

اندیشه بشنود که از صبح تا شام چه مقدار نفس حاصل است و در ضمن آن چه نعمتها حاصل پس بشکند که نام یکی از اینها  
دانی کرد و حق آن بجا آوانی آورد و سبحان من خلقت قدرته و وقت حکمتش و مقنونی هر نفسی نو که وصول آورد +  
بازده تازه نرول آورد + روح از تازه غذای برد + دل نفس با دهری خورد + هر نفس از زندگی آید پدید + علی  
فی النفس خلقت جدید + هر نفسی تازه حیاتی دگر + و سطر صبر ثباتی دگر + هر یک از این هر دو جنبان شش + روح مزاج  
دل از کرده خوش + خجسته جان ترغم از دوزخ خجسته دل متشم از دوزخ هر سرور بدین آدمی + یافت از توانی خوشی  
آدمی بی هنری زبان + حمد خدا را چه تواند بیان + کی دگر در رات به هر روزه که در لیل و نهار بطریق ادراک تو میرسد نظر بکار  
و اسباب آلات آنرا انیکو بشمار بشمار که یک اندگندم که بوجو و آید چه قدر حساب ایجاد فرماید تا خلق صور و مواد و روح و حواس  
و حفظ قوت و فساد آن سازد و تقوی و تحمیل آن بر داند و حکمتهای دگر خیر و تر نعمتهای عجیب که در طبع و ملخ و اخذ  
و مضغ و جذب و هضم و چندین فعال متیقن و احکام محکم که آنرا جز حکیم مطلق ندانند پس بگویند که آنرا صالح تغذیه کرد و آنرا  
من شکر که بگویند که آنرا قطع سحجان قدیری که بکنند و شکرش + خاصان درش کرده و عقل و خرد و گم + از خرد  
دانه گندم زده آدم + پرورده همه خلق بان دانه گندم + کم در شکم دانه دال انجم و افلاک + چون دانه جدلیست فساد  
بته نعم + نعمتهای دیگر از ماکل و مشرب و ملاب و آب و مجامع مسکن و موارد و موطن و سایر نعمتهای سمایی و ارضی و علوی  
و سفلی در روحانی و جسمانی و ظاهری و باطنی نگاه کن در خلق و تقدیر و ترتیب تدبیر و تقدیر قوت فکریه او بر راه کن  
تا بزرگو و حیرت چه آورد و خبر غریب و زندگی چه پیش دارد و خواب غلی سموت که کتب حرکات و سایر احوال صفات  
نواب و سیارت و ایجاد ارکان و عناصر و وضع غریب ترتیب و تدبیر و تمیز و بساط ارض با این طول و عرض و ایجاد جبال  
و سیات و انفجار و عیون و انهار جاریات و اجناس جمادات و قیام نباتات و انواع حیوانات و ابدان و غریب کتب در خلق  
و ایجاد این جهان و عطا جزائل نعم و ظاهر و باطن این است که نو کمالی از انهار و فاعل فکر دگر و مجرب و بصی الف قیاس در نیاید  
و این همه برای تست که او را یاد او در وی ارادت بدو که سبحان من لا تحضر لا اله الا هو و لا احصا لا اله الا هو  
احصا و حضرت حق قدرت تو نیست + فکر اندران خیال چه باید ترا گماشت + کار تو این بود که بدانی که این همه  
بجز تو فرید و ترا هر خود گماشت + این منبسط بساط زمین بجز تو نهاده + و این سائبان سبز فلک تو فرشت



اوجان جمله عالم و حق جان جان شمارد حق را غیر و مظهر ذات او کجاست حق در ازل بر آئینه وجود و آئینه  
حقیقتش آورد و در و بر و آئینه را مقابل آئینه چون نهند اینجا لطیفه است اگر بشنوی نگوی از اول آنچه در  
دوم افتد بود و بعکس گردد درست باز ازین چون افتد در و بر نقش موجود درست نشیند باین طریق و نشین  
این فیقده مزین هم گفت و گو در اول باعث خلقت عالم است و در آخر مظهر هدایت بنی آدم در باطن بر لبی ادا  
و در ظاهر بر تنم شایع کاسه ارکان ایدان و در اول ناسخ احکام مل و خل فضا تمام وجود نقش نقش معرفت و شهود  
مقصود و مقصود افلاک مقصود سالکان مظهر خاک تمام کلام مظهر خلق کمال کمال افلاک حاجز  
منزلین وجود و عدم بر برج بحرین حدوث و قدم جامع نفع امکان و وجوب موجب ابطال الی مظهر عجز  
صمدیت و ملکیت احدیت مظهر حقیقت فردیت مظهر صورت رحمانیت سر مکتوم غیب الهوت مظهر معلوم  
کلیه خبروت مروج ارواح ملکوتیه مزین شایع ناسوتیه بدایت خط ولایت نهایت الزم نبود مظهر اتم رحمت  
اعظم عقل اول ترجان ازل نور انوار بر سر انوار و بی مثل سید مثل نور استی بر انبی حبیب اعلی صغی صغی محمد مصطفی  
صلی الله علیه سلم قطعه شاه رسل شفیع اتم خواجه و کون نور بر بی حبیب سید انام مقصود ذات اوست  
و گویا به طفیل منظر نور اوست و در جمیع اقسام هر شبهه که بود در امکان بر دست ختم هر نیت که داشت خدا شد  
بر تمام بر دست از طبیعت امکان قدم که آن استری بعد است برین خیر ارام تا عرصه وجوب انصاف  
عالم است کائنات باست فی جهت فی نشان نام سریت بر شگرف در اینجا مبیح ان از نشانی عالم  
جان بر این مقام ابیات رسول کریم نبی انبیه رفیع شفیع عزیز و جیه و بشیر نذیر کبر راج منیر رحیم  
فخیم عظیم خبیر رضی رضی تعالی عنیه و سخی نبی علی علی عطف رفوف کریم رحیم عظیم حکیم  
خسف القمر الجبال عجز البشر کماله نقل الحجر الجبال صلا علیه سلم و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
فاک غیره صلا علیه سلم و لا اله الا الله شرق الکان بخوره سر زمان سور و نسخ الملل بطوره صلا علیه سلم و لا اله الا الله  
کشف الشیبه بیان رضی العلی بکانه اکر بر فتنه شانه صلا علیه سلم و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
نقصو بحقیقه صلا علیه سلم و لا اله الا الله محمد و علی آل محمد و اصحابه و برین قیاس کمالات آل کامل الاحول



مصاحبت اهل کمال در محالست مقربان درگاه ذوالجلال است زیرا که بمشاهده استقامت احوال ایشان  
ساکت راسخی دست و ده که تحمل اعیای عبادت و بردشت مشاق ریاضت که لازم سلوکین بن طریق است  
آسان شود بلکه مباهنه جمال ایشان نوری در دل افتد که ظلمت پرست ارباب که علت بعد و محالست زائل گردد  
و اگر فرضاً این شخص استعداد استفاده این کار و قابلیت استفاده انوار داشته باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید  
و فائده محادرات روی نماید لیکن بقیاس استدلال بوجود لذت و کمال مخصوص باب حال نبیند از ایمانی  
این طریقه که قسمی از ولایت است محروم نماید ای که اگر کش مکش قال و مقال نیست حالت ارباب  
کمال هیچ نایافته در خود انری و نشنیده ز کسان جز خبری و قابل کار نه معذوری و یا خود را گوش نشان  
بس در روی و باش کین راه گذاری و گریست و هر کسی قابل کاری دیگر است و لیکن اندر بی انگار مرو و از  
جهان منکر این کار مرو و بنگار این است در دنیا نرا و کوشش و سوزش عشق ایشانرا که درین ره چه طلبها دارند  
و طلبها چه تعبها دارند و زین طلب که نه خدا یافته اند این همه بجز چه بشناخته اند و در طلب این همه جان بازی  
مال و اسباب ساز چیت و کشف اگر نیست قیاس قوی است و عقل که در کجاست تو کجاست  
باری از نیست ترا وجد و معتقد باشم بیا ایمان و بعد از همان دولت صحبت کمالان مشاهده جمال  
عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در محبت فرامی و ظلمت زدائی جهان تاثیر دارد که صحبت و محالست  
این نیز نوعی از صحبت است که جمال وقت در وی از اخبار که در دست بشری و حجاب صورت غصری مصفاست  
و صفای حقیقت از مشاهد عادیات و اطلاع بزیلالت منزله و معرا و آند اقران بعد قرن جمیع اخلاق حفظ خا  
و آثار اسکا نموده در محافل و مجالس بیان میفرمودند و در فائده و صحائف جمع آورده زیوری دیگر جمال آن افزود  
و در وی تسلیم و تثبت و اتناظ و اعتبار آنرا فوائد و منافع بسیار است اول آنکه وجود اولیا را الله رحمتی است شامل  
و مفتی بهم که در اصل پس موجب و انبیه و بیک شکر است ذکر مناقب و فضائل ایشان که در منی شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری  
است لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفایکنان و حب متختم رباعی هر کس که کمال اولیا را نشناخت و بین  
نعمت خاص بی بهارانشناخت و پس شکر نگفت و حالشان نگذرد و می دانم یقین که او خدا را نشناخت

دیگر آنکه اگر این محو بال اله و محال و نگاه ماعب نزول و عصب و صول قهر است بر هر که محو است که  
محو و محو است آید و محو و صفت محو است و دیگر آنکه این عبادتی است که هر حال در جمیع محال بی کلف  
و محو است از دست هر کس حاصل است و ما وجود ال انجس برای هر کس که قرب و غفل است و ال و اصل دیگر  
حول و اصل اخبار و حکایات با صبی که حاصل و قطع اوقات در که احوال از احوال و اول طوف عادت و ما لوس  
بلست گشته است پس به حال در که احوال ال کمال که ممر سعادت و مدار مال است بهر حال بهتر باشد و اصل  
مقتضای حلت و عادت و محو طاعت و عادت با صد دیگر آنکه لاند میال و اگر در مکر و عادت و مقتضای  
و محو با صد که باعث بر در کرد و در کجایات حاصل نیست آنکه معنی از حاصل است باطل است و اگر از احوال  
سر از سال نماید بری صلاح و علیه علاج میاراد و دیگر آنکه هر کس که حاصل و محو است از احوال و اصل  
که حدیث که ندارد معنی قبول و او و او و توکل میورد و عصاره هر دو که حاصل میسازد و اصل و محو  
عمل و کرد و اگر یک نیست پس از آنکه حیاه آنری و سعادت از بی و محو است و شاید که تصور این معنی محو  
و باعث بر کس حرات و دست گرد و دیگر آنکه فراموش کرد که هر کس از طالع علیه سبب ترویج از احوال و محو  
ایاں گرد و بهر آنکه وی ایساں را در این احوال محو و که میگردان ال بر حکم خلق با علق الی الی و او ال  
عالم بیکی یاد نماید و الواب احاطت از او و در طالع بخشد و دیگر آنکه حوال وی شرمات و در که ماند که نتوان  
میگردان حکم گماندن و آن امید و اراده بود که بعد از وی ما وی سپر بین معاد که سبب است بی حکم و از بعضی  
بالصاحبین و اصل ال ایساں صدق و بی لایزین قطعه جو من بحر کم یا در فغان و ارم و امید که مرده  
سحر او کند و حواس و میگردان احوال دیگر ال شاید که کسان رسد و از روح ساد کند و علقه این امور  
و ملا حظ این معنی من احوال لوج ما و الی و از این ال شد که در مسافت و معاصر این طالع علیه بر ال شام  
و از احوال مقدس حضرت مناج قدس که از هم سعادت نیاید با ایثار و وسیله سارم حساب هر دیگر  
که قسط عالم و عوای آدم است و سعادت و استوار و در مدار و معاد و سعادت در و قوس من در دیا  
و آخرت مقصود لطف و سعادت از اگر چه من که بکار بر کرد از راه باری آنکه نام از ایشان بر ال آدم

و خود را در زمره مباحثان و مصنفان ایشان بشمارم رباعی بهیات من از کجا و این کار کجا و خود  
 من ضعیف این بار کجا و اوصاف بزرگان ز شمار افزونست و دطاعت تقریر من زار کجا و چون  
 ذکر مشایخ از دیار عرب عجم در کتب و صحائف ارباب عارف مسطور مذکور شده است چنان مظهر خاطر فائز  
 شد که آنچه از اخبار و آثار ثبت آن دین و اوراق خستیا را فدا بعد از ذکر حضرت میر دستگیر شیخ العالم و الفاضل  
 الاعظم فرو الحاجب قطب الاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبدالقادر الحسینی الجیلانی رضی الله عنه  
 مخصوص مشایخ این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص غریب و مجید و دوستان است زیرا که گویند  
 احوال بعضی از مشایخ ایشان مسطور مذکور شده ولیکن اخبار اکثری از مشایخ و علماء و اقیای دیگر که از زمان ابتدا  
 فتح اسلام که زمان ظهور این کرام دین دیار است در هر عصری و عهدی معروف و مشهور بودند در کتابی  
 بسین مسطور نیست مگر بعضی ملفوظات و رسائل بعضی از تقریبات و وسائل مذکور شده یا بار آنست  
 و عوام شهوشته و جماعه دیگر از متاخرین قریب این زمان که هنوز احوال اوصاف ایشان بزبان قلم نرسیده  
 و از آنست اهل عصر سیر و ن کشیده است پس ترین صحنه ترفیع که مجموعه است از عجایب اخبار و آثار و غرائب  
 حقائق و اسرار از ابتدای زمان خوابه بزرگ معین الحق و الشیخ والدین تاضیهای الف عاشره که تاریخ  
 کتابت این کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و صفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و معتقدایان ارباب  
 یقین و کتب و رسائل و ملفوظات مشایخ پیشین و غیرهم در نظر آمده و از ثقات روایه که جانب صدق ایشان  
 راجح بلکه متعین باشد با استعمال نوعی از تقریر و اعتبار و امتحان و اختیار که در جب وقت کتابت تاریخ  
 و مستعان اخبار است شنیده شده نوشته آمد و جماعه دیگر از علماء و صلحا که نسبت امتیاز موسوم و صنعت شایسته  
 معلوم بوده اند خصوصاً از صلیحی طبعه که بزرگان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و نصیحت بودند و بسیار  
 از اکابر و علماء از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم در آن زمان تشریف آورده و دین دیار توطن فرمودند و جماعه  
 دیگر نیز اگرچه غشایان ولایت و کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس خیرت می نمایند  
 و در بعضی جهات خیرات ممتاز و مفید میداند شاید که بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین

[illegible]

امید که زوی بحران نیارد باشد که بقبول نگاه مقبول گردد و بوصول مقصود و مقصود آید بامیاد ارام  
 امید از خدای جهان که در دوازده قبول خویش نشان کند این را بملطف خویش قبول و بقبول خویش  
 کند و بوصول و سوی اهل دلش روان سازد و جای او در میان جان سازد و ای خدا زار و دگر گام  
 من و بیکس و بی نوای زار من و بفقیری من فقیری نیست و خبر تو ام هیچ دشگیری نیست و مفلس  
 گمراه گوی تو ام و آرزو من یک عطای تو ام و نظر حق من فرما و بدم لطف خویشین فرما و نیست جز  
 لطف تو کسی را و آنست که نعم از کون و لول و وصال شد علی خیر خلق محمد و آله المحمدين الطيبين الطاهرين و  
 قطب الاقطاب فرد الاحباب الموت الاعظم شیخ شیوخ العالم عوشت العظمین  
 اعظم اقطاب اقطابین شیخ الاسلام الدین ابو عبد الله و حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب  
 اکبر اولیا اهل بیت و از اعظم سادات حسینه است از اسفاد عبد الله محض بن حسن بن علی بن امام حسین  
 حسن بن امیر المؤمنین علی مرتضی است رضوان الله علیه و هم عظمین منسوب بحمل که از ارجح و اعلی  
 نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه پنجاه و یک بر دایق اصدی و سبعین اربعه است و مدت قصد او در مدرس  
 و فتوی راسی و سه سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد و خلق چهل سال و عمر آنحضرت نو سال و ده ماه و سه  
 اصدی و ستین و هشتاد و سه شمان و ثمانین اربعه است که سال عمر آنحضرت نهاده بود بسند او قدم سعادت  
 از دم از زانی داشت و قصد شیخ و اید و اعلام الله و علمای سنت و ایمان دین نموده اول قرآن عظیم را  
 بار و سه و در بیت و علمین نبوت ایمان تجوید فرمود و از اعلام محدثین اعظم مبتدین و علمای متقین است  
 حدیث نموده و تحصیل علوم کمال نموده و در جمیع علوم اصول و فروع و عاونه و بها و خلفا از جمیع اعلام انبیا  
 بلکه کافه علمای بلاد برگزیده حتی فاق الکمل فی العلم و صار مرجع الجميع فی الجمع بعد از ان حق عز و علا و  
 بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عوام نهاد و بمرتبه تعلیم کبری و ولایت عظمی  
 مخصوص گردانید و جمیع طوایف از رفقا و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و افاق عالم توجه بجا عرض  
 مآب و داد و نیاز و حکمت از محیط قلب بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا بهبوط اسفل

اصیت کمال و آواره حلال او در آنکند و علامات قدرت و امارات و ولایت و سواد و سواد و سواد  
 کرامت او از امارات و صفات الهی و ظاهر و باهر تر گردد و معاینه حوائش خود و امارت و صفات و حوائش  
 نقیصه مقدار و دست انداز و سر و قلوب جمیع طوایف امام را مسخر سلطان حبیب و بهر حال  
 او ساحت و کمال او را می رسد و در حداده انعام مطلق قدم و دائره او را و گد است تا امور سر و سر  
 بقول او قدیمی سیده علی زکریا کل قوی الله و جمیع اولیا وقت ارجاء و عانت قریب بعید و ظاهر و  
 باطن گردن علی و سر القیاد و بهادر و حوائش الرد و طمعانی المرید و مطلق الوقت و سلطان الوجود  
 امام یثربین و حجة العارین بر وجه المعرفه و فلت الحقیقه علیه الله فی ارمه و واریت کما و انزل  
 الوجود لجمیع و السواصر سلطان الطریق و المصروف فی الوجود علی الحقیق رعی الله تعالی علیه و  
 جمیع الاولیا علیه انحصرت بحیف الدلیل ربع القاتره غرض الصد و غرض اللج و طوایف اسرار الوجود  
 مقبول الحی احمد و اصوات جهو و سمت هی و قدر علی علم و فی اصیت و صوت و سمت و سمت و سمت  
 انحصرت نوعی از سمت جهو و سمت که سامع را رنجی و مبتنی در دل می اورد و و از جمله حوائش کلام او آن بود  
 که رسیدن آن قریب بعید یکسان بود و در محقق است بعد مکان مجلس قهقاری طاهر می رسد و در  
 محکم از مجلس از سکوت و اصوات گنجی است و در و او را گردن بخیر حرمان و در امتثال امر  
 علمی است و بهر که نظر رحال با کمال و ادای اگر چه در مساوت علمی تنگ بودی جمیع و جمیع و  
 دادی و بهر که مسخر جمیع بر آمدی حوائش همه دست مدعا بر آوردی و احاطه خود را در نگاه فانی الهی  
 خود پنداری فلت است که در و ری انحصرت در محد جامع علیه و در او مردم او از هر که الله و بر هم  
 حیدان رحمت که مستحق الله علیه که در مقصوده جامع الله بود و متوجه می شود و برسد که آن  
 و ریاد است گفست که هیچ خداوند علیه است و مردم قریب او کرده اند و اما عالم انحصرت در آن  
 که در و ری قاری آیتی از قرآن در مجلس او روحان و انحصرت و هیچ در نفس آن سال فرمود و و هیچ دیگر  
 آیارده و ما احاطه عالم حائل مجلس تمام بود و بعد از آن در بیان خود دیگر شروع نمود و ما امام احمد

افاده فرمود و هر وجه را سندی با اتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیل را تفصیلی داد که موجب  
 حاضران گردید بعد از آن فرمود که گشتیم قال باز آیدیم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمه گفتن  
 و شورش و اضطرابی در دلهای حاضران افتاد و جامها را پاره کردن و در و لجه را نهادن نقلست که  
 جناب آنحضرت مرجع علای عراق بلکه محط رجال طالبان آفاق بود و از جمیع قطار عالم فتادی پیش  
 آنحضرت آمدی ولی سبق مطالبه و تفکر جواب بر صوب ثبت فرمودی و هیچکس را از حد اقل علماء و مجار  
 عظاما مجال خلاف و تکلم در آن متصور نبود یکی بار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورت او این بود  
 چه میگویند سادات علماء مدروسی که سوگند خور و بطلاق بران که حق تعالی را عبادتی کند که در وقت  
 اشتغال او بان عبادت هیچ کجی از افراد انسانی در هیچ مکانی او را در آن عبادت خیر نباشد کدام  
 عبادت ادا نماید که از جمله سخت این حلف بر آید بعد از آنکه علای عراقین در جواب این سوال تحریر و تخریر  
 از دریافت آن مستغرق گشته بودند پیش آنحضرت آوردند وی بحد نظر در آن فرمود یحیی که المظان و المظان  
 استبوا عا و حده و یحیی یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص حای طوف خانه کعبه تا طوف کند تنها  
 و از جهت یحیی که خورده است بر آید زیرا که طوف عبادتی است هیچکس از آدمیان در آن زمان با او همراه  
 نیست و اما طریق آنحضرت در سلوک بحسب ثبوت و لزوم نظیر مذکور است هیچکس را از مشایخ عصر طاقت  
 آن نبود که با وی مساهمت جوید در شدت ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و وفات  
 و تبری از حول قوت و دزدان در تحت مجاری اقدار بموقت قلب روح و نفس و اتحاد ظاهر و باطن  
 انسلخ از صفات نفس با غیبت از رویت نفع و ضرر و قرب و بعد و فراخ قلب و خلوصی بتجارب و تنگی  
 و تناسخ اغیار و توشن نفس یا ادبها و تقوید اتحاد قول و فعل و معانقه اخلاص و تسلیم و تحکیم کتابت  
 در هر خط و لحظه و وارد و حال ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید نفیر یا حضور و غیبت  
 عبودیت که مستند است از لحظه بحال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار حقیقت یقین است که  
 آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید و صحرای عراق و خرابیهای اومی گشتم بحالتی که

به محکم می ساخت و در کس را طوطی رحال الهی بی الظان بر سر می آمدند و ایسا را طوق حق  
 تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال بار خیر الوصود و عا میگردم و تا یازده سال بعد از ادای نماز است  
 و آن خمیه یک سال می خوردم در کسای پستیاده و دست در میخ دیوار درده ما وقت سحر ختم میکردم و در  
 سه روز تا نهم دور میگذاشت که قوت می یافت و خواب میکردم و تا یازده سال در هیچ عددی که او را نگفت  
 طول کس پس در وی روح غمی گوید مشغول بودم و واحد الهی شتم که بخیرم تا خود رسد و چهار دیدار  
 میگذاشت و عهدی میکردم و هرگز عهدی که با عدد استم شکستم فرموده قوی در بعضی سیاحت شخصی پس  
 آمد و هندوای محنت کرد و ما ترطه و عدم محالفت و بعضی مراد یکجای ستاد و رفت و وعده کرد  
 که تا یازده سال بیخارجی سال تمام برین حال گذشت و آن شخص مداند و من بر وعده او ایستادم  
 بعد از انقضای مدت یکسال باید و مرثیه یافت ما دیگر خمین عده کرد و رفت تا شش مرتبه خمین  
 واقع شد و دست آخر ما خودمان و شیر آورد و گفت من حرم و ما مورم که ما قوا این طعام بخورم طعام را  
 خوردیم پس کس بر حرم و در عدد دو و شصت ترک سیاحت کس رسید و مدید سیه سال قوت ابرای خود  
 گفت از هر چه بیداری میدور و در من آماده می بود و فصل است این شمع صاوالدین الوصیر موسی که گفت  
 شنیدم اردو الدج و شمع محی الدین عبدالقادر در صیانه عده که در بعضی سیاحت شدی افتادم که در آنجا  
 آب بود و در آنجا بودم و آب یافتم تسکینی طبع که من سحاه تعالی امری بر گفتم که بر من سیاه کرد  
 و قطرات جیداروی بکشد که در آن تسکین یافتن پس لوری ساطع شد که تمام افع را در گرفت و صورتی  
 عجیب از آن میان ظاهر شد و ما در داد که با عدد القادر منم بر در گار تو حلال کردم بر تو هر چه حرام است  
 بر غیر تو بجز این طبعی که من هر چه خواهی گفتم خود ما منم این شیطان الرحیم دور و سوا می طول این سخن  
 است تاگاه آن روز سائی تاریکی مدلی متداول صورت در دو گشت و گفت یا عبدالقادر سبحان  
 یا منی تو از من بوسه طلب تو ما حکام بر در در گار و عده را و احوال مبارک بود و من مثل این وقعه میباید  
 پس را از این محیط ابراه بر دم که می اراها بجای خود و ایستاد این حد علم و ادب است که تو تعالی

عطا فرموده گفتند بفضل الواسعه فی البیدایه و النهایه و اما وعظ آنحضرت خلعت  
 که فرمود در ابتدای کار در قطعه و منام مامور و منی میشدم و غلبه میکرد بر من کلام مجدی که بی اختیار  
 میشدم و قدرت سکوت نداشتم و حاضر میشدم در مجلس من و در روز آخر دنا س که از من سخن می شنیدند  
 عاقبت جماع و از دهام مردم بجای رسید که در مجلس حاجی نشست نماز در مصی شهری رفتم و سخن میگفتم  
 اینجا نگاه نیز بر مردم نگاشت کسی بیرون شهر بر نذر و فلاح بی شمار از پیاده و سواری آمدند و ما در  
 مجلس کرد گرفته می هستیم اندک اندک عدد نزدیک سی و هزار میرسد خلعت که در مجلس وعظ آنحضرت چهار صد  
 نفر دوات و قلم گرفته می نشستند و آنچنانی می شنیدند اعلا می کردند و فرمود که در اول حال رسول خدا را اصلی  
 علیه السلام حضرت مرتضی را علیه ضوان الله خواب دیدم که امر فرمودند مرا بکنم و انداختند در دهن من  
 لباب دهن بکشا و بر من ابواب سخن خلعت از مشایخ که هرگاه که شیخ محی الدین عبدالقادر بکرسی بری آمد  
 و میگوید الحمد لله خاموش میگرد و هر ولی خدای که بر روی زمین است حاضر او غایب و از بخت است که  
 این کلمه را مکرر میگوید و در میان آن ساکت میگرد و او را لیا و بلا که از دهام میکنند در مجلس و آنها که  
 در مجلس حاضر شوند و نمایند بیشتر انداز آنها که بنامند یکی از مشایخ عصر آنحضرت گوید که یکبار از برای  
 احضار جن دعوت کردم و غلام خواندم و هیچ یکی از حیوان اجابت نکرد و حاضر نشد و از اینجا معنی  
 از زمان و بزرگتر شد حیران شدم که سبب این تاخیر چه باشد چون جماعه از ایشان حاضر شدند پرسیدم که  
 سبب تاخیر چه بود گفتند که شیخ محی الدین عبدالقادر وعظ میفرمودند و ما همه اینجا حاضر بودیم و بعد از این  
 اگر دعوت ما کنی در وقتی کنی که شیخ در وعظ باشد که لاجرم در حضور و تاخیری راه نخواهد یافت گفتند که شما نیز  
 در مجلس وعظ حاضر میشوید گفتند که اجتماع ما در مجلس او بیشتر است از دهام آدمیان و طولفت کثیرا  
 بردست او اسلام آورده اند و انابت نموده خلعت که مجلس آنحضرت هرگز از جماعه یهود و نصاری و مشایخ  
 ایشان که بر دست او بیعت اسلام آوردند و از طولفت عصاه از قطع طریق و ابواب بدعت فساد در  
 مذہب و اعتقاد که تا ب می شدند خالی نبود از یهود و نصاری بیشتر از یافصد و از طولفت دیگر غیر از مشایخ



احیا بجا آورد و اموات بار و احیاء میفرمود و کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه فنا  
قدحهای ایشان در سوخت و دلهای ایشان در آتش آتش شوق و لیلی شنیاق که بر پرده دگر خود  
دارند را وی گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود و لذا رسید عبد الرزاق در پایہ اخیر در زیر قدم او نشسته بود  
سبز بالا کرد و ساعتی حیران بود پس پیوسته افتاد و جامه دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد  
و اطفال آن ناز کرد و فرمود و توفیر از عبد الرزاق از ایشان و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال از شیخ  
عبد الرزاق پرسید او فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوا مردان غیب ایستاده اند ساکت و مدبر و تمام  
افق بایشان پرست و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان در صیحه و بعضی در تواجده بعضی  
بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقلاست که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدق نام داشت بخانه آنحضرت  
آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار آمدن شیخ نشستند بود و چون برآمد بکسی رفت و تکلم نکرد و قاری را  
نفرمود که آیتی بخواند و لیکن در مردم و عبدی عظیم و شورش غریبه گرفت از حد تجاوز شیخ صدقه بخاطر گذاریدند  
و اعجاب شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه و جدا رکب است و چندین حالت از صحبت آنحضرت  
بجانب فرید فرمود و باید هریدی از مردان من همین لحظه از بیت المقدس بیگام در اینجا رسیده است و برود  
من توبه کرده حاضران مجلس همه در ضیافت او ویند شیخ صدقه بدل خود باز گفت که هر که از بیت المقدس  
بیگام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند و حتماً او شیخ چه باشد آنحضرت بجانب دید و گفت یا هذا توبه میکند  
کسی که در هوای پر ز تابان نرود و محتاج است که بیاورم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود و کلامی که  
ترجمه او این باشد منم که شیخ من مشهور است و قوس من موقر و تیر من رسنده و نیزه من بخت و اسب من زین  
است من آتش سوزان الهی ام من سبک کننده احوال من دریای بی کرانم من همنای و قلم من سخن کننده غیر  
خودم وقتی دیگر در حالت بود و میفرمود منم محفوظ و منم طوطای روزه داران ای شب بیداران ای  
کوه نشینان پست باد کوهها و شما ای صومعه نشینان منم با صومعه شما پیش آید امر خدای احوال از دست  
ای راه روان ای ابدالی او تا دای پهلوانان ای طفلان بیا سید و بگیرد فیض از دریا که گرا ندارد

امرت بر در گذار که سیکهاں و دریاں همه عرض کرده بنشوند من و لطر من در لوح محفوظ است  
 هم خواص در بای علم و مساهله آتی من همه جدا و دم بر تمامه ما و است سول الله و است ادم  
 در برین بر موده است او میاں را مسلح اند و بریاں را مسلح و فرستگان را مسلح و من شیخ  
 بر لم فقلت که آنحضرت در عرض موت معمود مستی است میان من و میاں من و علی  
 سعادت آسمان در من است قیاس کند مرا کسی که کسی را من و فرمود من از روزی امور عظم من و  
 عقول ایام ما اهل الارض سرور و بر ما اهل السما حق تعالی فرموده است و اعلم ان لا تعلم من امرها  
 که مرا خدا میداند و سما میداند گفتم می شود مرا در سب و روز مهتاب دار و اما احسن من علی غنی  
 گفته می شود مرا عند القادر بحق که مرا نکلم تا بنفیده شود و گفتم مشهور ما عند القادر بحق که مرا نکلم  
 بخور و موس و گو ایمن ساحم ترا در و گو که بخدای عزوجل کردم و گفتم حری را تا ما مو بستم و آن فرمود  
 وقتی که نکلم من من نکلامی بر سما داد که تصدیق کنید تا مرا که نکلم من ناشی از بعضی است که سب را در و محال  
 میست که با گردانیده منموس من میگویم و دوده میسوم من میگویم و امر کرده میسوم من میگویم و عهدی کسی  
 است که مرا امر کرده است و الله تعالی علی القادر که مرا امر کرده است هر قاتل است هر دین ستار و دست و آل و یار و  
 شماست اما شیاف اما قال یحیی بن یزید ان الله لعنه اگر می بود و گفتم سرایت بر راں من بر آنکه هر میگوید  
 شما را آنچه میجوید و می پسند در جاهای خود من میدادم آنکه در ظاهر و باطن شماست و شما در میان شماست  
 در لطر من فقلت که آنحضرت در بهایت کار دعایت عامه بعضی رسیدی روزی عاد من من الفصل  
 مرارت و گفت عامه بخوانم که گری و میار بوده من که رسید که این عامه برای که محری گفت را  
 سج خود محمد بن عبدالقادر او را و سطر رسید که شیخ عامه برای حلیفه هم گفتم است هموراس خاطر تمام  
 سده بود که سماری را عیت بای او حلیفه که کار موت رسید هر حد که در سرون آوردن آن سبی کرد  
 عاده مدشست مراد و مرده است من آنحضرت آورد و فرمود یا اما الفصل جز اساطل خود را با اختصاص که در  
 لعت مسود بنو تدم آل عامه تا لعنه شد که حق که حلیفه است یا عند القادر موس عامه که یک کرا و

بیک دنیا باشد یا ابا الفضل این جامه کفن نیست است و کفن نیست نیک باشد این غذا از هزار است  
 بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید المی که بود بدرفت گویا که اصلاً نبود پس نمود که اعتراض بر ما  
 متشکل شد بصورت مسامره رسید با و آنچه رسید رضی الله تعالی عنه بن جمیع اولیاء و اما کرامات و خوارق عادت  
 آنحضرت که در سائر اوقات بطوری آمد از حد صحر و حصا خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این  
 سخن حقیقت است نه بمبالغه زیرا که آنحضرت از زمان طفولیت وادان صبا منظر خوارق و محل کرامت بود و در  
 نود سالگی سن شریف است و انکم الاحوال پس بیل اتصال بی قطع خوارق از وی ظاهر بود نقیضت که چون  
 می متولد شد در بهار رمضان از پستان مادر شیر نخورد و در مردم شهرت کرد که در خانه بعضی از اشراف پری  
 متولد شده است که در روز رمضان شیر نخورد نقیضت که از آنحضرت پرسیدند از کی باز شاختی تو خود را که  
 ولی خدای فرمود که ده ساله بودم که از خانه بسوی مکتب می برآمدم و در راه فرشتگان امیدم که گرداگرد من  
 می رفتند و چون بکتاب می رسیدم می شنیدم که صبا نمی گفتند فرح کنید جای پری ولی خدا روزی مردی را  
 دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این مکتب است که او را چنین تعظیم میکنند گفتند که  
 ولی از اولیای احد است که او را شای عظیم خواهد بود درین طریق این کسی است که او را عطا کنند بی منع و تکلیف  
 بخشش بی حجاب مقرر گردانند بیکر بعد از چهل سال شاختم که آن مرد مسائل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود که  
 صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد شهر برآمده دنبال گوی از گداوان حرثت میدویدم گوی بگردید بجانب من  
 نگاهی کرد و گفت یا عبد القادر ترا از برای مثال این کار پدیدانگردند و با آنها امر کرده ترسان و لرزان بجا  
 خانه برگشتم و پیام خانه برآمدم مردم را دیدم که وقوف عرفات می کنند پس پیش الله آمدم و از وی طلبان  
 کردم که بفرماید و تحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله عنه و بن جمیع اصالحین و نیز فرمود که هرگاه  
 مقصد میکردم که با خردوان بازی کنم آواری می شنیدم که میگفتند حجاب من بپای مبارک پس از ترس میگریتم  
 و در کنار می افتادم و آنان این کلمه را و خلوت خودی شنوم نقیضت از شیخ علی بن هبتي که گفت ندیدم  
 هیچ یکی از اینان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبد القادر هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده کند



و سینه تمام بر قوت محل که دشت همیشه باضعفا مجالست کردی و با قضا و تواضع نمودی و تو قیر که در رحم  
 بر صغیر و ابتدا اسلام فرمودی و بر مجالست اصفیا و طلبه صبر کردی و از مسای و زلات ایشان  
 در گذشتی و هر که پیش آنحضرت میگویند خودی هر چند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را به پیشی  
 و با همان و عفتین چند آن خوش خلق و کتاده رو بودی که هیچکس نزدی و هرگز عصاة و عتاة و جبار  
 و اغنیاء اقیام نکردی و هرگز در دیر و زیر زنی و پیچ یکی از مشایخ حضرت حسن خلق و سبب صدر و گرم  
 نفس و عطف قلب و حفظ و ورز و میانت عهد باری مسامت و مشاکت مذشتی نقلست که  
 روزی در خلوت نشسته انتیخ میفرمود و از سقف خانه بر جابه دستار آنحضرت خاک می افتاد تا به با  
 افتاد در کرت رابع سر بر دشت نظر بر موشکی افتاد که سقف را می کاود و مجروح نظر افتاد و سر را بجای  
 افتاد و جنبه بجای انتیخ را نگه داشت و بگوست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز  
 ترا در گیر آورده فرمودی ترسم که مباد از مسلمانان دل من متاوی گردد و او را نیز این حال رسید که این  
 موش را سید روزی دیگر در رسید بود و وضو میفرمود ناگاه مصفوری در سوا میرفت و بر لب آنحضرت  
 بول کرد و مجروح نظر از سوا بر زمین افتاد و بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه شست و از بدن بر آورد که  
 این را بفرستید ثمن او بر فقر اصدق کنید که این جزا و کافات است نقلست که یکبارگی آنحضرت  
 بعد از شهرت امر حج بر آمده بود و چون بجهه که موضعی است قریب بخدا رسید فرمود که در اینجا خانه بسنید  
 که فقیر تر و بیکس تو کم نام ترا ندی نباشند تا آنجا فرود آیم هر چند اکابر و رؤسا و آن موضع منازل و بیوت  
 عالیها ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد و بعد از تفحص خانه یافتند که پیری و عجز و و صلب  
 در وی بود آنحضرت بعد از طلب از آن پیر شرب آنجا نزول فرمود و در ایام و در روزان نفوذ و اجاس  
 و حیوانات بسیار آمد و فرمود من حق تو که درین اسباب ارم بر آورم و برای این پیر ادم حاضران نیز  
 بمحض آنحضرت از حق خود بر آیدند و تمام آن اموال را تسلیم آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را  
 به برکت قدم او غنای و کفایت از زانی دشت که هیچکس را در آن بقعه نبود نقلست که تا جاری پیش

آنحضرت آمد و عرصه کرد که متن من مالی است از غیر کوه حواهم که آنرا العقرا و مساکن صرف کنیم و لکن  
 مستحق را از ما سخی بدایم حضرت شیخ بر آن مستحق دادند و میفرمودند هر که احوای از مستحق غیر مستحق  
 تا بر این حق تعالی بداد آنکه مستحق آن سستی و آنچه مستحق آنی نقص است که در وی آنحضرت فقری را دید که  
 محاطه سکه در گوشه سکه است رسید که حال داری و در حیرت است عرصه کرد که حساب شط و غیره بود  
 و حسی میهم که علاج بدتم تا کسی میهم دار آب گدوم و بهر کلام آن فقیر تمام سده بود که شخصی هر دو  
 صحبت آورد و در وی سخی دیار بود و صره و الفقیر را که این را سر و علاج ده و بعضی از سخی عطره و در او مسک  
 آنحضرت نوشته اند کمال المسیح محی الدین عبدالقادر در می شده طاهر الرضا در دایم المسک کبر الیهات تبتید  
 الحیات و تحل الحاکم هبل العباد و کریم الاطلاق طلیع الاقراق غلظوا فارتوا سقوا فاکرم الخلیس وسطا داراه  
 مهووا و دار است اسما و لا اله الا الله و بعضی دیگر نوشته کمال سیدی المسیح محی الدین عبدالقادر در حقیقت  
 سرخ الدنیه سید نجده کبر الیهات تحیات الدعوة کریم الاطلاق طلیع الاقراق اعد الیاس من نعمت اولیاس  
 الی النجی تسبیح الیاس الی الهک فخرم الله تعالی الی عصمت و لا تمیر بعباده لایز زساک و لو ما عدت و سه  
 کمال التوبین رابده و التائید معاصده و العلم مهدیه و القرب مودیه و الخطای منیره و اللطیف سید و الالاس موم  
 و السطی سیده و الصدوق اتنه و العلیع لصا و نه و الحکم صا و نه و الدکر در بریه و العکر سکره و الدکاسه حده و الدار  
 سفاره و ادالیه سیده طاهره و اوصا الحسیه سیده رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن محمد بن و اما  
 و فضل اصحاب میردال و محال و مستمال آنحضرت حکم آنکه حیرت بالغ حیرت متعجب است سیر سار  
 است کی استیاح حضرت رستاخ صلی الله علیه و سلم را در حوائط عرصه کرد و یا رسول الله دعا کن مرا که  
 مرا که صا و ست قویم فرمود حسین مجاهد بود و حوا ساسد و حال آنکه شیخ قوتیج عبدالقادر است  
 گوید که سه بار اذان سرور بین در جوامع و او صلی الله علیه و سلم بین حوائط مودای حکایت در ازا  
 در آنکه محض عظیمه دارد و ایتهم اختصار بر بین مقدار آنکه کرده شد فلان است از جماعت سخی قدر الله  
 اسرارهم که فرموده اند صا و ست سه است سخی عبدالقادر در براب خود را تا در زیارت که میفرمود سخی که ایها

مگر بر توبه نقاست از مثل آن که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی خود را توبه بار بست و نماز کرد و منتهی  
 شود لیکن سعیت نکرد توبه از دست تو خرقه نبوشید وی در صحاب تو معدود باشد و در فضائل ایشان  
 شریک بود یا نه فرمود هر که انساب که درین معبود را بار بست بنام من قبول کند او را حق سبحانه تعالی در رحمت  
 کند بروی و توبه بخشد و اگر چه بر طریق مکروه باشد وی از جملة اصحاب میردان من است و پروردگار من  
 عزوجل بفضل خود وعده کرده است مرا که اصحاب و اهل غیبت تابعان طریق مرا و هر که محبت من بود در  
 پروردگار و نیز فرموده است اَلْبَيْضَةُ مِثْلُ الْفَخِّ لَا يَقُومُ لَهَا بَيْضَةٌ اِذَا زُرِدَتْ وَ جَوْهَرٌ رَاخٍ وَ قَمِيَّتْ نَوَاسِكُهَا  
 وَ نِزْفَرُ مَوْدُودَةٍ هِيَ سَجَانَةُ وَقَعَالَى هِيَ اَسْحَلُ فَوْشَةٍ دَاكِرُ دُرُوسِ نَاهِي اَصْحَابِ مِيرْدَانِ مَنْ كُنَّا زُرَقَاتِ  
 بَاشْدُ ثَبِتِ هِست و گفت عزوجل که این همه را توبه بخشیدم و از مالک خازن آتش و زنج است پریدم که نزد تو  
 هیچ کسی از اصحاب من است گفت لا غیرت پروردگار که دست حمایت من بر میردان من مثل آسمان است  
 بر زمین اگر میرد من جید نیست من خود جیدم غیرت پروردگار و جلال او که از پیش او عزوجل نزد من مرا با اصحاب  
 من بهشت نبرد اگر میرد من در مشرق بود پرده عفت او به افتد و من در مغرب هر آنکه بپوشم پرده او را  
 نقاست از شیخ صدی بن مسافر که میفرمود از اصحاب شایخ هر که از من خرقه طلبید بدعم و ملاحظه کنم مگر اصحاب  
 شیخ محی الدین عبدالقادر زیرا که ایشان غرق اند در دیار رحمت الهی و هرگز کسی در یار نگشته بسقایه نیاید  
 نقاست که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از نوحی که او را شایسته  
 باز دارد و اگر من در زمان امی بودم او را دستگیری میکردم تا کار او با سخا منی کشید و من دستگیری میکنم هر که را  
 از میردان من مر کب بلخ و از پای در آید تا زور قیامت و فرمود مرا در هر طریقه خیلی است که مقادیرت  
 کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مرا در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در  
 هر منصب خلیفه است که غل کرده نشود و فرمود هر گاه از خدا چیزی خواهید بوسلیه من خواهید تا خواهمش  
 شما با جابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در کربتی کشف کرده شود آن کربت از او هر که منادی کند  
 بنام من در شدتی گشاده شود آن شدت از او هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود



بعین قلبش برده بنید و بدو اعی و موصول و اذ انسا لک عبادی حتی فانی تریب اجیب و دعوه  
 الدرع اذا ارعان مستقل شود و از روبرو برین جنبه ششم انما خلقناکم عبداً و انکم الینا لارجعون از  
 خواب غفلت بیداریدم الامل فموت یلکون بیدار گردد و بعد از او فانی و انکم الینا لارجعون  
 و لا یصیر خلت زنده بر سینه فقره الی الله سرور گردد و در دریا معرفت و ما خلقت الجن و الاشرار  
 الا لیسعیدن مردمان و انرا خاصی فرد آید و اگر گوهر مطلوب بچنگ افتد فقد فاز فوزاً عظیماً و اگر جان  
 و طلب و نقد و قع اجره علی الله مکتوب ای عزیز چون عساکر جذبات الله یجیب الی من یشاء  
 بر دلایت قلوب تازد و طالع نفوس اماره را با جام ریاضت و جاهد وافی الله تعالی چهاده و مراض و نمل  
 گرداند و جبار بر فرعون را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده در کند امنیه را با غلال و اطيعوا الله و اطيعوا الرسول  
 بیرون گرداند و اعمال ارادت و اعتیادت را بنادیب و من یعمل شتال دره مخیر بر سر اهد و اسیه رسوم  
 و مادات و قواعد ارکان تلبیس طامات را بکلی از میان بردارد و مادی حال نربان صدق مقال اندازد  
 کند که ان المملوک اذا وکلوا اقره افسدوا و جعلوا اخره اهلها اذله و چون مرضیه اراضی صفای قلوب  
 از لوث شهوات بگذرد و من یتبع غیر الاسلام وینا فلن یقبل منه مصفا گردد و حدائق ارواح از نسیم  
 الطاهر من یندی الله فوالله انهم سر اسرط و مروح شود و صفحات اوراق سر از زلفانش رقوم لطائف  
 او لیک کتب فی قلوبهم الا یمان مرقوم گردد و شهود یوم تبدل الارض غیر الارض صفت حال گردد  
 در و اسی اشراق چون بیا مشهور آرد بر او شود و نربان صد بار گوید و تری الجبال تحسبها جباله و هی مشرق  
 من الشحاب اسرافیل عشق صورت در مد و فتح فی القصور تاثیر صاحقه فصق من فی السموات و من فی الارض  
 بظهور انجا بدو بشتر اقبال لا یخیرهم الا کبر و در رسد و ایشان را تکلیف بر دو بعین فی مقعد صدق عباد  
 مقتدر داعی شود و روان باشارت بکلمه الیوم یشاء و اوجبات نفع کشاید و گوید لکم انکم لکنتم طیبین فاقبلوا  
 انما الین دایان گویند و قلوا الحمد لله الذی صدقنا و عدده و اودرین الارض تنبوا من انجبت  
 حیث نشاء فنفر انبر الکملین مکتوب ای عزیز یکی از داعیه شهوات و لا یتبع الهوی فیض لک عن



شرف گردید و در زمان پشورارای هندوستان باجمیر آمد و عبادت مولی مشغول شد و پشورانی  
 در آن زمان در اجمیر بود و روزی پشورامسلمانی را از یو سنگان خواجه قدس سره مجلسی از اسباب  
 رنجاندن مسلمانان التماس نمود که او را در خواجه شفاعت بر پشور گفته خرسا د پشور گفته شیخ  
 قبول نکرد و گفت این مرد ویرجا آمده است و نشسته سخنان غیب میگردد چون این سخن خواجه رسید فرمود  
 که پشور را از منج گرفتیم و دادیم بعد از آن ایام لشکر سلطان مغزالدین سام از غزنین رسید و پشور را مقابل  
 لشکر اسلام با سیاه و بدست مغزالدین سام اسیر گشت و از آن تاریخ باز درین دیار اسلام شد و پنج کفر  
 و فساد متاصل گشت آورده اند که در پیشانی حضرت خواجه نقیض بعد از موت نوشته پیدا آمد که بحسب شریف  
 مات فی حبس نقل خواجه سادس حبس ثلث و ثلثین مسمایه و قیل فی ذی الحجه من السنة المذكورة  
 و الصحیح هو الاول و بهم در اجمیر که مرض اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعد از آن  
 صندوقی از سنگ بالای آن ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند و بلند قبری بر سر نقیض از خشت  
 است اول کسی که در مقبره خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد از آن در دوازده نگاه  
 بعضی از ملوک مندو ساختند و از کلمات قدسی هاست اوست که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین  
 سنجیاراوشی از ملفوظات خواجه قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتش در محبت  
 است هر چه در و فرو آید از بسوزد و باخیز گردد زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود  
 از جوهای آب روان آوازی می شنوید چگونه آوازی بر آید همچنین که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که  
 شنیدم از زبان خواجه عثمان فارونی قدس سره که خدای تعالی بر او ستانده که اگر در دنیا از وی محبوب  
 مانند او بود گردن فرمود شنیدم از زبان خواجه عثمان فارونی در هر کس این سه خصلت باشد تحقیق بدان  
 که حق تعالی او را دوست میدارد اول سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب  
 و تواضع چون تواضع زمین فرمود محبت یکنان به از کار نیک محبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مؤثر  
 ثابت در توبه آن زمان باشد که هر شش به بیست سال هیچ گناهی بر نینویسد عرصه میدارد و محراب سلطون

که این سخن را بعضی از کافر متقدمین سر عقل کرده اند و حقیقت سخن این سخن حاکمه بعضی از مباحث  
 از عالمای صوفیه فرموده اند است که توبه و استغفار ملازم حال هر بدست و گناست گناها را در توبه  
 توبه و استغفار صورت نه بدو نه اگر اصل گناه از وی نوحود یابد و لهذا وصیت کرده اند ملازم  
 آورد استغفار بر دو صورت است تا گناها را دور که بخیر یا عادت رحمت الهی تا این وقت  
 موقوف مانده است ظهور یابد فرموده در زبان مبارک حواصی اعمال مازولی سیدم که هر دو مستحق مغفرت  
 کی شود نگاهدارد و عالم عالی هیچ فانی معاد فرموده است محبت است که مطیع ماست و سرسی ساد که  
 دوست را در فرموده عارفان را عزت است چو دل در آن مرتبه رسد مملکت عالم دائم در عالم است  
 و دو انگشت خود به بند فرموده عارف است که هر چه خواهد من او آید و ما هر که سخن کند جواب دلش شود  
 فرمود که کس را یابد و در خدمت محبت است که صفات حق در وی نمود فرمود کمال در خدمت عارف  
 در محبت است که اگر کسی برود بخوی آید تا انقوت که محبت طرم گردد و فرموده سالها بدین کار مجاهد  
 نمودم عاقبت در محبت نصیب شد فرمود گناه شمارا بجدال سر بردارد که خیر متی و حواصی است  
 برادر سالمان فرمود عارف اهل معرفت یا اهل ایمان است فرمود علامت سلامت حق تعالی  
 اگر تحقیق است از خلق فاعاوش شدن در معرفت فرمود عارف معرفت برسد تا در معارف با معارف  
 عارف کسی بود که هر چه دل او بود اول بر دارد تا نگاه دارد حاکم دوست نگاه است فرمود عارف  
 سعادت است که محبت کند و امید دارد که قبول بر او فرمود علامت عارف است که با محبت  
 مانند دانه و گیس بود فرمود که محبت است از سخاوت یافت فرمود دانه و شش است که هر آن بند  
 همان کس که محبت است یا محرم بار گردد فرمود عارف در راه محبت کسی است که اگر کوفت دل برده گردد  
 فرمود غیر بر ترین حسرت در جهان است که در دو سال مادر و یار سید و در هر حسرت آنکه در دو سال  
 او در دو سال حد اگر در دلش مال که از عالمی عالمی مانند فرموده متوکل حقیقت کسی است که سر و محبت از  
 خلق برگیرد و اگر کسی نکایب و با کسی حکایت فرمود که عارف ترین خلق بحق آن بود که متعجب تر باشد

فرمود علامت عارف است و یقین حرکت است و ترک راحت و انس گرفتن مذکور مولی فرمود که  
 حق تعالی چون زنده گرداند مجانبان با نواز خوش آن را دیت است فرمود اهل محبت کسانی اند که بی واسطه  
 اوست تا در سخن دوست می شنوند فرمود که عارف کسی است که چون با داد بر خیزد از شب یا خوش بیاید  
 فرمود فاضل ترین اوقات آنست که از خاطر و سوا من سته باشد فرمود علم بحری است محیط و معرفت  
 جوئی از محیط پس خد اکجا و بنده کجا علم خدای رست و معرفت بنده را فرمود عارفان افتابند که  
 بر سطح عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منظر نگاه قرب نزدیک نشاند  
 بفرمان بردار که نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که درجه تسمیه اجمیر است که آجا نام راجه  
 بود از راجه های هندوی تاحد غرین ملک است آورده بود و نیز آجا افتاب گویند و میر زبان هند که  
 گویند در تاریخها و هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین  
 دیوار است که بر بالای کوه اجمیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پنهان است  
 از اجمیر چهار کوه که هندوان اوراجی بر ستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمیع مردم  
 و غسل می کنند و عمر و اولاد خود بر دین باطل ضائع می کنند و آنهایی که از ایشان بقیامت اند میگویند که  
 قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن را آجا نام از همه هندوان که این ملک داشتند بیشتر  
 بود و پتهور از پترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور پیشتر آباد  
 کرده پتهور است و پتهور را امیر اخور بود ویرا گفت که برای طوایف اسپان جائی قابل که در آنجا شهر  
 آبادان کنم تفحص کن میر اخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسید پیشی دید که بچه را دیده است  
 و گرگ بر دوش می کند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت مشاهده کرد  
 گفت این جا گاه مردانه است و آب گیاه آن صحرا برای اسپان مفید دید و در آنجا شهری بنا کرد و نام  
 نو آنرا دشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان مغزالدین سام در رسید و پتهور را گشتند و زبان ترکان این  
 لفظ بنا کو تبدیل یافت و الله اعلم خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره

حلیفه برگ خواجه حسین الدین حسی است اراکان را در دنیا و اخرت هعیاس قبولی عظیم و شریف  
 و لغات ترک خرید و فقر و فاقه موصوف بود و بهایت هموار و کسب در یاد مولی حول کی  
 سرارت با نوری بر مانی با یسوی تا بخود را آردی انگاه تا آئیده مشغول شدی اگر احوال خود یا مال آمده  
 حشری گلسدی عده گلسی مر این در داید و مار کجی مسول سدی اگر کی بار اولاد او عمر دی او را اول  
 حشری اگر تعداد را بر مانی سست که حواصه القالی بود و همسایه در او اولاد و دوام کردی و او را  
 که دوام تو چون صد و دوم شود ریاده اراکان مدی چون فوج رسدی هم اراکان ادا کردی عده ما خود بود  
 که که تعداد رس و نام کم عده از فصل حدای عروصل کثیر قریب بر مصلک او سدا شدی که همه عماره و الساب  
 انقال است اگر خدمت سج ارس با خوش است که دوام می ستاد عجاوین خود را تحت قمع حال بر حرم شمع  
 در ستاد حرم سج حال تلوی کشف کرد تعداد را که کای سدا شد از شرح لمام الدین اولیا قدس سره  
 فعل است که میسر بود که شیخ معین الدین یا با الصدوم شرح قطب الدین را اول کرده بود که قریب کد حرج  
 بحال سید اراکان بر دست تو است نفیست که دی در اول عهد بعد طبع جواب قدری کفنی در آخر عمر  
 آن هم به سدا ری دل تدبیر شیخ محمد نور حسن در سلسله الدین که او عین کرده است تحقیقا را لا اله الا  
 من الاولیا و السالکین المراسل المجاهدین بالخلوة و العزلة و قلة الطعام و قلة المنام و قلة الکلام  
 و انکرا که دوام می الا نصیات و لدی الاحوال السالکین که غیر من الکائنات نفیست که هر است  
 سه هزار بار در دو گشتی انگاه حقی که بعد از ایام ربی را اصلاح کرده بود و سه سب این در او بود شد  
 مردی بود در سن مسموم اصنی الله علیه وسلم در جواب دید که میفرماید بختیار کاکی را سلام رسان و گوهر است  
 تحفه که بر من مسمومادی سه سب که رسیده است نفیست که در عایه شیخ علی بیگ بری صحت بود  
 و حواصه را محاصره بود و این شیخ علی در دی بود اراکان حواصه برگ معین الدین سحری همسایه حواصه  
 قطب الدین فرمودیم در حوالی مقام حواصه است قوال این میب شیخ احمد حامد را قدس سره بر حواصه بیت  
 کت کباب تحفه سلیم را: هر زمان از عین عالی دیگر است ۴ حواصه این بیت در گریست عمارت را در

در تحریر بود برین بیت ذوق و ذوق شمسیم رحلت کرد میر حسن دیوی در غزلی که درین مین  
است اشارت باین قصه کرده است **جان برین یکسبت و دوست آن بزرگ** به آری این کجاست  
ز کانی دیگر است **بکشتگان خنجر تسلیم را** بهر زمان از غیب جانی دیگر است **و دکان ذکاوت**  
**الراعی عشر من ریح الاول سنه ثلث و ثلثین** مسماه دهم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش  
است اما الله بزمانه چهار دهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد و در بخشند مسجد  
جامع اجمیر دولت بانوس حاصل شد درویشان غریزان اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند  
سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیای مرگ چه نیز زد گفتند چرا گفت از آنکه **الموت خیر**  
**فیصل الخبیث الی الخبیث** انگاه فرمود که دوستی هست که او را بدلی کنی نه زبان و سخن بزیده گردانی  
از هر چه بدانی آنکه در گرد و عرش طوف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر حلقی عالم می تابند و از نور  
شان همه عالم روشن است انگاه فرمود ای درویش را اینجا آورده اند مدفن با اینجا خواهد بود و این  
چند روز ما سفر خواهیم کرد بعد از آن شیخ علی سحری را فرمان شد که مثال بنویس تا قطب الدین در دست  
رود که خلافت سجاده قطب الدین دادیم و دلی مقام است چون مثال تمام شد بر دست دعا گو  
دادند این فقیر روی بر زمین آورد فرمود نزدیک تر یک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهادند  
خواججه عثمان بار و بدست من داد و خرقه در بر دعا گو کرد و مصحف و مصلی و غلین برداد و گفت مانتی است  
از رسول صلی الله علیه و سلم خواجگان ما رسیده مژ ترا روان باید کرد تا فردای قیامت مراد میان  
خواجگان فرستندگی نیار دین درویش روی بر زمین آورد و دو گانه نماز بگزارد و خواهد دست دعا گو  
گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم و ترا بخشیدیم رسانیدیم انگاه فرمود چهار چیز گرفت  
است اول درویشی که توانگری نماید دوم کرسنه که سیری نماید سوم اندوه گین که شادی نماید چهارم  
با کسی دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی نخواستی و هر جا که با شکی مرد با شکی پس دلی آدم بکن  
کردم خیال که جمعی عالم از صد و ده بدعا گوی روی نهادند چهل روز گذشت بود که آئنده باید خبر کرد

که ای درویش خواه تعداد درویشان شریف تمام شود و در حیات خود در وحدان بر حمت حق  
 یوست شیخ الاسلام بهار الدین ابو محمد ذکر الایمان فی القری الاصدی رحمت علیه  
 علیه السلام اینج که سها سیدین شهر در دست رحمت خداوند تعالی علیها را اگر اولیا و مبدع است حس  
 کرامات ظاهر و مقامات اظهر و برکات ساطعه حیرت انگیز است به الامراض و شیخ محمد الدین  
 عراقی صاحب کتاب کرامت او رسیده اند و در سیرت یافته نقل است که در وقتی که از تعداد کمالات  
 و برکات مملکت شریف در دوم اردیبهشت است اگر طریقی از روی حسد مدید آمد لطیفی که بکایت گاه  
 بر شهر احد است او فرستاد و عرض کرد این شهر گنجی است دیگری نیست هیچ این معنی را در یافته گلی  
 مرکب است خیر باد و پس آنجا فرستاد مقصود آنکه گاهی مادی این شهر این طور که کل بر سر استاده است  
 خواهد بود اگر از حس لطافت این ادویه آن مادی و مقادیر طبع کرامات انگیزند و روی در دست  
 از ادبیای شاکر است و قول رحمتی که در سال جلیل خود فرموده است و انشاء فی الدیاسته و ان  
 فی الاخره کما فی الاصلین در حق او صادق است قصی از مسلح وقت را در اب فقر و عا مادی گفت گوی  
 واقع بود فرمودی که دستا تمام به قدر دارد نقل متاع الدنیا قلیل و معلوم است که از آن به قدر پیش  
 و گاهی فرمودی که صاحب را کسی حاضر کند که اصول امر امداد و فرمودی که غایب حصاره مال است  
 آورده اند که میاں او شیخ فرید الدین قدس سرها مودتی عظیم بود و سالها نام بود در جیس سرگود که  
 سعاد که بگرد و فی احدیت او شیخ فرید الدین سخی رسیده بود و که موافق مجلس شیخ فرید الدین  
 بود معدرت این سخی شیخ بهار الدین شیخ فرید الدین رفقه فوت و یک سخی این بود که میاں  
 ما و ما مصاری است حوائ این معدرت شیخ فرید الدین دوست که میاں ما و ما مصاری  
 است نقل است از شیخ نظام الدین اولیاء بن سره که فرمود شیخ فرید الدین را اظهار که فرمودی که  
 نمی دریا بعد کردی شیخ بهار الدین ذکر بار او مگر فرمودی اما طاعت عبادت بسیار بود  
 و این آیت فرمودی یا ایها الرسل کلوا من الطهات و کلوا صالیا و فرمود او را با او که آن

در حق او درست آید و شیخ محمد نور بخش و سلسله الذهب در ذکر او نوشته است بهاء الدین زکریا  
الملکانی قدس سره کان رئیس الاولیاء و کان عالماً بالعلوم الطاهر صاحب الاحوال المتعاشرة  
من المكاشفات المشاهدة و مرشداً مشعباً کثیر من الاولیاء و اولی الارشاد و هدیة الی من  
الکفر الی الایمان و من المعصية الی الطاعة و من الغفلة الی الوجود و هادیة الی الخیر  
و فی وصایا الشیخ بهاء الحق و الدین الوهاب علی العبدین عبد الله بالصديق و الاخلاص ذلک  
بنفی الانعیار و محو الاشخاص فی العبادات و الاذکار و لا سبیل الیه التبحر الاحوال و محاسبة  
النفس فی الاقوال و الافعال فلما یقول لا ینفع الا عند الضرورة و لیس فی کل قول فعل الا لطلب  
الی الله و الاستعانة به لیزقه الله عز و جل خیر العمل و ایضاً قال فی وصایا بعض المریدین علیکم  
بدوام الذکر و بالذکر لیس الطالب المحب و المحبة ما تحرق کل ذلک فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکر  
مع مشاهدة الذکر و هذا هو الذکر الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله تعالی و اذکروا الله کثیراً لعلکم  
و ایضاً فی بعض رسائل بعض المریدین این ضعیف را چنان سماع افتاد که شیخ اشیر شهاب الدین  
ابو عبد الله عمر بن محمد لیس در رضی الله عنه با شیخ خود شیخ صیاد الدین ابو الخبیب عبد القادر  
رضی الله عنه در حرم کعبه بود شیخ ابو الخبیب بر سر وقت خود بود و حضر علیه السلام در آمد شیخ بدو  
التفات نکرد و ساعتی ایستاد و باز گشت چون بخود باز آمد آنگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را  
گستاخی بود پرسید که شیخ چگونه بود و گوی از دنیا علی بنی علیام زیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو  
نکردید شیخ در وی گرفت و روی سرخ کرد و گفت و بچک توجه دانی اگر خضر آمده باز رفت باز  
آید اما این وقت که ما را باقی بود اگر بر قتی باز نیامدی و زامت آن تا قیامت بماند  
هتم در آن بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال کرد و تواضع نمود و بزرگو  
مین من بزرگاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب و شتخته روزگار خود  
باشد و هر چه جز غرض است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حسرام گرداند

داد و کثرت مرگست کرد و اگر او را و کجاست مرگست بود و او رحمت خدای تعالی بوی یا مدد العالی  
 رسالت العالی مرگست سلامه انجمنی فله الطعام و سلامه الروح فی ترک الامم و سلامه الدین و السلامه  
 علی محمد حیر الامم صلی الله علیه و سلم و فی رحمته الله صانع صخره احدی و شین و ثمانه سید نور الدین  
 مبارک غروی رحمته الله علیه علی صبح سباه الدین شهروردی است مقتدا و صبح الاسلام فی نور  
 در زمان سلطان سمس الدین اردبیل می گفتمند در جواب القواد می نویسند که در وی در مدگی سح لطاف الدین  
 او المودیک کاس مرمود که وقتی اسکا را برانند او را درم گردند که در ما را را کس بر سر سر را و او را  
 ما را را بخواند بعد از آن بروی آسمان کرد و گفت مانند اگر ما را را بفرستی من را بر سر آسمان می آید  
 این گفت و مرود آمدن تعالی ما را را و مرود بعد از آن سید قطب الدین رحمته الله علیه ما را را می آید  
 سخن ما را را گفت که ما را را بعد از آن تو را بر سر آسمان می آید و می آید که تو را تعالی بیاری تمام است اما این لطاف  
 گفتی که اگر تو ما را را بفرستی من را بر سر آسمان می آید و می آید که تو را تعالی بیاری تمام است اما این لطاف  
 که ما را را خواند و مرود را نگاه گفتم سید قطب الدین گفت که اگر کسی می آید سستی گفت و وقتی ما را را سید الدین  
 مبارک غروی رحمته الله علیه درین سلطان سمس الدین برادر دوست سستی مزاجی و مرود می آید  
 گفتم دوم که او کوته سده بود درین بین مرود ما را را مرود و گفتم و او را کوه اگر تو ما را را سستی کی  
 من با محو ام و اگر کسی کی تو ام خواند و در مرود او را را که با تو آستی کردم تو مرود و ما را را او را  
 نصیر الدین محمود و درین مرود مقول است که مرود بزرگی خود که او را صبح محمد اعلی شیرازی گفتم سستی مبارک  
 خدای تعالی نعمت او را داده بود بعد از آن مرود که در آن دهم ما را را گالی بود و در مرود این ایشال بخیریت  
 صبح آمد و گفت که در خانه من مروری متولد سده مرده راده ساست یعنی همراه او گفتم شیخ مرود و یگو  
 ما سده حول من مرود اما زاده و اگر درم سرک را ساری و او صاحب رستهای من را را می و در نظر من داری  
 همان مرود رسید مبارک غروی متولد سده مرود و رسید مبارک و آن مجلس حاضر بود این حدیث  
 می آید با خود گفت من بر سر مرود را می آید و در نظر صبح و درم حول وقت ما را را زاده است

بازرگانان در آنجا رسیدند بسیار غزوی بگشایند فرجاسته بود موزن بگیر گفت شیخ نماز تمام کرد  
 پس رسید مبارک غزوی از جانب رستهای شیخ درآمد و رسید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ  
 در وی نظر کرد این همه نعمتها از آن یک نظر بود بعد از آن بازرگانان درآمد شیخ گفت نعمت نصیب  
 سید زاده شد فرمود وقتی در غزنی استقامت خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند گفتند  
 دعای بکن تا باران بیاید شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلقی دنبال شیخ را باغی  
 پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک  
 می شوند بر خیز درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب  
 دادن خواهد بود خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع کنی که دنبال من گرفته باشند گاه خدا  
 و زمین زمین خدا آن زمان که حضرت خرت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن گفت و بازگشت  
 عقب آن چندان باران بارید که نهایت نبود مقبره سید مبارک جانب شرقی حوض شمس مشهور است در آنجا  
 سید شیخ حمید الدین الصوفی السیدی الماکوری الهولای لقب سلطان التارکین است و کنیت او  
 ابو احمد از اعظم خلفای خواجہ حضرت خواجہ بزرگ معین الحق الدین است در تجرید و تفرید قدیمی راجع داشت  
 وی از بندگان خاص حضرت مولی غر اسما است همت عالی او از دنیا و عجبی برتر است و نظر التفات  
 جز بدانچه در این شخص غنیه است نمی افتد او را شانی عالی است در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد  
 طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشره مبشره است رضی الله عنهم وی از متقدمین مشایخ  
 هند است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دہلی در خانه مسلمانان آمد منم  
 از زمان خواجہ معین الحق الدین تا او اهل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و محتمل که ملاک میان ایشان نیز واقع شده باشد  
 و الله اعلم شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او از تصنیفات انتخابی در خط خود نوشته بود و در صالیه و لایا از  
 سلطان المشایخ نقل کرده است نقلت که روزی خواجہ معین الدین را وقت خوش بود فرمود هر کس بجهت خواهد که بخواهد که ابواب  
 مفتوح است یکی دنیا بچوشت و دیگری جنتی روی بجانب شیخ حمید الدین کرد که تو میخواهی که در دنیا و جنتی مغرور و کم باشی

گفت سه راجحه استی سائت حجت حجت مولی است تعالی بعد از این دو کاسب حواص  
مطلب الدین آرد و هم پس بکلیه راجحه و دی عرصه که در کده راجحه ای است هر چه حکم شود  
احصا سمار است حواص بعد از این مرمو التارک الدماء و العارح من العقی سلطان الازکس  
حمید الدین الصوی الزور را سلطان التارکس لقتل لقا است که او را در سوالی که موصی است از و  
تا گور بکشد و طاعت بین حوائی بود که هم دست مارک آن زمین را میگوید و تخم میرحیت و موت مارک  
از این حیات و قیامت هم بر سبب الاثر سه نکت و معین مسامیه و مرقد او را گور است قدر این  
و او را ماشع الاسلام بهاء الدین و گرام دارا فقر و حواص اسلاط و مکاتیب بسیار است و مرمول  
یکی از اینها این است که باطنی مسلح و بعضی بعضی از عبادیت دیا و متاع آل مانع وصول بصر  
مولی است سجاده و تعالی میوین تنیده میبندد که بعضی از مشایخ عصر با حوائی افراد این امر و ما و حوائی  
حوائی که کلمات سر از تنال ظاهر میشود این مسکن درین باب حیرت ریاده میگردد اگر انشای لطف  
مزموده این اشکال گره بکتابید عین عبادت باشد و در کتب و گری بوسه مصمول آن نیست این  
احقر کموتی بحدت مسج بهاء الدین عرصه دشت کرد و در اسکالی که اس مسکین است از حد مرمول  
حواص مرمول این استی از اسباب آل مرمول و اگر در شمس مانی بود اس حقیر در نگاه  
محض الدعوت قسح کرد و دراری بود که مشکل سده حور و آسای کند و ازین مقصود استی بدار و حشر  
محیی الدعوات دعای سده را قبول کرد و حوائی بود که ارباب شریعت که طالال توانست حیرت  
و از برای تحصیل توان الکسب حیرت و مرمول از غلات و قمرات میبکشد اگر کسب حوائی تقوی  
و در قائل بعضی بود که ارباب طریقت در یاسد محبوب باشد و همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب  
و انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالال مولی است و بین انسان هر چه ماسوای ذات حق است اگر چه  
کشف مساده باشد حوائی بود و محو مسده در باشد پس هر که هر چه مادمون حق است در یاسد است  
محضعت محو است هر چند که او را که محو است و کموتی دیگر کاسب مسج غمر الدین سکر که در حوائی است

نویسم المشتغلون بذكرى ما فاتهم من قربي ليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا ولو تعلم المشتغلون بقربي  
 ما فاتهم من انسى ليكبو ما ولو تعلم المشتغلون بانسى ما فاتهم منى لانتقلت او واجهم ما وار القصفنا  
 و مکتوبات بسیار است و شمار نیز دارد و اکثر تصنیفات او اصول الطریقه است و در اینجا میفرماید  
 مردان راه که روی ایشان بدرگاه است سه طائفه اند چنانکه در کلام مجید آمده است الذین اصطفینا  
 من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات معذوران متذرون متذرون و متذرون و متذرون و متذرون  
 معذوران کیانند آنها که بعد الایمان بالله و اقرارهم بالتوحید بحضرت حاضر نیانند و اگر آیند و آیند  
 و آهسته آیند و از خطاب رسوا غافل باشند و متذرون کیانند آنها که بایمان همچنان آیند و با قرائت کلام  
 و فانیان آنها که خطاب است بر کلمه بیاد دارند و جواب این که قالوا لکی فراموش کرده اند و در هر چه  
 پیش از دعوت حکم خطاب ازلی و جواب لم یزل اجاب کرده اند در بدایت کار بطلب نهایت استمرار برآید  
 ازینها بسیار بودند که پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشاخته و  
 تنی چند را که نشاخته اند تعریف خواجہ محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شناسا شدند و اگر نه نام نشان  
 ایشان کین نیستی و نشاختی یکی از ایشان امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بود که پیش از دعوت بطلب  
 برآمد و مرد در خود را و او اطلب کرد یکی از ایشان امیر المؤمنین علی مرتضی بود که پیش از بلوغ مستعد قبول  
 دعوت گشت و یکی از ایشان آدمی قرنیه بود که اگر بنیامبر صلی الله علیه و سلم تعریف نکردی نام او  
 از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتر ثبت نکردی زهی گشت که در حضرت غرت نشسته  
 که در دنیا چیزی نهاد و از دنیا چیزی نبرد نه است از او آمد و شاد و برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی  
 است رضی الله عنه که پیش از دعوت و طلب هدایت پویند و صدق عهد میثاق از خود بگوید  
 از اینجا رفته ایم که فانیان کیانند آنها اند که چون معلوم شان شد که خداوند شان تعالی موجودی است که  
 فنا برورد نیست طالب فانی شدند که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر را در راه بناو  
 و تخته نو میدی اگر چه نخواهند نیست بخوانند و در راه فنا و حید و فرید چون الف بماندند نه روی موجود

باید و در این میان سلماتی سدد و هر که در مقامی شود این معنی را تعالی امداد آید  
 که در میان گوید که ملک از اول نیست یعنی ملک از روی نیست و در وی امری است نه ایحالی است  
 بلکه است اما سلماتی است و این سری است عامص و هم در سوار رسد تو اعتقاد نگاه مدار که  
 صد و لا حار و لا سرد و لا گرم که معمور بود و محمول و مستور ماند و هر چه که حجاب بود محمول بود و هر چه که  
 و تر و سرد و یخ و یا بر باد و اسقط و سود و اگر سقط و سود در ملک معنی قوت دارد اگر اید رده را و یا مرده اگر اید رده  
 او چون کسی بود که مرگ طبیعی مرده باشد و اگر مرگ طبیعی مرده باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده  
 باشد مرجع او در روح باشد علی قدر نقصان و اگر کامل مرده باشد یا مرگ احتیاط داخل مرده باشد و یا مرگ  
 احتیاط و ظاهر مرده باشد اگر مرگ احتیاط ظاهر مرده باشد مرجع او داخل مقامات حال باشد و اگر مرگ  
 احتیاط داخل مرده باشد حال او تا مصدق بود که مرگ او را محال بوده باشد و مرگ مرگ معنی مانده است و هر  
 مگر که بعضی ارباب محسن حسن مگر مگر که حوسسه و محالی طلب نماید کرد و بعضی میگویند که طلب  
 ساید کرد آن نوعی که امداد در دو قول را داخل بدانی و هر دو در حق ساسی و آن تا در نظر تو صد  
 نماید و در طلب یکدیگر که در حکم طلب یکدیگر آن را آن آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب یکدیگر  
 یعنی اگر طلب یکی تقطیل شود آنکه گوید طلب یکدیگر یعنی اگر طلب یکی سدد بود و این هر دو معنی لا تقی و  
 حق بیاید پس چه باید کرد آنکه طلب حریف مسهل یکی و مرگ طلب حریف مطلق یکی یعنی طلب یکی و طلب  
 مرگ دیگری که او در جنتی نیست و از این حرکت کسی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آمده است  
 تا مدعا و در این خواهی و در دست تا در یک سو گم شده است تا نقد است یکی را مالی است تا سطر  
 را مالی باشد که نیست تا لازم مکان کردی و این همه یعنی طلب است و حق است پس اثبات که امداد است  
 آنکه حق خود و معنی او مشهودی و از جمله صفات غیر گدازه کسی و از جمله صفات ملکیت که از کسی و از  
 کل اسامی و معنی آنی که او تعالی و بعضی نفس که شش است طلب تو نفس که شش است سودا و اسامی  
 طلب است هر که خواهد و عکس درست نماید و در وی آئینه صاف کند و محال طلب باشد و هر که طلب حق کند

در درمی دل ترا دوست بشیرت مستکنند او محال میجوید و هر که راه وصال و دود لوح سینۀ از نقش پاک  
 کند او بهیو و میگوید و هر زنی بودی طلب آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن  
 نیست که بد و تازی طلب آنست که وجود خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجوی طلب آنست که از خود  
 بگری تو اینست صاف کن چون اینست صاف شد عکس ضروری الوجود است رباعی رده رو باید که در رده است  
 رده و درگاه و دران راه جوزه رست رود و کج رو که بگوشت همی رست نشو و نج آن باشد که بر پی  
 خوشت رود و و نیز میفرماید اول مرتبه از مراتب علم است علم باید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از  
 مراتب طریقت حل است که بی حل نیست و وجود نباشد سوم مرتبه از مراتب درگاه نیست است نیست صحیح باید  
 که بی نیست صحیح حل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق باید که بی صدق عشق ردی نماید پنجم مرتبه  
 عشق است عشق باید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه باید که بی توجه سلوک راه  
 نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک باید که بی سلوک در پیشگاه نکند ششم مرتبه پیشگاه کنش است در پیشگاه  
 کنش و باید تا مقصود روی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین لبرائی مخصوص چیست آنکه توانائی  
 کل شئی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** هم از بر خود بخوانی رباعی کار نیست درای علم رو آنرا باش در بند که بر باش  
 رو که از آن باش دل است مقام گاه بگذارد و بیا جان منزل آخر است رو جان را باش راهی در پیش تو  
 نهاده اند هم بار یک هم دراز و ترا عمری داده اند هم بار یک هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا امر کرده اند بفرق  
 این راه دراز و شب دنیا اگر چه تاریک است که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** درین تاریکی بهر تو مهتابی از طالع عنایت  
 طالع کرده اند که **حَلَسَ الْخَلْقُ فِي ظِلِّهِ ثُمَّ رَمَتْ عَيْنُهُمْ مِنْ نُورِهِ ثُمَّ نَوَّرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ ثُمَّ قَرَّبَ الْأَرْضَ مِنْ**  
**رَبِّهَا** بر خیز و شباب و این مہتاب انبیت دارد این عمر کوتاه که ترا داده اند گذشته انکار و خود را یکی از مردگان  
 بشمارا اگر نه مرده مردی میدانی پیوسته این بیت بر دل بخوان بیت جانی است هرگز نیاید خوار و حق اندر غم عشق تو و دوست  
 اما خواب بر سر غفلت خواب غفلت خوش نغمه است و نید اند که دعوی محبت کرده است هر که دعوی محبت کند چون بر آید  
 خود بخشد نام و در ذکر که انان بنویسد کذب من افعی محبتی ثم اذعن علیه اللیل نام غنی سوال حیران مردم میبرد و جان



بعضی از ماده مکرر و مفرج جواب او جل سلاله فاسل مختار است و فعل او بی علت کسی باز سرگردان  
 چرا چون لایزال چنانچه فعل هم نیا کون یکی در ازل شایان قرب و کرامت دشت و اینجا که داشت  
 در وجود آورده که جوهر تو دست از اینجا بردارد و پای همت بر تارک فلک ریاضی دنیانه خوش  
 و بعضی خوش باش آخر که ترا گفت بدینا خوش باش و بهمت عالیت بر آید روزی بدگذا  
 تو بهر دورا بمبونی خوش باش و عالم راشادی بحصول مراد دنیاست و مقصود راشادی بحصول  
 مراد عقیقی است و شائق راشادی بحصول مراد معمولی است سوال دین و دنیا است دنیا فرود  
 و نمودی که چیست بفرمای که دین چیست جواب دین ظالمان گنجین و آوختن است گنجین  
 از معیسی و آوختن لطاعات و دین مقصدان بریدن و آراسیدن است بریدن از دنیا و آرا  
 بعضی و دین سابقان تیر او تویی است تیر از مادون الله و قوی باشد قبل الله هم دین حق  
 خود هم بگویند سوال حکم این تقریر دینا بر تفاوت آید جواب یکی است دینی تفاوت است این تفاوت  
 که در نظر قومی آید تفاوت مرد است نه تفاوت دین که دین بهر حال یکست بطا هر این بهر راوی  
 بجستی می نماید اما که بنظر باطن بنید داند فایما تو کو اقم وجه الله سوال شریعت را در طریقت را چگونه می دانم  
 جواب چنانکه تو جهان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است سوال چون دوست جز او  
 نیست امر و دینی بر یکست جواب الا که انخلق و الا امر بر امر خود است و دینی بر خلق خود گفتیم که نیست  
 بلکه گفتیم همه بدوست پس چه است سوال دین چیست و نشا ختم که دنیا کدام است سخن  
 مارا که نیست و درخ چیست جواب بهشت و درخ اعمال است فمن عمل صالحا فله اجره و من عمل شرا فله عقاب  
 و درخ کثره از اعمال امر و درخ و با تو ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورت های ملائم و موافق آن کرد  
 در پیش تو بیاورد سوال راه چیست و منزل کدام است جواب سوالی کردی که آن از امر است و جمله زندگان  
 راه را بکار است جواب این خبر بعد از این شجرت المصطر اذا دعا تو انکف است این که جمله عظام عالم از نفس آن عاجزند  
 این سفت زبان حال باید که گوید و گوش حال باید که شنود و اگر این نیست کم از آن نباید که گویند از دل گوید و شنونده از



از روی کار برگیرند معلوم شود که خواجه مذکور که در نهان است یونانی است که از نزد او می دانند و لانا هم در  
او جل جلاله کرده و پوش است فردا بر دهن شش نیاک خواهد دید جواب پینا میفرمود صلی الله علیه  
من القی قلبا بقلب الخیر فلما غلبت علیه درین حدیث مستوفی است اگر در یافتی فهو المراد و اگر نه بدانکه فردا  
کار بر خلاف روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر باطن خواهد بود و برل خواهد شد و فردا  
معرض خواهد پذیرفت پینا میفرمود صلی الله علیه وسلم خیر الظالم یوم القیمه علی مصوره الذر باطن  
توبه بفضوح سیار اینی تا بفضوح قیامت مبتلا نشوی که مضموح الدنیا بهون من مضموح الآخرة سوال  
پینا میفرمود صلی الله علیه وسلم الموت کفارة چون گناه بموت مکتوف شد ضحیت کزین چه منی دارد جواب  
گناهی است که مگر کفر نشود و گناهی است که بطول گشت در کور کفر نشود و گناهی است که لعذاب قبر کفر  
نشود و گناهی است که تا در نوز نه بنید و آتش در نوز آن گناه را نسوزد هیچ سود ندارد مرد باید که از اینجا بگذرد  
بگذرد که آن نور مراد و نوز را فردا خورد و خبر می رسد فان نورک اظنا اهی سوال دنیا و دوزخ نقد باشد  
است و آتش گر سنگی و منوالی در باقاده من سوخته ام آتش بریانی با سوخته را دو باره بریان میکنند  
جواب سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بریانی در سوخته آتش آتش خود برگیر و آن سوخته  
آتش عشق است که آتش دوزخ بیدار او میرسد سوال آتش دوزخ با درویشان چه کار دارد که او را از برای  
مشکبران و فرعون صفتان در وجود آورده اند که النار شوی التکبرین جواب آتش دوزخ با درویشان  
پنج آمیزشی و آویزشی ندارد و طاعت آتش فقر است هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد اما فقر و فقیر را کجا فقر  
سیاه است که فقر و آواز و سیاه روی باید که تا فقر در سراسر سینه او فرو آید کافری فقیر باید یعنی پوشیده  
صفتی با جمال فقر را روی نماید که فقر آن کیون کند سوال هر چگونه است بهر صفت که است  
در ویش در ویش است جواب زهار تا هر فقر را فقر دالی و هر فقر را فقر شکاری که جفا و سیر و شیده  
امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین بر مولانا شمس الدین سجری شکر عدم قوی قدرت برین صفت  
گفتی که الحمد لله ما عدم الامکان بیکر مرمودی که سباده آدمی ازین گشت و ازین شود که اگر ازین خود را ازین بیدار کند شکم

نرادر مسائل ماره که مافکر کرامات و در که الصریح استین استین من الصریح المقصودت ساری  
 ناید تا خود اسکان غیر نماید و غیره و در سوال محرمه حال نیست مدعوم است حجاب و امر عدلی  
 است و خود محرم کردن مدعوم است و عدم محرم کردن محمود است که خواص حاصل اند علیه السلام و خود  
 و ساد آخرت محرم کردن کافیه رسد گفت قری حریفی قاضی حمید الدین ناگوری نام و مجرب  
 عیال رحمة الله علیه اشتیاق متقدین مهد و تال است جامع بود و مال علم ظاهر و باطن و  
 از مسائل جماعه قطعی الدین حدس سره است اگر چه او از دست از سلسله مهر و در دست و مرید علیه  
 شیخ شهاب الدین شهر در گوید که شرح در بعضی مسائل خود نوشته است معلقانی فی الهدی که در  
 حمید الدین الی کوری و الله اعلم آثار منیر و حد و جماع مال بود و معنی بود و جماع است و در مال  
 این قدر بود و معنی بود که او داشت علای مصر بر سر او محصر ساخته بود و در حد و ادوی شیخ  
 لطام الدین اولیا این سلسله را بر او داشت و در مال معلق سیاه بر سر الیاں بر محصر شده و در مال  
 محاصر که در مال قاضی حمید الدین سده بود و محاصر سده قاضی حمید الدین تسایف سلسله است  
 بر مال عشق و اوله سخن میکند طالع سمون تصایف مشهور و در وی شرح اسما حسنی میکند و  
 سده و در یک سلسله یاد میکند و در جماع بود و میال علوم سرعیت و طریقت و حقیقت و تطایف و در کمال  
 با صفا سلسله سر کردی گویند و روری وی شرح بر مال الدین و قاضی کبیر کی ارشاد بر محصر بود و  
 مارا از دیگر سواره میر سده و اسی که قاضی حمید الدین بر سوار و سوار و در و در اسال اراان دیگر  
 همسری می توانست که در قاضی کبیر گفت که سلسله سیرت قاضی حمید گفت ولی که اگر کبیر است و او را هیچ  
 میر الدین که سیر نموده بود و در فوائد الفوائد را در که علمی حکامیت سج میر الدین اقامه و در سر و در و  
 از حسن اسال سماع فرمود که وقتی الیاں جویند که سماع مسود و قوال حاضر بود و در الدین سجای علیه الرحمة  
 فرمود که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است میارید سج میر الدین قری و در خطی که در کمال  
 و در جماع کرده بود و در مشهور و دست انداخته اول هان مکتوب است اندام و محرم است سج و در سج و در سج

ایستاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویش  
 و از سر و دیر و خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم یاد  
 کرد و که در مکتوب در رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد و آن روح کجا که در جلال تو رسد و گیرم که تو پرده  
 بر رفتی ز جمال و آن بین کجا که در جمال تو رسد و قبل و در پایان خواب قطب الدین است بر صفه بلند گویند و خود را بایان  
 خواجه نهاد و عظمت او و او این را نپسندیدند و صفه بلند تر از قبر خواجه کردند و کان و فانه من خرمه سمانه از شیخ  
 نظام الدین لیا نقل است که فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشانده قاضی مناج الدین  
 جرجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت اما قاضی حمید الدین را در خیانت شکست  
 و خصومت بسیار کردند و او بر آن حرف ثابت بود بعد از آن فرمود که بخوان قاضی حمید الدین ناگوری مناز  
 کرد و ذی تا وقتی که مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفای که در و نشان باشد عبادت برد  
 او رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدای معشوق میگویی و آمده است من تو  
 او به بنیم درین مجلس امر حیرت شاعر حاضر بود او عرض داشت کرد که من مقصود ازین معشوق محبوبت سلطان  
 الشیخ فرمود درینجا خجسته بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین او لیا منقول است که فرمود از قاضی حمید الدین  
 ناگوری بمبارسیده است که سماعی بود با آنکه تو الان حاضر بودی درین گرفت صاحب سماع گفت بیاید  
 اگر کسی با کسی تفاوت حالی باشد با یکدیگر صفا کنند که در هم موثر نیاید باز گفت بیاید بیکانه  
 در آید باشد تفحص کردند و ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول شدند و در آنرا آن درویش  
 رسید و بیتی بر خواند با سماع آن اثری پیدا آمد غریزی در آن مجلس بود که هم در آن حال جان  
 سحر تسلیم کردند نقل از طوالع شمس و حقیقت است که خضار و انتخاب از آن که حقیقت  
 باب که هر جا موج موج از اسماء حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است متعجب است جمیع مواضع  
 او در متانت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم میگویند  
 کلمه جذیر آدمی یا بد چند آن معانی در شرح این کلمه گفته که وقت کاتب از احاطه آن قاصر است

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

طاهرست و به واسطه علم است و بجای الوار او بر سر راه حق صحرای حلت ظاهر شود و چون  
 اسم را سماء اسارت نمود و برای ریاد و بیابان اسم الله را هم کرده و به واسطه بجای الوار  
 الهست بر اوج حواصی بود و چون الوار الهیت فایز الوار عیون تسری نمود برای ریادت سال  
 اسم احد را هم کرده و بجای الوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون الوار احدیت محزون انیس  
 السرت بود برای ریادت سال را اسم صمد را هم کرده و بجای الوار صمدیت بر سباحت اولیا  
 بود و چون الوار صمدیت ماحی رسوم مباحست بود و صفات لم یکنه و لم یولد و لم یکن که گفتوا احدی  
 ریاد سال را هم کرده و چون بجای الوار این صفات مقدسه مرصاف حلی را در رفته و در  
 آورده و به طایفه اذکار نامرگناه الوهب آورده و به راز بهایت نظریه دست افاضه دایره ای بر  
 و مدد به خط هر حد از راه عمارت و بر سایر اسماء حسی بود و در راه اسارت در آن دایره یا فصد گنبد  
 که این اسم معظم اصل اسمی است ماسکه فاخته ام الکناست این اسم معظم اسمی است سر سخن بار  
 آئیم اسم بود یا به خط حلال و الحلال است و فاخته اوصاف محال است و اگر این اسم اگر چه خط  
 ماسد و او را از سر بر ماسد علیه سلطان هر چه حضرت او را در حیران شود و در میان حق بر گردان  
 شود و او را از خود تصور نماید و در صفات اعیان و تصور نماید اسارت او او بود و نظریه بر سر آن  
 مد و بود و الا الله محمد رسول الله کی را کار طریقت فرمود کی را در راه الهال مدیم چون مد در مدیم  
 او را نامتم در بحر شهود حق و مذهب و مستغرق گفتم ما اشک فانی تو گفتم من است فانی تو گفتم من است  
 حیث فانی تو گفتم من است فانی تو گفتم من است فانی تو گفتم من است فانی تو گفتم من است  
 لم یکنه و لم یولد و لم یکن که گفتوا احدی ریاد سال را هم کرده و چون بجای الوار احدیت محزون انیس  
 السرت بود برای ریادت سال را اسم صمد را هم کرده و بجای الوار صمدیت بر سباحت اولیا  
 بود و چون الوار صمدیت ماحی رسوم مباحست بود و صفات لم یکنه و لم یولد و لم یکن که گفتوا احدی  
 ریاد سال را هم کرده و چون بجای الوار این صفات مقدسه مرصاف حلی را در رفته و در  
 آورده و به طایفه اذکار نامرگناه الوهب آورده و به راز بهایت نظریه دست افاضه دایره ای بر  
 و مدد به خط هر حد از راه عمارت و بر سایر اسماء حسی بود و در راه اسارت در آن دایره یا فصد گنبد  
 که این اسم معظم اصل اسمی است ماسکه فاخته ام الکناست این اسم معظم اسمی است سر سخن بار  
 آئیم اسم بود یا به خط حلال و الحلال است و فاخته اوصاف محال است و اگر این اسم اگر چه خط  
 ماسد و او را از سر بر ماسد علیه سلطان هر چه حضرت او را در حیران شود و در میان حق بر گردان  
 شود و او را از خود تصور نماید و در صفات اعیان و تصور نماید اسارت او او بود و نظریه بر سر آن

و فی شایان نور او و انبیا فی نورانی نور میگفت مصراع سترایم فدای سترایست بدین در محراب  
 و جبریل آید این معنی یافت نمی شود در مستوره الرحمن کیشای و مارانی باور خود نظر فرمای تا پیش از آنکه  
 از پر تو انوار جلال محترق شویم سر تو سجات و جگریم تو مشرف شویم پیش از آنکه بخود با تو در حضور شویم  
 با شرف من و جمال تو نور شویم این معنی خوری دارد در آن این را دو تنی سلیم باید با جمال نماید ای عزیز چنانکه  
 سلسلی اسم سوار کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم سوار خارج بدایت و نهایت  
 منزه است و منزه کس بدایت او را دریابد و نهایت او را بدین حضرت جلالت است که اولی  
 از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است و دائره دار بود چون متصل شود از بی بدایتی بی نهایتی  
 منزه است از هویت حضرت جلالت ای برادر ما اگر دائره دار بود است و نهایت پذیر نیست اما چون در  
 نقش می نگاه کنی هر خردی از انبیا دائره حاصلیت بدست دارد و همان جزو صلاحیت نهایت  
 دارد پس کلی آن دائره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول  
 باشد و هم آخر و بحقیقت اجتماع اولیت و آخریت در ماسوی الله تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم سوار  
 مسی باشد و این رفر بر هر کسی پیدا باشد ریاضی آن حلقه که اول است و آخر آن نقطه که باطن است  
 ظاهر و خواهی که به معنی ای مگوروی به در حلقه با نظر کن آخر و عجب حضرت جلالت اول گویم بیا به آخر  
 و آخر گویم بیا به اول آن و چون وجود است و اشراق انوار شهود است و دائره دار بود صفت صلاحیت  
 بدینچه آخر است آخر است بدینچه اول است پس اول است و این معنی موجب تسلیم اسم سوار است بطریق انجاس  
 از غایت بخودی سرشته کار از دست مراد بر وجه تو اگر در سخن باز آیم انغیریزد اگر چه مستخرج از حلقه است  
 و او را با حلقه سانسیت پس گونیده این حرف باید که با عالم امکان پیوستگی نبود و سرایه خیر شکستگی  
 تا در عالم حدت بار یابد و از سر اوقات احدیت دیدار یابد ای عزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نیاید  
 بدین نسبت فرد مطلق را در عالم نامی نیست چون که با بصیرت معنی حیدر حرف میزند روی ل بدو آوردند و گفتند  
 که آخر و این است است بحکم مراد ما از او باشد و در نظر حرف از با کوه برین نسبت اسم می آوردی باشد بدین معنی

ای برادر حرف نام در میان حال متضاد می شود و در یک اسم اسرار یک حال الهامانی آید و در هیچ محلی  
محلولی هیچ مکانی بر روی می باشد و در میان را که وکیل در سلطان دل دارد و در آواں گف آگاه  
همی شود و برای آنکه با مستکشفان اسرار احدیت و مستصران الوار احدیت را معلوم گردد که چون اسم  
از تبدیل انتقال و تحول بحال معصوم بود هر تریه مسیحی پس اسم معصوم را بر عکس عکس و در بر من بر  
معصوم بود و لک سر عزرائلی برادر بر اسم اسرار است هر تریه عاب مسا الیه باشد و یک خاص صفت  
اس سران می است که واصلان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود و بر صفات خصوصاً ذاتی که کمال  
موقوف با هو را ند علی الذات مانند داس محی و قیس نزد ارباب محققان دلیل است بر تقدم ذات بر صفات  
لعدمی که بر صحت ایت بود و دلیل عدمی که منت و حدیث بود و ما را التوحید استقاط الاضافه پیدا آمد آتی  
برادر اسم می است که اسم و التست مطلق بر محلول دره مشن ای برادر اسم مشن بر اسرار که بر حال بود  
و آنچه از اسرار که غیر عالی بود و ما را وحدت در و عالی بود و اسم معلوم بر بافاق عسان مس میست  
دلیل بر وحدت مطلق است مدین سب اسم معلوم بود و تحول بود و در لک در لطیف ای برادر  
در مطلق آن بود که در هیچ حصر صفت سوال کرد زیرا که وصف حیرت بحری معصی عاب بود و میا  
موصوف و صفت بر دلیل استعنا موصوف از صفت و انحصار صفت موصوف حاصل آنکه احوار  
حیرت العین داب توکل کرد و برین قضیه احوار حیرت بحری دیگر توکل کرد و برین نسبت درین معنی بود  
و کبریت بود و بعد و موجب علی وحدت بود و تحول اس می بر در درین مقرر شود و توان و است که حمله  
اسما رسعه و اعلام فاصلا در احوارات کی کیف حصر معصوم و در اسم معلوم بر محض است از حقیقت  
مرد مطلق و مظهر است مرصی وحدت الیه الرحمن لا اله الا الله ای برادر اسما رسعه و الد بر صفا و معانی  
سوال شاست که با صفات و توحید استقاط اصافات است که التوحید استقاط الاضافات نیست که  
گویی که گفت در ذات که التوحید استقاط الاضافات و محض بر اسم که مس بود و حیرت علی در آواں طلب  
الظهور بر و حیرت از مدح عقل است که تحول مظهر حیرت امکان با حقیقت او را در یک کلمه حیرت دیگر برادر

در دیده اخلاص از دست خال غیر و حجاب بود از و باز اسم عظم پر مشفق نیست از خبری تا طالب را  
 در بین کند و با گمان و یقین کند بلکه فرمود مطلق است مقدس از مشفق و موقد آتش اشتیاق طالب را  
 از غیر منقطع گرداند و مطلق است از لاله الله پروردگار عالم و آخرید گار آدمی و آدم جل جلاله و عظم انصاف  
 فرمود قتل هوا شد احد ستم در یکایت ذکر کرد هوا شد احد مراتب روزندگان راه عشق ستم آید عالم و مقصد  
 و سابق و مراتب نفوس ستم آمده آماره و لوازم و مطمئن اسم سو نصیب معربان سابق است که ارباب نفوس  
 مطمئن اند و در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند هر یک در مقام مستغرق از  
 محل بی شعور اند و مجذوب لطف آن نورند و سیکس از ایشان با غیر سازد بلکه با غیر نبرد از و بلکه آدم و میان  
 و عالم و عالمیان اسعد و ممتد و نابود و پندار دزیرا که همه در عالم امکانند و اسیر حد نماندای برادرش  
 اسم هر دو گفتن بر دو اسم کار مشتهیان سابق است که جان نشان بر حضرت عزت او هزار دل عاشق است  
 اسم مشتهی اسم الله است و ازین سرانگس آگاه است که جانش مستغرق عشق بادشاه است ای عزیز آنرا که  
 بی عالم هویت محبوب بار دادند و با نیت خود نبرد از و بلکه بغیبات مشاهده جلال گدازد از خود بی شعور  
 و در پرتو آن نور شود معانات و کرامات را و سکود و محو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا را و طبع  
 و قبض را و نقل و فرض را و انس و هیبت را و سرور و رعب را و در اضافت نتوان کرد محبوب چون بی نشانت  
 بی نشان شود و چون بوی در گل پیدا پنهان شود و غریزی که در طریقت قدیمی داشت و در حقیقت می داشت  
 با این ضعیف میگفت در دیری از دیر نام و روم در آدم کی از رابین دور بین که در من نظری داشت و از سر کار  
 من خبری داشت مرا بوضع بود یکی را دیدم چون خاشع ایستاده و مژغور و آما ده پیتی از و بدل من در آمد  
 ای عزیز مدت دو ندره سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مرا جابت دعوت را  
 آما ده هر سحر گاهی ناگاهی اسم سوار و مسمع ماسد چون اسم هو گوید نوری از دایان او لامع شود بر شکل آفتابی  
 طالع شود ای عزیز هو کوی هر آنکه والد و میران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود هویت محبوب  
 از نیست و بر ماضی گردانیده باشد و او را بسجات وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام مستغرق بنجام



و فانی پیر در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی اتفاقاً خدمت‌های کرده که هیچ بنده و مرید امید نداشت  
 که بزرگوار شیخ شهاب الدین هر سال سیبخر رقی پیر شده بود و ضعیف توشه که برای او میشدند خندان  
 بر براج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدالی و دیگی بر سر کرده می برد  
 و آتش در آن کرده چنانچه بر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بر دی و دی بوج  
 محتسب الدین شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب مشایخ نیست بسیار است بعد از آن  
 بدلی تشریف آورده بود شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دلی که قبر او برابر قبر مولانا ربان الدین نجفی  
 است با او تقاری پیدا کرد و او را با امری شیخ متهم ساخت چنان انگشت که او را جانب بگالده و آن  
 کردند چون در بگال رسید یکروز برای نشسته بود در جاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیایید  
 تا بر جنازه شیخ الاسلام دلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر زبان او رفته بود بعد از آن  
 که نماز کرد و وی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما و از آنجا  
 بیرون کرد و هم در فوائد الفوائد نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره  
 چون در دلی آمد و بعد از چند گاه روان شدی گفت که چون من درین شهر آمدم زر صرف بودم این  
 ساعت نفقه ام تا پیشتر چه خواهد شد و بعد از آن نقل میکند که اندر انجمن شیخ جلال الدین تبریزی در بدو آن  
 رسید روزی در دبیرخانه نشسته بود مردی خجرات فروشی کوزه خجرات بر سر کرده پیش آن در بگشت  
 و این خجرات فروش از جماع قطاع طریق بود که در مویشی بدو آن می باشند چون نظر او بر روی مبارک  
 شیخ جلال الدین افتاد هم در اول لغتیه درونه او بگشت چون شیخ درو تیز بدید گفت مردی محمد صلی الله علیه و آله  
 اینچنین مردان هم باشند بر خور ایمان آورده شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و یک  
 جیل خدمتی آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگه دار آنجا که خواهم گفت بمصرف رسانی فی الجمله این  
 سیم هر کس بخشد یک خادم میفرمود یکی اینجا دم و یکی را کم و یکی را پیش هر کس اندک فرمودی پنج جیل فرمودی فلان تصدق  
 شیخ پنج جیل بود تا چندگاه بر آمدن آنهم سیم خرج شد یکدم ماند این علی میگوید که در دل من گذشت که بر یکدم



می بود چون شیخ الاسلام قطب الدین پیوست این حکایت که شیخ فرمود یا با فرید هر چه بود هم در آن  
 یکدانه بود برای تو دهمته بودند در تیسیر الاولیای نوید که در آنجا و آنجا میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین  
 مکالمه یافت شیخ فرید الدین بغایت جامه پاره داشت هربار با دمیزد و شیخ بدامن پیر این محل از بار باره  
 می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که در پیشی در بخارا استعلم مشغول بود هفت سال از در در آنجا  
 فوطه داشت خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین در پیش مراد لغزش  
 داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزاده و تبرک قدس الله تعالی سره العزیز شیخ نظام الدین  
 ابوالموید قدس سره العزیز از مشایخ بزرگان است در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین  
 قدس سره بود شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده است میفرماید در فوائد الفوائد می نویسد که منزه عرض شد است  
 که شما در تذکیر او رفتی بودید فرمود که آری ولی در آن ایام کودکی بودم در ک معانی چندانی بخوار نبوده است روزی  
 در تذکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد غلین در پای داشت آنرا از پای بکشید و بدست گرفت و در سجده افتاد  
 و دو گانه بگذاشت هیچکس را در عمار بر نیست او ندیده ام دو گانه بار داشت بگزارد و بالای منبر رفت مقری بود که  
 او را قاسم گفتندی خوشخوان او آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه نماز کرد که  
 بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند  
 انگاه این دو مصرع بگفت که **بر عشق تو در تو فطر خواهم کرد جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد**  
 این بگفت و لغوا از خلق برآمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصرع بگفت انگاه گفت که ای مسلمانان  
 دو مصرع دیگر این رباعی یاد می آید حکیم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد انگاه تمام  
 مقری آن دو مصرع یاد داد **پر درد دلی بنجا که در خواهم شد بر عشق سری زگر بر خواهم کرد**  
 این رباعی تمام بگفت و فرمود آمد بعد شیخ نظام الدین ابوالموید رحمه الله علیه شمس العارفین گویند و شیخ جمال  
 کو لوی که مقبره او در کول است از اولاد او است رحمه الله علیه وفات او در سنه صیغ برهان الدین محمود  
 ابن ابی الخیر اسعد السجی رحمه الله علیه از اکابر علماء وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود و موصوف

بود و در آن وقت که در آن سال طوم سر لیت و در آن سال طوم سر سبیل است و بعضی  
 سحرهای درویشان سر راوی لعل میگردانند که این است بهت اگر کرم عام سدرت در آن  
 و زمین حکم شده که جهادیدیت به وی سارق حدت را من مصبت کرده بود لغت کردی  
 کس خورد و دم تقیاس من بهت ساله همراه مد خود در راهی میرفت اداره مولا با برائی الدین مصال  
 صاحب پایه در اعدا در بر اردو تاختی کرد و در کوی دیگریت موارعی گد است چون که کینه نامار که الدین  
 در صالی بر دیک سید من من سدم سلام کردم در من بر مد و این سخن گفت حد امراض منگو مادر که  
 این کودک در درگاه جوس علامه شد من این سخن شنیدم و بحال در رکات احوال سدم مادر مولا نام  
 بر آن الدین در صالی فرمود که حد امراض منگو مادر که این کودک حلال بود که مادر آن برادرش  
 القاس که او مادر گفتی حد امراض منگو مادر که این کودک حلال بود که مادر آن برادرش  
 است گفت سماع حکایت که حکایت را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر باشد من سدم مادر مولا نام  
 حوص منی که اگر آنکه نور گوید بر آنکه در سترگ به مردم این درام حاک فرود با اطفال خود را بس  
 مرمی علم کرد در جهت فرود امانا منگو مادر که این کودک حلال بود که مادر آن برادرش  
 شیخ احمد بهروانی رحمت الله علیه مرد قاضی محمد الدین ناگوری است مردی بزرگ بود در آن  
 سیح الاسلام بهار الدین در کایت من سمره که کسی را سیدی و در سبیل احمد بهروانی گفته است که اگر  
 احمد سید بایده صوفی باشد شیخ نظام الدین او را فرود در آن سماع که واقع شد قطب الدین مختار  
 قدس سره بود احمد بهروانی سر در آن مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود میگوید که سیح احمد بهروانی کاه کاه بر  
 کاه کاه او را حالی سدا سدی که او را جود عات سدی دوست از کار و تنهی و حاتم خود دانسته است که  
 قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره دیدن از آمده بود ملاقاتی کرد در حد احوال وقت و در قاضی محمد الدین  
 گفت احمد تاجید درین کار حوای بود این گفت و مادر گشت بهما سیح احمد رجاست که در مجلس  
 که من سست شده بود دوست مرمی آمد دوست منگو مادر که این کودک حلال بود که مادر آن برادرش

حمیدالدین دست مریکست بعد از آن شیخ احمد ترک کار گرفت و یکی بنجد اشغول گشت و بعد از آن  
است رحمة الله علیه شیخ محمد ترک نارفولی رحمة الله علیه اصل او از ترکستان است و از آنجا بدیار هند  
رسید و در نارفول سکن شد گویند وی مرید خواجه غفران بودی است و مادرانچه از طغولات مشایخ دیده ایم  
ذکر او نیافته ایم و عوام آن دیار او را پیر ترک ترک سلطان نیز گویند و مقبره او بجا خواص عوام آن دیار است  
چون از ترکستان بدیار هند رسید در قصبه نارفول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است اما آن حوض  
سمار شده رفته است و در آبادانی شهر درآمده وی آنجا سکونت کرد و مجرد بود و متوکل و حضور و از نواد  
و تاسل دور و هیچکس بر بیعت دست نداد و مرید ساخت آورده اند که در او اهل اسلام کا فران نارفول  
قوت داشتند و مسلمانان در شهر اندک بودند آن فرصت نگاه میداشتند روز عید بود در نماز کنبارگی  
بر مسلمانان ریختند و شهید ساختند بسیاری از مسلمانان در آن روز سعادت شهادت رسیدند و  
شیخ محمد ترک نیز بهر آن روز شهید شد اکثر شهدا را بر لب حوض هند پال دفن کردند و شیخ در مسکن بالوف  
مدفن یافت و در آن شهید و شهید آسوده اند یکی بر بلندی است او را بلند شهید میگویند و یکی در شب  
او را شب شهید میخوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند گویند که بعضی از صلی آواز تلاوت قرآن از قبر  
ایشان شنیدند که بطریق دور میخواند و تعلست که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی را با دشاهی  
با کرام بجانب تنه روان ساخته بود بر او نارفول متوجه تنه بودند چون یک گروهی نارفول رسید از جود  
فرود آمد و متوجه مقبره شیخ محمد ترک شد درون روضه سنگی است مقابل قبر زانی متوجه بان سنگ استاده  
بعد از آن متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه بود که اول سنگ متوجه شد بعد از آن  
بقبر فرمود زهی حدنگاری که خداوند کارش بفرزند و غافل و بیایید و او را سر بلند سازد من روحانیت حضرت  
سید کائنات را صلی الله علیه و سلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من کشف بود و متوجه  
آن سنگ بودم چون آن معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود در حوض  
برد چون بر او قبر بر داشت فرمود هر که اعمی صحت بیند و باین منتهی شود گوید که آن دشواری آسان گردید

ارلی باکان گفت که اکنون خود شمار اسکی پس آمده است فرموده ارای پس میگویم که سواری را  
 حمد عالی سرکت ایصال آنان گردانده و در سه منزل باران و بی گدازه و درگاه شاه را و او شده و مسح  
 نصیب الدین محمود و بی درگشت آن سنگ محال قرار میبرد است و مردم ریاریت از یکس در حقه الله علیه  
 تسخیرک میانانی رحمة الله علیه گوید وی از برادران شیخ سهاک الدین سپهر ورد است و الله اعلم  
 و از احوال و حریفی متحصن شده است که او پس با ساید قرار و مرد یک طعنه دلی است صاحب تیر و باران و غیره  
 تسخیرک سبای موی ناب رحمة الله علیه در دوازده بود قاضی حمید الدین باگوری و از استای اوست صحر  
 گسی در آنجا و در حقه داد و بخت مسیح محمود مؤنه دور و مرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده ایم که سبای  
 حرم دادیم را این می پسندیده می اندیش محمود گفت هر حرم که سهاک بیدیده باشد آورده اند که در وی  
 یازده او در آنجا ایستاد و در حاکم حرم از سال ملکید گرفت و از آن حال حرامه استای فرمود که  
 محام را بخواند گفتند و حوای کرد گفت آنقدر حرمی که از یازده من میبرد و گویم که تا حرمی که سهاک  
 و در تیر الحاکم تمام این قصه را نقل میکند و گوید وقتی یازده او را میبرد و در آن شش و پنج کند و طعم  
 کسید و مسیح در آن طعام نظر کرد و گفت در این طعام حیات رفته است و چون هم خورد و یازده جزای  
 و گفتند میان ما کس حیات نکرده است و در آنکه از آن شش و پنج خورد و در میان آمد و گفتند تیر  
 حرمی را آورده بود و کف میر بخت آوردی خود که در آن کیم بر زمین می افتاد و گفتند بر زمین بر دانه که با  
 گویم بصورت خود دیدم گفت پس از آنکه طعام من یازده بخت شد هر که خورد و حیات کرده باشد مدد از سال  
 مسیح معاد سال هر شده تند و هوای تال سال بود و حرق از سال در آن سحر و جادو و جسدیم مادم که  
 مار دیگر این نوع مانند و در محام اطمینان گفت آنقدر که از ماران من حرق رفته است و حرمی بر زمین  
 بر سر سج طعام الدین فرمود که محنت که حرم خود در حرم فرمود و در حیات اوست آنجا که در آن  
 مسیح به است نقل است که وقتی شیخ طعام الدین الوالدین را در حقه الله علیه رحمتی تند سبای حرمی  
 اطمینان و گفت بختی به سهاک این رحمت من نصبت مبدل شود و حوای سبای حرمی است که شمار کرد این

معنی را ازین مطبلید من مرد بازاری باشم با من ازین وادی چه گویند شیخ نظام الدین معذورند  
گفت البته ترادعای باید کرد و بهمت باید بست تا من صحت یابم گفت ملا و یار مرا بخوانید یکی اشرف  
لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود هر دو در الطبلیدند و خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین  
مرا بخین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من انتم اعضای منغلی ازین  
نایکبای کی داند و نایکبای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابوالموید  
بدل شد شیخ بدرالدین موسی تباب رحمه الله علیه برادر شیخ شاهی موسی تبابست وی بود شیخ  
شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود یا شیخ بدرالدین چه ولایت قبر او پس پشت نمازگاه شمسی است  
که در بدان است رحمه الله علیه خواجه محمود موسی دوز رحمه الله علیه برادر قاضی حمید الدین کوری  
از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است که مجلس بودی که وی در آنجا حاضر بودی ذکر او در مخطوطات  
خواجه بسیارست مقبره او در جوار روضه خواجه است بیرون دری که بجانب جنوب شمسی است دارد هر که را می باشد  
سنگی از روضه او بردارد و در گوشه بپند چون حاجت برآید نوز آن سنگ را بخش کند و روضه  
مولانا محمد الدین حاجی رحمه الله علیه از مخطوطات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جای ذکر او و ذکر خبری از  
احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی بزرگان شنیده ایم که وی بزرگ بود و تعلق بسلسله سهروردیه داشت مرید  
شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره دوازده حج گزارد و آخر بدلی آمد سلطان شمس الدین التمش  
اناراست بر خانه او را صد ولایت خویش ساخت و او را رضی نبود تا دو سال ضبط مهابت این منصب  
بر وجهی تمام نمود و نسبی بر بست و مضبوط ساخت و التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخیند سلطان  
شمس الدین التماس او را مبذول داشت و از منصب صدارت او را خلاص کرد و در ایام تشریق که ایام اکل ثریب  
و ایام ضیافه الله است خلق این دیار از شهر بدر و دود بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا محمد  
حاجی نام کنند و الله اعلم شاه خضر رحمه الله علیه مشرب قلندریه داشت اصل او  
از ولایت دومست و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بوجود می آمد هر چند که رسم انابت

و سمیت اردی ظهور یافته بود چون آمد وستان تشریف آورد در این راه شریف الاسلام  
 حواره ملک الدین کبیر را دیدی بر صدر حیات بود قوت و است قدرت او در خواص کلاه و حریم در این  
 او فرساد حجت کرد و اندازان او را بحاس حیدر اتفاق سحر افاد چون در سر پیر رسید ما به  
 میراد و سدا به قدر اعطای خلاف شاه قطب متوجه روم شدند و آن در میدان سلسله او را  
 سلسله او قلندر حیدر است رحمه الله علیه شیخ بدر الدین عزیزی رحمه الله علیه حواره قطب الدین  
 مختار را دیدی است از این سماع بود سماع روزگار و روزگار او معروف بود و عادت گیر گیتی سخن گیر است  
 مسر سخن از محبت گیتی شیخ فرید الدین گنج در مجلس بدید که او بسیار حاضر شدی از این اول ظاهر بود و در  
 مجلس رسید و میراد و سدا در سیر الاول افضل السلطان المسیح میکند که شیخ بدر الدین عزیزی را حاضر  
 بود و می برد و او را گفت که اگر حاضر امشب می شود و در روزی در مسجدی بدید که میگفت شخصی از عالم  
 دور تر از مردم سلسله بود شیخ بدر الدین به بد را تبارک کرد که حاضر است بدید که که بعد از بدید که او را نام  
 چون بدید که نام شد حاضر را می که بود عادت سلطان المسیح میفرماید که من از شیخ بدر الدین سیدم که  
 حواره قطب الدین قدس سره این رویت میفرماید رباعی بود انوار دل او آیه است از حواره  
 حدیث است آیه است ایگانه که از تو گشت آن جوش هست با جوشی که از تو گشت ایگانه است  
 و هم می میفرماید که شیخ بدر الدین عزیزی در روزگار در روم آمد و انور الغصید سر شده است به شکل مقرر  
 گفت شیخ می قصد من میفرماید که اگر عیسی است او را قصص است و هم می میفرماید که شیخ بدر الدین از  
 سیری بعد از تولد شیخ سماع سیدی حال قصیدی گوئی که در سال میر قصد قزو و دیانان قزو  
 حواره است قدس سره حواره است قری است مالا ترا در حواره قطب الدین در عادت است او را قزو  
 است گوید و گوید که در وی مس از مقبره حواره است در اوایل متوجه ملی و لیکن از احوال ایالت جری معلوم  
 شده است و الله اعلم مولانا صاحب الدین رحمت الله علیه سیر قاضی محمد الدین  
 است و صاحب سجاده او در سیر الاول افضل السلطان المسیح می آرد مردی بود که او را

عزیز بشیر میگفتند از بد او ن بد ملی آمده بود و خدمت مولانا ناصر الدین بن قاضی تمید الدین ناگور  
 رحمه الله علیه تا آخر در خواهر میرین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان یعنی از درویشان آنجا حاضر  
 درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوضی است  
 که در بد او ن است بهتر ازین حوضی است محمد کبیر حاضر بود چون این را شنید بمولانا ناصر الدین گفت که او را  
 خرقه ندی که کذاب است شیخ فخر الدین قدس سره بن خواجه معین الدین بزرگ بود که سبب مشغول  
 بود و موضوع مانده که قریب چهارمست احیاء و آنچه در طغیانات مشایخ چشتیه است که فرزند آنجا  
 در یحیاء بود و حاکم فراموش میگردد و خواجه بقدر آن در دلی تشریف آورد همین شیخ فخر الدین است  
 بعد از بد بیست سال در صد حیات بود و در منصبه سر و ارشاد زنده کرده از اجمیر وفات یافت نزد آن  
 منصبه سر و ارشدین است رحمه الله علیه طبقه دوم در ذکر شیخ فرید الحق و الله و الدین گنج شکر  
 و معاصران مریدان ایشان مقرر شده شیخ فرید الدین مسعود قدس سره العزیز خلیفه خواجه  
 قطب الدین است و از خواجه بزرگ معین الحق و الدین نیز نعمت یافته از اعیان اولیا و ارکان ایشان است  
 بنایت ریاضت مجاهده و فقر و تجرید دشت و کشف و کرم آیتی بود و در ذوق و محبت علامتی حقیقه و حقیقا  
 میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری شهری می گشت عاقبت در مقام اجدادین که مردم  
 دشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن نیست آنجا سکونت کرد  
 هرگز آنجا کسی از حال می نرسیدی بیرون قصبه زنجان گیر بودند یکدخت و بانوه زیارتی مشغول  
 و بیشتر احوال و مجامع مشغول و آنجا او را فرزندانش شدند غافله ای شدند و محنتها و شدتها میدیدند آخر چون  
 قوی دشت پوشیده ماند فطالت که وقتی جامه اول بسیار پاره و مکین بود مردی پیرانی پیش آورد از  
 پوشیده و در حال ازین بر کشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من ذوقی که در آن جامه داشتم درین جامه  
 نیافتم فطالت که بیشتر اظهار و بیشتر بودی قدحی از شربت بیاد و رندی و قدری مویزدان کردی  
 از آن شربت مقدار نصف بلکه دو ثلث حاضر آن کسی که مقداری از خود کار برد ابقیه انهم کسی که نوشی نصیبی یافت

در مال حرب کرده بیاورد و دی ماه از ان ماهها خوردی و اماقی را حاصل قسمت کردن و بعد از آن  
 شش آورده و در آنجا هر یول طعام بودی مردم بخوردند و خود بخوردی مگر مار و کبک اطوار و در  
 دیگر در وقت استرحه کلمی که موال در درسی تان کسری است بجا که اس کلیم با ما مال مکرر  
 از شخ طعام الدن اولیا دین سره لعلک که میفرمود که سیح مرد الدن ششرا از زمیل خوردی الد  
 وقت هطار یک دیر کالال رمل من اولودی از سیح صدر الدن محمود دین سره لعلک سب سالها  
 محدث شخ مرد الدن رمل گرد آمده اند و حد شخ طعام الدن ماه فرمودی که در مال سب که  
 در یکا کل که در در خانه شخ سر خوردیم اراد و حید بودی و آن را یکا کل کوزدای حمید می آورد و همه  
 می خورد و اما حول دق و یله دیر بودی رمل میگردد و اسد و معدنه فرمود که در حدت سیح طعام الدن  
 هم سالها رمل گرد آمده اند و معدنه فرمود احمدن حرد و اند آنگاه سحای رسیده اند لعلکست که دق  
 برای سیح عادم یکا و اگر امک نام کرد حول وقت اطوار طعام من بر دورا طس داف فرمود  
 در سیح طعام نوی الصرب می آمد و اما شد که سیح طعام کورم لعلکست که دق می کار حیدهای  
 محدث او آمد و گفت ای حواءه امروز حلال سر سب گرسنگی معوض فلان سیده است شخ سر بر آورد  
 و فرمود مسود سده چه کند اگر نقد بر حق در آید و از جهال سر کند و بی درامی او و منبید و سرول نکب  
 مستقوست که چون دی حواس که محابره من گیر درین اب محدث حواءه قطب الدین حرص کرد  
 حواءه فرمود که ملی کس می کرد و اما سرور حرری خورد مسوم و در وقت هطار شخصی حید مال شش آورد  
 که از بیست مدال اطوار کرد و در دوش سیح امرار ماف و تمام سرول اندخت این معنی محدث سر  
 کرد فرمود که مسود معدنه و در اطعام حماری اطوار کردی اما حمایت ماری در اب نو کار گردان  
 طعام در معدنه نوحای یافت عالما و سرور دیگر ملی کس و آنچه از حیت سیدال هطار که سید  
 دیگر سطل کرد حول دق هطار سید سیح طعامی مداند با یکا سب گدشت صفت عال  
 نفس از حرات سوخت گرفت دست مبارک حاسین من اراد کرد حد سگر بره از رمل کس





محبوبان و مقربان درگاه الهی است و دارند و ستان معلوم است از آثار برکات او جدا و خواص علی بخار  
 جدا و مادی او خواص عرب هر دو از بنیاد آمدند و مدتی در راه سرور بوده بعد از آن در بدو آن آمده بکوت  
 ساختند و پدر او خواص احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بدو آن مدفن یافت شیخ نظام الدین  
 چون قدری بزرگ شده والده او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند و کتابها خواندن گرفت و هم در ایام  
 صغر سن که عمر شریفش قریب بدوازده سال بود کتابت میخواند مردی که او را ابو بکر قوال گفتندی  
 خدمت استاد او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفتم ام و این قول  
 می گفتم لقد سعت حیه الهوی کبدی مصراع و مایه اندیش یاد او بعد متناقب شیخ بهاء الدین  
 گفت گرفت که آنجا ذکر چنین تعبیه چنین تا کنیز کانی که آس میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار  
 گفت این معنی هیچ در دل انداخته نیست بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودین آمدم شاهی دیدم  
 و چنان سماع این کلمات در دل او محبتی و ادواتی پیدا شد که از خود رفت از آنگاه باز تخم صحبت شیخ  
 فرید الدین در زمین سپید افروشت روز بروز تقیه و تربیت می یافت و شستن و خاستن و خوردن و نشستن  
 و ذکر شیخ خیر الدین میکرد بعد از آن بقصد تعلم بدلی آمد تحصیل علم کرد و مقامات جبریری را پیش الملک  
 صدر ولایت بود تمکد کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در طالب علمان نظام الدین بخاک گفتندی  
 بعد از آن بسوق ایت شیخ فرید الدین با جودین رفت و وی در آن زمان بیست ساله بود شش سیاره  
 پیش شیخ فرید الدین بیک درویش بابی عارف نیرسند کرد و تمهید او شکور سلیمان و بعضی کتابها دیگر نیز پیش  
 شیخ خواند و خلعت کرد و فرمود چون سعادت یابی بپوش شیخ فرید الدین حاصل کردم نخستین سخنی که از  
 شیخ شنیدم این بود که خواندات ای پیش فرقت را با کبار کرده و سیلاب شتیاق جانها را کرده و بعد از آن  
 نوح شتیاق خدمت ایشان باز نام و دست حضور علیه که چون قدر گفتم که شتیاق با بوس غلیم غالب بود چون دست  
 در من شاهده کرد فرمود که از آن شیخ بهرین روز بخود شیخ نبوت کردم و در حدیث تو که تو را با او  
 و در افاضل مشغول شوم فرمود کسی را از تعلیم نماندیم آن هم که این هم که آن تا عالم کمالی در پیش علم باغبان باغبان خلعت

مسرتند و مطلق آمد و تاسع و بعد حیات نمودند ار که مدت اوست اندر وقت طلب مسیح  
 حاضر بود و ما که شیخ و مریدان در وقت طاعت خواندند و در وقت سحر خواندند و در وقت صبح  
 و الین قدس الله سرهم حاضر بودند و بعد از آن در وقت یسار علی و یسار نور که آن زمانه اورد و آن  
 سکوت کرد و گفت که می میرم و در آنگاه که مریدان کعبه را در آنجا شهادت کردند و علی بر سر او  
 افتاد و شد و کرد امر او را در دم سارند و او گفت که ای یاسر ما در وقت و در آنجا که کعبه را در  
 یوم یوم و کرب حوالی در آمد صاحب حس و صاحب یوسف اول سعی که نام کعبه این بود و بیت آمد و در وقت  
 سید سیدی : کائنات برای مالی چوای شد و بعد از آن این سخن گفت که اولی مشهور باشد  
 حول این کس مشهور باید که حال شود که مریدان قیامت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشهور و عالم  
 آنجا که گفت چه خوب و چه حوصله مانند که از حلق گوشه گیر و در حق متوسل باشد و حوصله آن باشد که با خود  
 حلق متوسل چو باشد حول این سبها تمام کرد و قدری طعام می آورد و خورد و در میان بیت کرد  
 که این صاحبان بود و چو این بیت کرد و قدری از آن آب خورد و در وقت بعد از آن او را دیدم و حول  
 است اقامت او در دست سید خضالی او را قبولی تمام داد و حاضر تمام را لوی از حلق سید و او را متوج  
 بر روی متوج گشت و عالی از او از احسان انعام او خواند و هرگز نرسد و او را در میان سید و محامده می بود  
 گوید که در آخر عمر کس بر نفس از سبها و بخار رسیده بود و محامده می پاره می گشت و بود و معلوم در آن وقت  
 در وقت اظهار که حشری حسدی و لعامی که وقت سحر بودی اگر حال بودی که بخوردی محامده می پاره  
 کردی که محمدم وقت اظهار طعام که می خورد اگر از طعام آن که ناول یکس و عالی به مشهور و مصنف گفته کرد  
 درین محل مگر کسی و گفتی که حدس میکیان در میان در کجای مساعد و دو که ها گرسنه و ماه و نه و نه  
 این طعام در حلق می می خورد و در میان طعام از این بر می شد و گفت که می گفت و تفتی  
 خود در کشتی همراه نمودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود ما را سحر می گویم حول (طبی روی) در محامده می می خورد  
 پنج بیت در دهان می راه است و اعمال دیگر چون غار و شیخ راه می دیگر فرمود از محامده می پاره

هر چه توان از خداستغالی بخوای بیایی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام در وقت مختار نمود  
 مجاهده باید کرد برای استعداده و راه وقت دیگر در جبهه سر بر نهاده و بشوئیم کار متغیر شده میگشت این بیت  
 میگفت رباعی خواهم که همیشه در رضای تو زیم و خالی شوم و وزیر پای تو زیم و مقصود من خسته ز کوفتی  
 از بهر تو زیم و برای تو زیم و چون بیت تمام کرد و سربسجده نهاد و چند کثرت مثل این دیدم در جبهه در زخم سرد زیم  
 شیخ نهادم فرمود بخواجه میخوای من خبری دینی خواهم شیخ مرا بخشید بده پشیمان شدم که چرا خواستم که در  
 سماح معیرم نقلست که دی شب تنها در جبهه بودی و در بستی تمام شب در را زدن بودی چون از شدی  
 هر که انظر بحال او افتادی تصور کردی که مستی طایف است و از پس بیداری شب چشمای مبارک او سرخ بود  
 گویند که میخورد این بیت در وصف بر خود گفته است بیت تو شبانه می نه می بید بودی شب که هنوز  
 چشمم مست اثری خار دارد نقلست که می فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن مسطور بود تا توانی  
 بدل میرسانی که دل من محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بار از قیامت هیچ کالای آنگنان و اوج  
 نخواهد بود که دریافت اهل نقلست که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد از بازار گردانیدند شیخ فریاد کرد  
 و خوابید که میفرماید اگر در خانه خبری نیست حسن عیلت آئند و هست این از کجا آمده است که چنین خسته دانی باز گرد  
 چون بیدار شد از حال شخص خود بر آن شخص که آن درویش را باز گردانیده بود گفت شد که خدمت شیخ را در غضب  
 دیده ام و مرا عتاب میکرد بعهده اگر از قیلوله بیدار شدی همین دو سخن پرسیدی یکی آنکه سایه گشته است دوم  
 آئنده آمده است نقلست که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک یک رسم تحفه خبری خریدند و در آن میان  
 مستغلی بود گفت این هدایای مختلف کجا پیش شیخ خواهند نهاد خادم خواهد برداشت او قدری خاک راه  
 برداشت و در کاغذی بچید چون بخدمت او رسید هر کس خبری پیش نهاد و آن متکلم کاغذ پاره چیده را نیز نهاد  
 خادم آن هدایا را برداشتن گرفت نخست آن کاغذ را نیز بردارد فرمود که این اولین جا بگذارد که این سره شریف خاموشی  
 چشم تا آن متکلم است شیخ او را بنصف محاسن شرف گداند و او را سطر کرد که اگر او داری و ایمانی تراحت باشد از لگوی  
 نقلست که شخصی از قصه قصه زاری می کرد و در آثار او که او قصه قصه می گفت و در آنجا نشینی بود که او را شیخ من میگفتند بدیدان

روت بر سید که گویا ای رت گفت بحدت سیح نظام الدین گفت سیح نظام الدین را سلام رساند و گویا  
 بهرست محمد که ملاقات می کنم چون بحدت سیح رسید پرسید که در مقصد ندی در ویسی است سلام رساند  
 است و این سخن گفته است سیح معصن تدر مود که او در ویسی عزیر است و لیکن مال خود ندارد نقل  
 که یکبار سی سلطان علاء الدین لغتد لسمال بحدت او مصلی احمد در رت است امور مملکت رت یک  
 فصل بدین مضمون بود که چون سدگی سیح محمد دوم عالمیان است و در دین و دنیا هر که افاضتی است  
 او بر می آید و حق تعالی را رام مملکت زیادت داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت من است  
 سدگی سیح را عرصه ایتم باید که حیرت مملکت صلاح مادل است اسلام مراد ماریس معدیه فصلی  
 درین باره سیح فرستاده است احمد دران حیرت ماستدیر بر حدیثی بر سید اما امر اسرار  
 بر سایم دامن کا مزار است حصر حال که از جمله اسرار محوب تر بود و می رسد خود داد و بحدت سیح و  
 چون حصر حال آن کا مزار است سیح داد مطالعه نمود و حاضران مجلس گفت که فاتحه خوانم نموده بود  
 که در رت آن کا مزار اسال نکازد و در لیم وار هر گره گرفته ام و دعا گوئی اودشال مسلمان مسلم  
 اگر سید این سی مادی شاه حدای حری مران گویدس یا عیاجم مردم از حق نشسته است چون این هر سلطان  
 علاء الدین رسید و حال تند و معده نگ و الهامس که در اگر قبول مریایدس بحدت سیح مایب سیح مریود  
 اعدل حاجت بیست من در مای عیب معلوم و در مای عیب است سلطان علاء الدین بار محمد شاه  
 الحاح کرد و سیح مریوده فرستاد که حال من ضعیف بود و در دگر گریه و ساه اریاک در آید من اردر دگر سرور دوم  
 نقلت کردی می رود هر گاه که در مای عیبی سیده ام اگر مرا و مای عیبی سیح که در مای عیبی سیح  
 چنان سیح در جمعی ارگویده این است سیدم **م** محرم بدین صفت مباداد که حشمت رت رسد گردی در مای عیب  
 حمیده و ارمای گریه و کمال برگی غایت نظام الدین باید که حاکم و دگر ف چون بدین حشمت سیدم رت و فرزند  
 اندوه می بریاید که حشمت حق می رسد نقلت که شخصی در مجلس تفریر کرد که در مای عیبی سیح مای عیبی سیح  
 و در مای عیبی سیح مریوده ام که در مای عیبی سیح مریوده ام که در مای عیبی سیح مریوده ام که در مای عیبی سیح

شیخ احمد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین انیسوی مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این مثنوی بنویسند  
غایت تنظیم باشد چون شمس بر آید شیخ احمد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین توانان را طلبید مقام سماع  
مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بگفتا و ذکر مشغول شد نقیصت که وقتی شخصی رفته نوشت که خطا و لغات  
مغشوش بود بدست شیخ و این شیخ را در مطالعه او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خطبه هاست مولانا بعد از  
پیش آمد و گفت آری مخدوم خطبده طبعی است شیخ تنبیه نمود و گفت زبانی طبع نقیصت که دی پیش از هفت  
چهل روز طعام نخشید و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز کرده ام اگر میگفتند  
که شما نماز کرده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را اگر میگرد و میفرمود میرویم میرویم و میرویم و باقیال عباد میفرمود  
اگر چیزی در خانه از هیچ جنس بخور و در فرمای قیامت عهد و حجاب حضرت غرت باشد خادم همه بداد و مگر غلکه که چند روز  
علوفه درویشان بود فرمود این مرده ریکه نگاه داشته این را تیر بکن و در خانه جا رویت در حال انبار خانه ها را  
و جهانی جمع شدند و غارت کردند بعد از آن عرض کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را در  
روضه من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل کند فرمود کسی که از فقر نصیبی بر خیزد و دنیا  
بعد طلوع آفتاب در چهارشنبه نهم ماه ربیع الاخر سه شنبه ششمین و سابعه جمعه الله تعالی علیه فرمود و زنده بود که  
دارد یعنی سالک اندر سلوک است بعد از کمال است بعد از آن فرمود که سالک است و در حق او هیچ سالک نیست که او را  
رود و واقف نیست که او را وقف افتد این محل سوال کند که سالک را وقفی باشد فرمود آری هر گاه که سالک  
در طاعت فتوری افتد چنانچه از فوق طاعت بایند او را وقف باشد اگر زود کار در یابد یا نابت پیوند سالک  
تواند بود و اگر عیال باشد هم بران بماند بگویم آن باشد که راجع شود بعد از آن این بر هفت قسمت بیان فرمود  
اعراض حجاب قفاصل سبک مزید سبک قدیم قسلی عداوت فرمود و دوست باشد عاشق و معشوق مستغرق  
محبت یکدیگر در میان اگر از عاشقی حرکتی یا سستی در وجود بیاید که نپسندیده دوست او بود آندوست از او غرض کند  
یعنی ای بگرداند پس عاشق را دوست است اگر در حال استغفار مشغول شود و محبت پیوند و دوست از او راضی شود اگر از  
بهین خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن را دوست محبت مشغول خواهد بود اگر از این حجاب که تو بگرداید و اگر در میان تمام نپذیرد حجاب را



ازین میان چهار کس را خرقه ارادت داده است دیگر همه خرقه تبرک است فرمود در کتب سلوک مذکور است که سلوک  
صد مرتبه نهد از هفتم مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک حدین پانصد هشتاد و سه و یکی رسد بر نظر مقدر  
بر کرامت باید که نباشد و فرمود در وقتی خواجہ من مرا خلافت داد گفت حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و شوق داد  
و هر که در وی این سه صفت بود وی شایان خلافت شایع باشد و از وی این کار نکند و از حرمت باشد  
و علیهم جمیع شیخ نجیب الدین متوکل برادر و فیض شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس الله سره و است  
معاذ دشت و نهایت متوکل بود مدت هفتاد سال در شهر بود هیچ چیز از عین او نماندست با وجود عیال و  
فرزدان عیش و خوشی کردی تا بجای کنده شدی که امروز که امروزم است و این ماه که ام ماه است و این روز چه روزم  
است روز عید در ویشان در خانه ارجع آمدند و آنروز هیچ چیز نماندست بالای بام رفت و بحق مشغول شده بادل  
خود میگفت که اینچنین فرزند بگذرد و در وطن فرزدان من طامی نمود و مسافران میانند و همچنین با ما باز گرد  
مهر دین میان می بیند که پیر مردی بالای بام می آید و این بیت میخواند بیت بادل گفتم دلا خضر را بنی بادل  
گفت اگر مرا نمیدانیم با و آن مردمانه طعام پیش آورد و گفت کوس تو کل تو به عرش میان ملا اعلیٰ بنشیند  
و تو بجهت این معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب شیخ ملتفت نگشتم بسبب ایدان التفاتی روی نمود  
غالباً آن مرد خواجہ خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فرید الدین بویز کنم  
روزی در مجلس شیخ نجیب الدین بودم برخاستم و گفتم کیا سوره فاتحه و اخلاص بخوانید بخت آنکه من قاضی  
شوم شیخ نجیب الدین اغماض کرد منی انستم که تسبیح مبارک از سر سیده است باز گفتم کیا سوره فاتحه و اخلاص  
بخوانید بخت آنکه من قاضی جای شوم درین کثرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی شو جز دیگر نشو فلست که  
شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فرید الدین عرض کرد که مردمان چنین می گویند که شما در منا با یارب میگوید  
جواب می شنوید که لیک عیبی فرمود و خبر عده فرمود الارحاف مقدّمه لکلن باز گفت همچنین میگویند که خضر  
بر شامی آید فرمود خبر باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی فرمود و فرمود  
تو هم از ابدالی روزی خبری بر آورد و پرسید نجیب الدین متوکل قوی فرمود و آنرا نجیب الدین متوکل قوی فرمود و آنرا نجیب الدین



که کرد و گویا دارد و در این حسن بر شوق است طاهر و باطن حقیقت را هرگز خوف و جانبداری ندارد  
 که اگر همه عالم خشم شوند یا دوست بیکدیگر اوج نفع و ضرر و غیره نتوانند رسانند قوت الهی آن نیست که الله تعالی بفرمان  
 الّا یأمر و ان یردک بحجر فیکلک لعلک یأمن الله تعالی باینکه تحقیق گردد که هیچ چیز از مرگ نجاتی ندارد و آنی که سرافانی رسد جاودانی  
 نیست و رقم قائم بر رفته قوت الهی کل زمین و آسمان نباتی ندارد و هستی و نیستی آن استقامت ندارد و باطن آن  
 و آید باشد حقیقت است که از روی بهشت خوف و فرح در دل نیار و خبر حق قرار گیرد و فی مقدمه صدق حدیث  
 مقتدر چون آنجا رسد بهشت خود دستباز او گردد و در فرخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد قال شیخ الاسلام  
 العارف صدق الحق الدین رضی الله عنه فی بعض مصایا بعض المریدین اقل قدم در محبت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 ایمان آوردنست بدانچه او ایمان آورد و ثابت بودن بر آن مکن گردد الا بدانکه بنده بدل اعتقاد کند بی  
 بی شبه و زبان اقرار او بطیوع و محبت با محبت و معرفت که خداوند جل و علا یکی است در ذات و یگانه است  
 و صفات خود موصوف است همیشه بصفتها کمال قدیم است با جملی اسما و صفات و افعال منزه است از ادراک و نام  
 و انهام مقدس است از و سائل حدوث و جوارض احسام همه عالم آفریده است چونی و چگونگی بزرگات و صفات  
 و دست نیست از هیچ وجه بهیچ چیز نه از هیچ چیز بهیچ وجه بدو نماز و نیامیزان صلوات الله علیه فرستاده اویند  
 و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فاضله تجلیه نیامیزانست آنچه او فرموده است رست و درست است و در آن هیچ  
 تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه در دنیا بداند یا آنچه در دنیا بد نسلیم باید کرد و درستی عقاید حاصل آید  
 رسول صلی الله علیه و سلم خواست و دست و کیفیت مشغول گشت و اگر بر او ایل و موافق آیات اخبار حکم حق است  
 روا باشد علامت محبت ایمان در دل آنکه اگر شکوی کند نشاء شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت بهشت است  
 در ایمان یقین باشد با که خدا و رسول خدا و خبر باشند نزد او از خیر ایشان از روی ذوق حال از روی علم و ایمان  
 و او قال قدس سره فی مصایا بعض المریدین هیچ نقی بی ذکر بر تیار و که بزرگان گفته اند هر که از نفسی منفی شود بی  
 حال خود ضائع کرده باشد و از سوره حدیث نفس مذکور گریزد چون بدین بهفت مدغم اگر باشد و سوره حدیث  
 السجده که سرخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متکلم گردد و ذکر باشد آیه مذکور بود و دل

[illegible]

که اورا بسبب نفس خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که سبب کمالات در جنب آن متعالی است بر درون  
 او بتابد تا همه دنیا و ذرریه های آن در نظر او خاک بود و اهل آنرا در دل می سنگی نماید چون این حالت بر درون  
 مستولی گشت هر آنکه از او صاحبی که ارباب دنیا بدان گرفتارند اورا الفت آید و خواهند که بجای آن او را  
 اخلاق ملکی بر وی نمایند چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت آید تا بدید آید  
 و هنوز این معاملات طلب عقی است کار طالبان حق بالاتر از این است تحتلقوا باخلاق الله مرایشان را مسلم  
 است فهم هر کس بدان فرسند عهدیت مرا که نگیرم بخیر تو دوست و شرطیت مرا که نخواهم بخر تو هیچ  
 و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که بعضی مریدان خود فرستاده نوشته  
 است وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمود که هرگز من با کسی نیگوئی و بر کسی بدی نکردم ام حاضران  
 آن مقام از آن کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی بر کسی از شما در وجود نیامده باشد  
 فاما درینکه چه میفرمایند فرمود حق جل و علا میفرماید من عمل صالحا فلله اجر و من اساء فلیها پس هر نیکی و بدی  
 که از من صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بود نه بر دیگری و الله اعلم و ازینجا است که  
 بزرگان گفته اند سلاح این کس صلاح او پس است چون میدانی بر آنچه کاری در وی و آخر هر حال  
 بگو کاری به عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است و الله الموفق بالخیر و الاصل  
 من و صایا الشیخ رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح و ازار منهای و کمکاره شرعی قولا  
 و فعلا بند کند و از مجلس لایقی بریزد و هر چه طالب را از حق مشغول کند مالا یعنی وقت او است و از صحبت  
 بطلان احرار کند و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطلال است و نیز در مجمع الاخبار فرمود که روزی  
 خدمت سلطان شهید خیات الدین تعلق شاه طاب مرقد از مولانا زکریا الدین لکهنویسید که وقتی از کربلا  
 شیخ رکن الحق الدین جزیری مسکنه کوه مولانا گفت در جمیع خلق را دیدم که برای قدم بوس صحیح کرده اند در خاطر  
 گذشت که خدمت شیخ تسخیر دار و من نیز خدمت محکم بن توحه نمیکند باند خدمت شیخ بروم بن مسکنه از خدمت ایشان بزرگوار  
 حکمت در دست خفته است نشان صحبت چون شب بختم در واقع دیدم خدمت شیخ علو در خلق من میکند چنانچه تا روز شیرینی

آنرا و اندوختن ما که در کتب معتبره است که شیطان بحسب عوام را از راهی برود نگاه من و مادر و برادر  
 مادر برسد و چون نگاه بخشد شیخ ائمه شیخ و مودع نظر شما و دوم بعد از آن عاقل را که حساب برود و  
 است حیات دل است و حیات تن است تن از محبت باطن حاصل شود و حیات دل از صحت باطن  
 حیات تن باکتاب شود و اما حیات دل با کلام و توحید و بعد از آن که از آن است صفت باطن و مظهر آن  
 و مایل حیات باشد و آن سه صفت کون و طوم و ریح است و این شرح برین نوع مضمونه و نشان  
 از و صومع مقدم فرمود تا نظم مضمونه بقی شود و نوی باسباق بود اما و انحراف از صحت حوی ارض و انحراف  
 از صحت ریح و مودع شیطان صاحب بصورتی سواد شد بصفت شیخ حقیقی هم تواند شد زیرا که او را صاحب  
 کامل بی معارض نبود و بعد از مودع اول از علم و کمالی است اما از علوم عالی عالی است ریح  
 رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین مدعی شریف آورده بود و شرح نظام الدین قدس سره  
 در آن را با برسد و از دست عاقل برای شفعال او در مقام بود با حوض خاص علای که در زمان  
 سهروردی واقع است و حواله سلطان قطب الدین را بحضور شریف خود متصرف است رسید که  
 کدام کمال این شهر سواد اول شفعال کرد و مودع کسی که بهرین اهل شهر است سلطان قطب الدین را شرح نظام الدین  
 لغاری در بیان خود بعضی گوید که مقصود او از طلبیدن شرح رکن الدین نعم دگر شرح نظام الدین  
 و شرح رکن الدین این کلام ریح تو هم او کرد و او را این توقع با امید است در سر اولیاد که و است که  
 اعداد این ملاقات میال این دور و گوار در جمع واقع شد اول شرح نظام الدین از حای که برای او  
 و است ریح و شرح رکن الدین در دست اعداد و صحتی شرح رکن الدین بحای شرح نظام الدین آن صفت  
 و است که در دیگر شرح نظام الدین در مرقه خود و کرد و از آن عبارت میگوید در شرح و است ناگاه او را و اولیاد  
 رکن الدین ریح شرح نظام الدین فرمود و مجلس عالی را در پای شرح رکن الدین صفتی بود و هم در پای که در  
 اعدا نمودست با شرح نظام الدین فرمود و دیگر در پس باکی او پسند حواله صحت گرم شرح عاقل و الدین  
 برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بر کوارال عمت است بهر حال است که از اعداد سر و پایان علم

برده شود سبزه را حفری بنحاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه و سلم بمدينه جد باشد شیخ کرک الدین  
 فرمودند که غالباً حکمت این باشد که بعضی از کمالات و درجا که بنحاطر رسالت تقدیر کرده بودند ظهور آن دعا عمل  
 موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفیه شیخ نظام الدین فرمود که بنحاطر فقیر چنین میرسد که حکمت آن بود که بعضی  
 از فقرای مدینه که وصول ایشان بسادات صحبت آنحضرت متعذر بود باین نعمت مشرف نشوند میگویند که  
 مقصود این دوزر گوار از آنچه فرموده تو واضح بود بیکدیگر مقصود شیخ زکریا الدین آن بود که آمدن در اینجا  
 برای اشکال و استغاده است و عرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است همچنین است در سایر احوال  
 مسطور گوید غنا الله عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم که موقوف بصحبت صحابه بود همان از آن  
 و تکمیل است که موقوف بعبادت و نیل در جاهت نه کمال ذاتی ماست پس آنکه هر دو سخن یکی باشد والله اعلم بعد  
 طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام قبایل خادم چند بار چه قماش اعلی و صد دینار زر سرخ در جامه بار یک  
 عکس دینار بیرون می آید پیچیده در زیر قدم شیخ نظام الدین فرمود است در هنگام شیخ نظام الدین  
 در جواب فرمود ذیابک مذکب یعنی ذی سبب شد سبب عقاب حال رویش است تا از نظر عوام مستور باشد  
 شیخ زکریا الدین در گرفتن آن عذر کرد شیخ نظام الدین آنرا بشیخ عماد پسر و یکبار دیگر شیخ زکریا الدین در عرض  
 بجهت عیارت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است هر کس بجهت دریا سادات حج سعی میکند  
 من سعی کردم تا سادات زیارت شیخ المشایخ در ایام بعد از آن شیخ نظام الدین حلت فرمود و نماز چهاره  
 شیخ زکریا الدین حاضر شد و گفت که ظاهراً حکمت آنکه ما را سه سال در دلی داشته حصول این نعمت بود و در ذی  
 رجوع بوطن اصلی فرمود در خبر الکجبال نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود در آنچه شیخ الاسلام کرک الدین  
 والدین از ملتان دلی آمد قلندران و جو القیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ این را نیز می  
 فرمود جو القیان را ساند کشش ما را هیچ بده ایثار نیز خبری نماند بده گفت آنکه سر قوم است او را سه خبری باید ادا  
 می باید اینها لقمه بر جبهه طلبند تواند داد قلندران این بان شربت طلبیدند اگر در رویش خبری نماند از جای دیگر ایثار بگویند  
 بیرون روند و مقوت میباشند گرفتار شوند و در عین حال میباید با حوصله باشد با این عالم ایشان گوید سوم عالم می باید







گنج شکر است آورده اند که یکی از بنده و ملکان بخت وی صد تنگه نذر شیخ فرستاد وی پنجاه تنگه پذیرفت  
 نگاه داشت و پنجاه تنگه پیش شیخ نهاد شیخ قسم کرد و فرمود عارف قیمت برادرانه کردی عارف شرمزده شد  
 بر فروزان پنجاه تنگه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرد گشت محلول شد بعد از آن خدمت گشت  
 و استقامتی حاصل کرد شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیستان فرستاد رحمه الله علیه شیخ صابر  
 در سیر لاویامی نویسد که او در ویشی بود ثابت قدم و صبا فعت میو شیخ فرید الدین است شیخ فرید الدین  
 وقتی که با اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زنگانی خوشنویس گدازید و پنهان بود تا زنده بود عیش  
 خوش میگذاشت و او مردی خوش باش گشته بود و غالباً این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است که امام  
 شیخ فرید الدین و خلیفه او بود و سلسله شیخ عبدالقدوس غیره بوی منتهی میشود و ذکر او در سیر لاویامی  
 مکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را کرده بران پنجی که در عنوان مذکور شد و ترک کرد او عالمی از غایت  
 و تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد و الله اعلم خواهی نصیر الدین بسیر بزرگ شیخ فرید الدین  
 بود و روزگار عبادت باری گذرانید و بر عت و حرمت که لغوه حلال است قناعت کرد و عمر و طاعت  
 بسپرد رحمه الله علیه مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرها و نور علم و فضائل آریه بود  
 بنیته احوال بجز دست شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب  
 قاعده محبت بسبیستم که بود وقتی نسخه خواری پیش شیخ فرید الدین بود از روی آن افتاده میفرمود و ما آن  
 نسخه بود بخط باریک و مستقیم شیخ را در میان آن توقف کونه واقع میشد و من نسخه دیگر پیش شیخ نجیب الدین  
 متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دارد و مرا این سخن بر خاطر گرامی شیخ گران  
 آمد بر لفظ مبارک اند یعنی در پیش اوقات نسخه مستقیم نیست منم که این حرف را بگفتیم که میفرمایند  
 ظاهر شد که مرا میگوید بر خاستم و سر بر سر نه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نفوذ باشد که مرا امر از آن بانشین  
 نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هر چند معذرت میکردم اثر بی رضای عجبان از شیخ ظاهر بود و من بطور حیران  
 از مجلس بادم مباد هیچکس را غمی که مرا اندرز و توبه بایسدیم بر سر عای خودستم که خود را در آیه اندازم باز نامی کردم

و شیخ صابر

و شیخ صابر است که امام

و مانند کعبه که انی مرده گیر آتس برای مادی که از گرد چمن در حیرت و حیرت بودم عاقبت لایق  
 شهادت این اربابین بودم هیچ طریقی بهر رگب آنگاه حسود شد و ما به پیشان حضرت شمع بود و در مورد  
 این که کردم برای کمال مال تو کردم که سر ساطع مرده است آنگاه مرا حلقه فرمود و کسوت عاشق سر گذارد  
 شیخ بدرالدین سلیمان اشهر را دلا و شیخ مراد الحق والدین است بعد از در راتفاق برادر او مراد اسحاق  
 علامت است از دست اذن و اذن حیات است حواصه بود حواصه بود که از علایق او احکام است  
 از دست در صد جاس که شکر دعوای آنرا در دست ترک و میثاق مولا اسباب الدین و صبح در اذن را  
 آنگاه از دست اذن اسباب اسباب و میثاق حواصه نظام الدین را در صبح مرید الدین از حلقه ملل است  
 دینی و ادبگری او در دینی که شیخ رحلت کرد وی همراه عیاب الدین پس در حلقه عیالی بود و همان است  
 رحلت میفرمود و حاضر شد اما بواسطه آنکه در دوره حصار است بود در دین سواد است آمد شیخ را و اذن است  
 صاحب که جاریه او شهر مردی می آورد در دین مردان دیگر میوه است که شیخ را میبرد و در میان است  
 کسب از حلقه برای او که بهر دلی که عالم مقهور است از سبب او سبب دین کسب همه برای او اعلان کرد و او در حلقه  
 که با شهادت میوست سالی از وی سدا شد رحمة الله علیه خواجه یعقوب بیجو در شیخ مرید الدین بود  
 سدا است اما بهر بود و میگوید او طریقه اهل علامت دینی مافق رکن آن بودی که با حلقه بودی فی سبب  
 حسود که او را سدا را امر و به مردان نیست بود رحمة الله علیه مولا او و او را الهی است پس بود از دینای دینی  
 میر شیخ مرید الدین از شیخ نظام الدین را که او بسیار کردی که مردی برگزیده میفرمود دینی مراد مولا او در اذن است  
 خدمت یکبار در راه سدا و یکی از سدا در راه گام سدا دینی در سبب دینی و سدا رسول سدا تا آنکه سدا میفرمود  
 حول مزاج او معلوم شده بود و ما شری سدا را و در سدا دینی با یک کتبه مادی که در میفرمود و از عطف برار رسیدنی را  
 گندمی که در کرده شتر میفرمود اما سدا رسول سدا در حال جنگ و سدا ماله عطف کردی خلعت که روی سدا را  
 اما از راه سدا آمدی در زمان دینی و شمول سدا ایها هوای آن مرد در گرد او سدا و در سدا دینی  
 او میگوید رحمة الله علیه مولا از فی الدین منصور برگی بود سبب الدین محمد میفرمود که سدا بود در او از سدا

چنانکه ساختن تهنیت و تکفین او کردند مولانا داود مذکور و این مولانا رضی الدین بن منصور پدر و بر سر او حاضر شدند گفتند  
 که چون ما بر سر او آمده ایم همچنین نگذاریم صحت او بخیریم بعد مولانا رضی الدین گفت یکطرف مرخص شما قبول کنید  
 و یکطرف من مولانا داود طرف سر آن قبول کرد و مولانا رضی الدین طرف پایان هر دو نشستند و خبری خواندند  
 بعد بر فراستند و دست آن مرخصی گرفتند و گفتند بر خیز در حال برخواست و صحت یافت مولانا کمال الدین را پدر  
 موصوف بود کمال روح و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا مشرق را پیش او رسد کرده است و او پیش  
 مولانا بران الدین طبعی و او پیش صنف مولانا کمال الدین را پدر و ذیل شافعی که شیخ نظام الدین اولیا  
 از وی سماع دارد و اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در بر سر او لایا مسطور است نقل است که سلطان  
 غیاث الدین بلبن از وی آن کرد که مولانا کمال الدین را پدر را امامت خود فرمایند برین سبب مولانا را پیش خود  
 طلبید و گفت ما را بر کمال علم و دیانت و حیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موصفت کنید و منصب امامت  
 قبول کنید محض کم باشد و ما را بر قبول نماز خود و تقوی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما خبر نماز خبری دیگر  
 نمانده است اکنون با دشا چه میخواهد که اینهم از ما برود و مولانا چون این جواب بر سر او نهاد و مهتاب گفت سلطان است  
 شد و مولانا را بمعزت بسیار باز گردانید رحمه الله تعالی شیخ نور الدین ملکیار پیران شیخی بزرگ بود باصل  
 از لار است و از بخارا باذن پیر خود در دی آمده و از مسلخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن شیخ نظام الدین  
 اولیا بزیارت روضه اوی آمد و ظاهر نیست که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان بیکدیگر  
 معلوم نیست در سر لایا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمود پیش ازین که من در مسجد کبیر کمری بخارا  
 جمعی میرفتم از وی ایوای تالستان بود و من صائم مراد و آن آمد در دوکانی نشستم و غناط من گذشت که  
 اگر مرا مری بودی من بران سوار میرفتم بعد این بیت شیخ سعدی در دل گذشت بلیت ما قدم از کیم در طلب  
 درستان راه بجای بنزد هر که با قدم فرست از آن خطره تو به کردم بعد از سه روز خلیفه شیخ ملکیار پیران رحمه الله  
 مادیانی بر من آمد و که این قبول کنید من او را گفتم تو مردی درویشی از تو چگونه قبول کنم او گفت سیدم شبست شیخ  
 ملکیار پیران مراد جواب میفرماید مادیان پیش شیخ نظام الدین پیران او را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من مریاد قریب کم مجلس ذکر آورده اند که مرسته شخص قول که دوم بعد از این مریاد ما کم شد شخص  
 میگویی که وقتی که شیخ طایب ریالی در این مای که مقام است عاقل است شیخ اما که طوسی تعلیمی  
 در آن ریالی بود و او بر روی کرد و او گفت ترا میرسد مرسته است او جهت طلعه مرسته از علی تا آنجای که مرسته  
 بود و در روزی که مرسته بودی عادت بود و او را احاطه آورده و او را در ملکات مرسته گوید و او را  
 در مرسته در ریالی حوالی است معادل عاقل شیخ اما که طوسی مقامی با هیئت و عقلت است گوید که در کما  
 مقام مرسته است رحمه الله علیه شیخ ضیاء الدین رومی از مسلح که مرسته طلعه شیخ سها الدین  
 سهروردی سلطان قطب الدین بر سلطان الدین مرید و مسعود او گوید که در روز مریدم از لعل او حوالی  
 نظام الدین اولیا بر این او و سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعلیم کرد و او را  
 سلام داد و گفت ای شیخ نظام الدین که مرسته و این شیخ ضیاء الدین رومی تعلیم نام که مرستی بود و او را  
 در بیابان عالی بود و وقتی بود و مرسته بود که در بیابان مقام مرید یافته است اما مرسته شبیه  
 آن مقام کردم بر سیدم چرا مرسته شد گفت ای مرسته ما را لدی و عالی که در بیابان بودی نام مرسته در  
 راه مقام مرسته سلطان قطب الدین مقابل محمد بن سلطان محمد عادل است رحمه الله علیه شیخ شرف الدین که مانی  
 ساکن مرسته سهروردی بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که حدید نام قوالی بود و در مرسته مرسته که مرسته در بیابان  
 بود و او را مرسته و او را مرسته و او را مرسته که مرسته در بیابان سلطان عیادت الدین مرسته در بیابان  
 مریدان اتباع ساکن و مرسته طعام پیدا و در حوالی مرسته مرسته در بیابان که مرسته در بیابان  
 تصرف و کرامات و بعضی کمال سحر و مسعود که او را تعلیم در شیخ اما که طوسی در ریالی سلطان صلاح الدین  
 حلجی که مرسته در بیابان و او را مرسته و او را مرسته که مرسته در بیابان که مرسته در بیابان  
 مرسته در بیابان که مرسته در بیابان که مرسته در بیابان که مرسته در بیابان که مرسته در بیابان  
 بیان و شیخ جمال الدین سهروردی که مرسته در بیابان که مرسته در بیابان که مرسته در بیابان  
 در مقامات شیخ اما که طوسی که مرسته در بیابان که مرسته در بیابان که مرسته در بیابان



برودست او طعام برده است و خطی علی کرد و خطی بر شمشیر نهاده و در حق اعرس بنیامین است مولا را  
 ترک شمع طعام الدین اولیاد نس سرده فرموده است که بعضی از علما در باب و حصری گفته اند اداوی ارباب  
 آسمان ما کرده تر نور علیا بر نفسی تمام است سبب آنکه اشراق آلوده دیار دیدی او را سحی گیر اودا  
 دست کسی عاود هر چه گفتی نقوب عالم گفتی و قوت مجاهده او را اعلامی بود و داف هر دو یکدیگر مولا را در اوج  
 و در حواس اربابان بود و قتی سلطان صیبه بر روی فرستاده بود و حوی دست است آفتاب است و آفتاب است  
 در سنگت این صفت از من می رسید و حوی نگار است بر روی ارباب و یا آفتاب رسید و من بر سر حویست  
 مرد و استند و دعا کرد آن مرد و در دل گذر بید کلاس بهال هرگز است که در دلی آن قدر در رد کرد این است  
 اس قدر بر حوی میگوید مولا را بر ترک گفت ایچو که در کلام دلی قیاس کن سر آید و حوی است که آن نفس  
 وحدت کما موده است این نیست سر سیم بر حوی است حکم است در مود که از سرچ فرید الدین رسیدم که من و کمر او  
 رسید و در حوی در عالمی رسید و کمر آید که در حوی در حوی آمد که در حوی رسید و در حوی رسید و در حوی رسید  
 هر چه و قتی سال ملاقات بود پس که در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد  
 رسید بعد از آن دانی آید که در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد  
 در کرک می بود که موصی است ارباب بر روی هرگز و دعا و طهارت و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد  
 در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد  
 اما در گفت بر دست تو است است گفتی با آنکه است مولا ناگفتی بی حیا است ساگردان گفتند مولا  
 تا آنکه است جو سکت است ایم با آنکه است و این دانی چای چای است و اما در حوی آمد و در حوی آمد  
 سار بر دست مولا داد و مولا ناگفتید و راه که در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد  
 ترجمه شد علیه بر سید و حوی بر کرک و مولا ناگفتی الدین محاسن بود و حوی آمد و در حوی آمد  
 بر کرک می سرحت بر کرک بر روی بود و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد  
 خواست علی بر سرچ حلال الدین بر روی بود و حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد

در کار ارباب می باشد در طبعات ماضی را بر روی می گذارد و کسب که در ارباب نفس حال  
 در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد و در حوی آمد

شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد و والد او بدست خود رسید و تساری از ان بانی  
 و طاعی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین تبارکف دست مبارک کرده در مجلس اعلی  
 پیش شیخ عالی نهاد شیخ عالی کبیر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار  
 گرامت بر سر بدست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حقیقتی ترا از علای دین گردانند  
 و پندهای هست برساند و قصه بدایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را  
 در وقت نخست فرمود که خلق بدرون را در پناه تو میگذارم و در خیر المجالس از شیخ فصیح الدین محمود فقل میکنند  
 فرمود در بداون دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد و علی مولی بزرگ و این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است  
 و او را در وقت لباس دستار بر سر شیخ نظام الدین قدس سره طلبیدند علی مولی بزرگ است فرمود حسب فطن بود  
 و قبولی غلیم دشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت نماز گزاردی و بس با صادق بود جمله مشایخ  
 و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در و پیدا شده بود هر که او را دیدی تحقیق دانستی  
 که مرده است رحمة الله علیه خواجه حسن افعال از مریدان شیخ بها و الدین زرکری است شیخ نظام الدین فرمود  
 است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی رقی وی در کوی میگذشت در مسجدی رسیدند و آن کبیر گفت  
 امام پیش رفت خلقی بجاعت پیوست خواجه حسن نیز درآمد و افتاد که چون نماز تمام شد و خلق با برگشتی  
 نزدیک امام فرست و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من بتو پیوستم تو از اینجا بدلی رفتی و برو تا خریدی و باز  
 و این برده به تبیان بردی و از اینجا ببلقان آمدی من دنبال تو سرگشته شده میگذشتم آخر این چه نماز است  
 شیخ تقی الدین محمد شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی حسب حال دائم الاستغراق بود و بر عاقبه او را  
 خبر خبری نبود و نمیدانست که این روز که امده است و این ماه که امده است وقتی مردی بروی کاغذی آورد  
 و گفت شیخ نام خود درین بنویس قلم برداشت و تخریج نامه خادم دشت که شیخ نام خود فراموش کرده است  
 گفت نام شیخ محمد است بعد شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد حبه رفته بود و در مسجد رسید بایست  
 و تخریج نامه خادم دریافت که شیخ پای رست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای رست

سجده و گفت مای برت شیخ اسب لعدیه ای برت در سجده و در سجده علی شیخ سران الدین  
 سعی در خواندن اعداد میگردد و می بسمدی کامل حال بود اگر سارگری بخدمت او بیایدی یا حری بخواند  
 او گویی که اول بر من سه سوط کن تا حری ترا سامورم اراش سه سوط اول است که طعام گوشت خوری با و با  
 علم مالی تا در شکر دوم است که با و کمی با اگر بگوید با و کمی دوم روز ترا سق گویم سه سوط است چون آورد  
 مس آئی حلقه من سلام گئی و نگذری دست یا احادین و عظیم ریاد و در سال نه گئی مولا با علما والدین  
 اصولی مداوای نصایت برگ بود و کامل بود و او را ستادال شیخ نظام الدین بود در حشر الحاشی گویند  
 که سجده نظام الدین قدوسی مس مولا با علما والدین تمام کرد مولا با هر موی سجده نظام الدین بعد از این سارید  
 حدیث شیخ سه چهار گری نمی است و ستار میسر بود و قصه تمام در ذکر حوائج علی که رسید در خواندن اعداد و میگوید  
 مولا با علما والدین که در ذکر و در حشر که حوائج می بود اول میگردد سجده حلال الدین سرری اندیش سه سوط  
 استاد در احوال حاضر بود که نوسده بود و او را نوسده آهسته آهسته و اطلاق او در حرکت آن بود و آورده که  
 او را کسیر کی بود و بوده که آن کسیر میگفت مولا با رسید که مرا میگری گفت سرری دارم و در اعداد دارم  
 مولا با او را رهاه سرول کرد و بر سر راه میسی که او را محال بود بگذشت در خواندن اعداد و میگوید که حوائج که باشد  
 ناظر من بر من حشر سجده تمام کرد و در ذکر و در عکای ظاهر من می امسکه با سدا الماوان است که او  
 سه کرد و او در بدو است بر او در حرکت در حشر الحاشی میگوید که سیح نصیر الدین محمود میگوید که مولا با علما والدین  
 اصولی هرگز اگر کسی حشری قبول کردی که اگر در وقت حاجت کسی حشری آوردی قدری صاحب روی سیدی  
 وقتی خدمت مولا با را فاقه بود مولا با نسه که حشره مخور و درین اما فرین در آمد مولا با علما والدین اصولی علیه السلام  
 و العفران میخواست که بر من بر عطر اطلاع بماند که حشره میال و سار بهال کرد و بر من محاسن سب کرد و مولا با او  
 فرمود آمد و با حقوق شو که باره بر من اعتماد و روی آن بر من حدیث مانکی او در رگال عصر و میال بها و در آن  
 رگ حدیث انوره حدیثی روی و هر اصل بخدمت مولا با فرساده مولا با آنرا قبول کرد و مار گردانید و او را  
 آن برین را خود طلب و طاعت کرد و گفت دوباره دیگر بر من بیائی لعدیه آن بر من مردم را نشناخت آورد و سوط

رد که بعد از این سر در وستان فاش بخند تابا دیگر را بنحو راه داد و رحمه الله تعالی علیه شمس الملک است  
 فاضل دزگاری در روزمان خود بفضل و علم ممتاز شیخ نظام الدین در اواز، تعلیم پیش او مکرده بود و  
 مقامات جیری را یاد گرفته و آن سرمای شهر را گرد آورده اند شیخ نظام الدین مبنی بر این بود که  
 میگردم و روز دیگر پیش او میفرموده آخر کم از آن گاه گاهی و آبی و باکشی نگاهانی و تاج رزوه که  
 از شعرا و وقت بود برای او گفته است صدر اکنون بکام دل درستان شوی و مستوفی مالک  
 هندوستان شوی و قاضی جمال بدوئی ملتان بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود که وقتی این بزرگان را  
 دید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سواد باذن کوی که در موضعی نشسته است ضویر از چون بیدار  
 بر فور بران موضع رفت زمین تر شده دید گفت گوشت من جاکواید بعد از وفاتش همدان تمام دفن کردند  
 شیخ صفوی بدین سلطان المشایخ مبنی بر این بود که کتبش او را شیخ صفوی بدین میگفتند او را یکی  
 بود تا بجای که سر عورت هم داشت آنگاه فرمود که اگر کسی سجد بر آن قوام باشد و خرقه جامه که بدن  
 عورت پوشند تا رک شود هم معاتب شود و از آنها بود که از اینها هم در بود تخمین است در خواند القواد و دیگر  
 نقل از شیخ نصیر الدین محمود میگوید که فرمود صفوی بدین ذوق طاعت بسیار داشت در مسجد بروی پیش محراب  
 شب و روز همین نماز گزاردی دیگر هیچ نکودی خلق بسیار بر او آمد و شد کردی روزی دهنش را آمد بودند از آن  
 پرسید که در بهشت نماز خواهد بود ایشان گفت که آن در بهشت آنجا خوردن نیست کردن پیش نباشد هر عبادت  
 که هست در دنیاست صفوی بدین چون شنید که در بهشت نماز خواهد بود گفت مرا آن بهشت چه کار  
 می آید که در آن نماز نباشد و خلقی گفت بزبان هندی که آنرا خوان گفت بعد در مناقب او سخن چند  
 فرمود که مردی بود بر صفوی بدین بیامدی صفوی روزی بالای بلندی میرفت با مرغی طاعت کرد  
 از پرسید که صفوی بدین چگونه کسی است مرغی گفت که مردی بزرگ است اما افسوس همین قدر گفت باز در حال  
 مستغرق و گفت استغفر الله آن مرد بر صفوی بدین آمد آواز کرد آن مرغی گفت اما افسوس که حال  
 مستغرق نشدی و از اینان از بالای بلندی فرود آمد و اخمی که گردن او شکستی حکایت دیگر فرمود که در آن



باز آمد مولانا احمد حافظ مردی دانشمند بود و مرد خدای بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره منقول  
 که وقتی مرا غریت زیارت شیخ فرید الدین قدس سره بود و در حد و دوسری اورا با من ملاقات واقع  
 شد مرا گفت چون برو خسته متبرکه شیخ برسی سلام من بر سگ و گوی که من دنیا نمیطلبم طالبان آن بسیارند  
 و عقی نیز بان حکم دارد همین میخواهم که توفی سلیمان الحفی با الصالحین طبقه سیوم از زمان شیخ نصیر الدین  
 یحیی و اهل و اهل زمان ایشان بگذرانم تا آنکه التیپ الی عصر فایز از حجت علیهم السلام بن شیخ نصیر الدین محمود شهر عظم  
 خلفای شیخ نظام الدین است و صاحب بروج و احوالی و ولایت دلی بغداد شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت  
 و بنایت اتباع شیخ داشت و طریقه او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود و گفت که روزی با میر خسر و که حرم خلوت  
 خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده در آورده میباشم و از سبب راحت  
 خلق مشغول نمیتوانم بود اگر فرمان شود در صحرای افعار غایت که کم میخورد و راه دور بود که بعد از غایت  
 بخدمت شیخ رفتی و شبی و از آنچه گفته بودی نقل کردی درین وقت عرض داشت شیخ نصیر الدین محمود که این شیخ  
 او را بگو که ترا در میان خلق بسیار بود و جدا و جدا خلق بسیار کشید و کافایت عطا بسیار کرد و آورده اند که وقتی شیخ او را طلب  
 طلبید گفت در دل چه دارد مقصود تو از این کار چیست و پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من دعا و نیت و خواسته و دست کردن  
 نصیر الدین و دست پدر من غلامان داشت که سودای من میکردند بعد شیخ فرمود که بشنو و آنچه من بخدمت خواجهد فرید الدین  
 پیوستم روزی در او درین دانشمندی که یار و هم سبق من بود پیش آمد چون مرا با جامه های گلین پاره دید پرسید که نظام الدین  
 چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب معیشت فقرت بهم میرسید من این سخن را بان یار  
 شنیدم هیچ نفعم بخدمت نخواهد قسم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه روز است که  
 ترا پیش آمد و ترک تعلیم که موجب فقرت و رفاهیت است گفتی جواب چه گویی عرض داشت که دم که هر چه فرمان  
 شود بگویم فرمود که بگو نه همی تو مرا راه خویش گیر و برو و ترا سعادت با دامان گونا گوی و بعد فرمود  
 تا توانی لطعام بپزیده بیاور و فرمود نظام الدین خواهی یا بر کن و در آن مقام که آن یار فرمود و دست بهم چنان کردم  
 دیگر آن یار نصیر الدین را و گفت مبارک باشد ترا این صحبت ایالت شیخ نصیر الدین محمود میگوید که این

و اما این تعلیق کرد بعد از این دیانت و محابده مرود گاهی ده روز میگذشت پس هر چندی تو دم  
 و مشه احوال را در حق سبوت حضرت میخواند و نسی مجبور دم آورده اند که سلطان محمد علق شیخ نصیر الدین محمد  
 ما این بحال است که است ادا کردی و در سفر همراه خود کردیدی گویند که منی او را احاطه نمود و گویند  
 و او این همه امور و صفت سر خود نقل کردی و دم بردی رحمه الله تعالی علیه و ما او هر دو بهانه وصال  
 مسیح مسیح و مسماه و منی سلطان محمد علق برای شیخ نصیر الدین محمد طعام مرستاد و دادند  
 در و لغوه و ما مرستاد این حرامه بود منی اگر ادا آورد و طعام مرستاد و دهین را داده ادا سام و اگر  
 سکون گویم را گشته برین مروری ما مسیح کردی شیخ مسیح گفت بخی را گشته برین که در اول و مراد در  
 هادین برال هاد و مراد و لیس حاکم حاکم را در حیر الحاکم منی نویسد که عجزی در خدمت او  
 معصده است که در و طوطی حواص عثمان با در و لی نویسد است که ایساں مرور در هر که دو داده گاد و شیخ  
 کند یک جل کرده باشد هر که چهار داده گاد و شیخ کند و در و لیس کرده باشد هر که ده گاد و شیخ کند یک جل کرده  
 اول حواص مرود که با در و لی است هر دو ایس هر دو ایس است حواص درال ده کو و کده مرود و ایس  
 ایساں است این پنجاه مرتب هم رسیده است و درال بسیار العاط است که ما سا احوال ایساں است  
 مرود که شیخ نظام الدین میفرمود که من شیخ کالی بهر مستقام بر که شیخ الاسلام مرود الدین شیخ  
 قطب الدین را حواص گان است شیخ حسی تصف کرده است گفت که ری نصی او مرود  
 شیخ نظام الدین اولیا حلی شدند و در و لیس مرود و ایس سعید شیخ نصیر الدین محمود و مجلس مرود  
 مراست ما را به باران بکیف لیس کرد گفت ملاقات است گفتند از سماع میکرندی و از سبوت  
 از نشی گفت بخت میبود و لیس را گشته بود منی ما نصی از مرص گایاں این سخن بخدمت شیخ رسید که  
 شیخ محمود حسن میگویی شیخ را صدق میخواند معلوم بود مرود است میگوید حق است که او میگوید در سبوت و ادا  
 می نمود که در مجلس شیخ نظام الدین میفرمودی و نصیق نمودی و اگر کسی را مارال حری میکرند و شیخ  
 که او امری شود مع میکرند و گفت حرم میگوید و در حیر الحاکم لیس میگوید عجزی در خدمت شیخ نصیر الدین محمود

در آید آنرا کرد که گجاردان باشد که فرامیر در جمع باشد و دفن و دفای او بآب صوفیان رقص کنند خواه  
 فرمودند که فرامیر با جمیع مناج غیبت اگر یکی از طریقت بیفتد باری و در شریعت باشد اگر از شریعت هم  
 بیفتد گجاردان اول در جمیع اختلاف است نزدیک علما با چندین شرائط صباح اهل آنرا اما فرامیر با جمیع  
 حرام است در جمیع الکلامی نویسد که روزی بندی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت زدنی  
 بکمال گرفت بیت جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی و قلم بر بیدلان گفتی نخواهم را ندیم را ند  
 مولانا مغیث شاعر ساله بر دخت زد که در این مجلس تمام دران رساله کرد و برین معنی که این بیت صحیف  
 نمی توان برد اگر جوهر و جفاست بخداوند خود جل نسبت کردن که لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع کرد  
 و بر مولانا معین الدین عمرانی بردا و بست و برگرفت پیش شیخ فرساد شیخ از او دید و مولانا معین الدین بخود  
 طلبید و این بر آله بست او داد و پنج گفت و دستار و راع پوشانید و باز گردانید روزی دیگر جماع بود  
 بندی خواه برین بیت بسیار میرقصید و خطاب میکرد بر داعی باطلن مخانه دوش بیایک زدیم و عالی  
 علمش بر سر افلاک دیدیم و از هر یکی منبجده میخواره و صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم و بعد خطاب بسیار  
 بر بالای بام رفت و نشست فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند  
 و گفت آن مولانا بنویس که این جابه چهل بود این سخن گفت و مولانا را باز گردانید باز مولانا در خانقا  
 نیامد و روز دوفت شد و نیز نقاست که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود من چه لاف کنم که شیخی کنم امروز خود  
 این کار بازی بچکان شد بعد از آن این بیت شیخ ثنائی خواند بیت مسلمانان مسلمانان مسلمانان  
 ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی میفرمود غم ایامان باید خلود و در پی کرامت نباید بود و نیز تنفر بود  
 که حیرانم که خلق بی مشاهد چگونه میزنند نقاست از امیر سید محمد گیسو در آنکه فرمود یکبار در زمان حیات  
 خوابه در دلی مساک بان شد خوابه برای استقبایرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعای که از سلف میرسد  
 همه که در پیج راه در دی پیدا نمود اما آنکه باز گفتند آنرا زبانی بوس بندی خوابه کردم فرمودند تو آنجا نبودی خسته  
 قصد خوابه بودم گفتندی که امروز ما را چنین بچکان میگویند و خلق بر می نایند و دنبال می گیرند هر چه



بعد نفسی سر بر آورد و این حدیث فرمود قوله علیه السلام ان لکم فی ایام دهر کم نفیسات لانفسکم و الیها  
 فرمود که این و بعد اینیاست چون بیدار باشند صبح آن بویها خوش بیایند فرمود اگر در ویش شرب کنند  
 خفته باشند یا شرب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او هیچ چیز نباشد نزول انوار بر او و او را شرب  
 کند خود چنین زمان کسی برود و ترک عالتی کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود درین شب نیست  
 و این بیت بخواند **نظر در دیدنا مقصود است** و اگر نه یا من از کس نهان نیست **بعد** فرمود که  
 اصل درین کار محافظت نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگا ندارد تا باطن او جمع گردد و چون  
 نفس گدازد باطن برایشان گردد فرمود صوفی نیست که نفس او شمرده باشد الهی صاحب نفس یک معنی  
 است و جوگیان میگویند که ایشان اسده میگویند ایشان انفاس شمرده میزنند بعد نفسی سر از زمین مبارک  
 بر آورد فرمود مثل ما و شما که مانند آن در ویش گرسنه که پیش و کان طلع بگذرد و نعمتی بختی می بیند و بوی خوش  
 می آید بایستد و بگوید که تو داری باری بخور اکنون من باری فرصت مستغولی و خلوت ندارم همه روز با خلق  
 میباید بود بلکه قیلو نیز میسر میشود بارها میخوام که قیلو که بگویم بیدار میکنند که آینده آمد دست بر خیزد اکنون شما  
 که فرصت دارید چرا مستغول نمی شوید فرمود اگر شرب چیزی توانم کرد خواندن یا گذاردن یا مار و اسد مقدور  
 نیست تا ما نوسیدیم این سخن شکسته و از فرمود و اگر نیست و این بیت خواند **این دل و پستی که در چه**  
**انداخته ام** و نوسیدیم که بر پر آید روزی **فرمود** نظر بر او داشته و دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مستغول  
 گردانیده و غیر حق از دل نفی کرده بایستست تا بجا پیدا شود فرمود استین که در ویشان گناه کنند است  
 که نه **چون** در سلوک آمد این تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست فرار نکند اگر خشنی نگردد  
 اما اگر دست را قلم کند از چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان پس چگونه  
 نزدیک دست است یعنی استین را گناه کند تا او را ندک شود بیدار دست و همچنین گناه کردن این عبادت  
 تراشیدن است که چون در طریقت آید بایستی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین سربازی است اما اگر سر قلم کند از چندین  
 ماند چگونه سربازی بر خیزد اگر موی سر تراشید گوی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده



باشد که رب گویند و میسند و خواهند گفتند و قول ابی هریره آورد وقتی میگفت رایت ربی فی ملک  
 المدینه یعنی علیه علیه خمر و فی بر جلیه فلان قالوا لا القوت بعد الا لایمان فبقسم و قال رایت ربی ای سید  
 المحسن رضی الله عنه چون سخن در صورت افتاد پرسیدند ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود اعماد  
 است تا آدم زیر که صورت آدم چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود خلاف صورت  
 آدمیان زیر که آدمی اول کرد که بود عجبده جوان عجبده سیر خا تا آدم بر یک صورت بود و تبدیل در کرد  
 و از عجب فضیلتی حصر کرد و حلقه ارادت شیخ نصیر الدین محمود آمده بودند مولانا منظر که هست و فضیلت عبادت  
 و فصاحت از سفر خوان روزگار بود و با انواع مراحم و شفاعت شیخ مخصوص قصیده دارد در مدح وی که بعضی  
 ابیات او این است ۵ دوش آن زمان که از افق منربشتا ۵ خورشید خواند سوره النجم اذا هوی ۵  
 شمع فلک زبانه فرود براند آب ۵ دوزخ زمین نشانه بر آورد بر سما ۵ گشتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه ۵  
 که تیرگی بود دیده یعقوب شد هوا ۵ بادی بر آمد از لب یا که دانش ۵ گرد سیاه سر مه همیخت بر فضا ۵  
 چون ساختی دوازده حجر بر گشت ۵ بنشست با و بر در آمد با خفا ۵ یکایک ستاره بر سر گردون فروغ داد ۵  
 چون در پشت طلعت تابان افتاد ۵ فراتش صنع از قدرت بر آورد ۵ قذیلهای نور برین نیلگون جفا ۵  
 میبست نرم نرم نسیم از کنار باغ ۵ گویایم دوست همین از دختار ۵ گر گهیای دولت جاودیت آرزوست ۵  
 یا گلشن بهشت ازین شاخ بی منا ۵ حبتی مگر نفسی خواسته نوبهار ۵ بجانست می شمر نظر شیخ نکمیا ۵  
 بر دست او اگر توانی نهاد دست ۵ باری بدار این سرخاکی زیر پا ۵ والا نصیر ملت دین و دول که هست ۵  
 نعم النصیر ز پس نیردان بر سرنا ۵ و در شمع شیخ نصیر الدین محمود گفته است ز دور محنت این نه بهر زنگاری ۵  
 کدام دل که نه خون گشت از جگر خواری ۵ کجای جام طرب غلبی بنا کردند ۵ که از سپهر مبارک  
 سنگ تهراس ۵ و خازن عالم خالی مجو که مشهور اند ۵ فلک بخیره کشی اختران بغداد ۵  
 خزینه است سپهر از نفوس انسانی ۵ و فینه است زمین از زبان فرخاری ۵ توای عزیز که در ملک و مال مغروری ۵  
 مباش این اگر اقلی و بسیاری ۵ چه دانی اگر در اوراق کار خانه غیب ۵ قصه نقش بر آرد در فلک حباری ۵



در دینی سهروردی جهان شیخ سراج الدین عثمان اودهی شد چون شربت بعد از نماز حضرت شیخ سراج الدین  
جای ازین بر کند و بر لبه افتاد آن در پیش تمام شب نماز مشغول بود چون بامداد شیخ بر قامت و بوضو  
شبه نماز کرد در پیش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز یاد دینی و ضروری شیخ اورا توضیح  
بسیار نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید و ما کالای داریم و در دربی آن کالاست گنایایی که  
سزا اگر عاشق مسجد در نیاید و دل عاشق همیشه در نماز است و شیخ قطب الدین منور علیه السلام  
بن شیخ جمال الدین مافسوی است وی از اعظم خلفای شیخ نظام الدین بود و لیست جامع کمالات و مظهر  
کرامات بود از شیوه تکلف عاری بود سر غوغای خلق ندشت دردت عمر خود را حجه باختیار خود بدر نیاید  
و بدر خانه امر از رفت و بتوکل و قناعت گذرانید منقولست که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین  
صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته باو همراه کرد تا او را بدینا بفرستد بعد از آن سلسله  
ایضا بجنبه انداخته عادت او بود بطالعه درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد  
انچه بادشاه باو گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود در انچه سلطان  
الفیل الدین بن شمس الدین طرف انچه و ملتان میرفت خیانت الدین را که در آن زمان مالک الملک الفیل الدین  
بود بخدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد و فرمود که پیران یا چنین قیام کردند  
طالبان این کار بسیارند بدیشان بدی اکنون ما مریدان ایشانیم ما آن باید کرد که ایشان کرده اند و خود  
که با دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطه نئی رفته بود  
و در مدینه که چهار کرده از انسی است نزول کرده نظام مندر باری عرف مخلص الملک که سخت درشت مردی بود  
بیون حصار انسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد نظام الدین مندر باری در زیر حصار  
سیست تانزد کاخانه ایشان رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین  
منور خلیفه شیخ نظام الدین گفت عجب است که بادشاه اینجا بیاورد این شیخ مدین نیاید چون بخدمت  
باز رفت گفت اینجا نمیست از خلفای شیخ نظام الدین که بدین بادشاه نیامده است سلطان هزاران خدمت

سلطنت دیگر از خود حق سر بر سر نه را که مردی مالخواه و طلب شیخ و طلب الدین نمود و در تاج سر بر سر  
آورد و به پیر حق طلب الدین سوختن شیخ داده و نور الدین سر دل آمد و گفت که سبکی شیخ شتارا  
سلطان حسن سر بر سر به حدت شیخ در آمد و مصاحبه کرد و مسد و گفت بنابر اسطالاط علییه است شیخ  
سور و نمود که در حق طلب اعتبار درست می هست یا نه و گفت چیر ملا و راست که سوار اسیرم سر و در انچه شد  
خود مردم عدو روی سوی اهل خانه کرد و گفت بنابر انچه ای سر دم این سخن گفت و سلطان کف مبارک خود  
کرد و مصاحبه درست گرفت و داده روان مد حسن سر بر سر چون در سیای اوی علامات و اسطالاط  
میانه کرد و گفت هر اماده میروی اسطالاط در حقیقت می رود سوار سور و نمود حاجت مست می و آن  
دارم که مایه تو ام بهت چون بر دیک خطره آنا و اعداد خود برسد و اورا گفت چه میگوئی رمارت کنم گفت  
مکرمه در پایال قمر وید و درت لودار یارت غرضه و بهت کرد که من اگر چه سوار اصیای خود سر دل بیانم  
حرالی اصیای می رود و در حد لغز آدمی که در کمال حد اسد تخرج گد اسم چون ارد و در سر دل اند تضحی  
سلطی سیم می آورد و درمود این را کماله من بر سالی که حرمی در دلا و چون محسوس سلطان برسد حسن سر بر سر  
آنچه معانه نموده بود و در حق سر بر اسد سلطان از بهر خاص محمود مش خود و طلبید و در انچه کحاست بی روان  
اسد چون سلطان در بهر دلی برسد بهت طافات شیخ را من خود و طلبید شیخ در اسای اگر که من با رساه  
میرفت سلطان و در رتاه را که در آن ایام ما ربک بود و گفت که مادر و سیم دانست آمد مجلس مادر سالی  
و سخن گفتن با ایال می دانیم حال که اسار است و در محال کرده آید و گفت که در مانع ساجد و در سلطان  
حضره گفته اند چون ایمنی محمد است حدیث شیخ از تو انصاع و مساحت و احلاق شیخ و در گد است کند  
حون سلطان و بهت که این ساجد شیخ می آید لسته بود مال تاد و کمال درست گرفت و گگر  
اما من مسؤل شد چون شیخ را در طاقات مادر و معلوم تمام سیم مصاحبه که در شیخ و طلب الدین حال  
سلطان محمد را حکم گرفت که در لقیه اولی آنحال مادر و ساه حاکم که جدید مسلح و علمارات تحت مع ظلم  
از دره بود و معتقد شد و گفت که مادر دیا سمار سیم ترست هر و دید و علامات و حوالینش متصرف

نگردانید پیش گفت که اهل فنی بگردید بعد در ویش بچه فنی این در ویش خود را درین محل نمیدانند که  
 ملاقات بادشاهان بکنند و گوشه دعا گوئی بادشاهان و کافه اهل اسلام مشغول بی باشد مخدومین  
 داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز گفت آنچنان که مقصود شیخ است  
 همچنان که پیش شیخ منور فرمود مقصود من فقر است و کج خبر بود بعد فیروز را و ضرابی را که در آن زمان  
 در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت لغو باشد که  
 این در ویش لک تکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند فرمان شد بجاه هزار تکه بدهند  
 این نیز قبول نکرد تا آخر بد و هزار تکه را یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد و گفت سبحان الله در ویش را و بیک  
 و دانی سیر روغن کفایت باشد و از هزار تکه کار آید ایسان گفتند که ما کم ازین پیش تحت سلطان ذکر کنیم  
 بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد بفقرا داد و بعد از چند روز بجانب  
 یاسی روان شد قبر او نیز در گنبد جد و پدر است رحمه الله علیه شیخ نور الدین پسر شیخ قطب الدین  
 نقاشی که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید در آن حال که شیخ پیش سلطان  
 میرفت شیخ نور الدین خورد بود در عقب شیخ میرفت سبب و عجب هجوم ملوک و امارات او اثر کرد  
 و از حال بلند هدرین موهن شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین الغفلة و الکبر  
 شد شیخ نور الدین میگوید که بجز آنکه این سخن بسبب من رسید تقوی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن سبب  
 و رب از دل من بجای برد رفت رحمه الله علیه قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد است شیخ حاتم الدین ملکانی  
 او نیز از خلفای شیخ نظام الدین است طریقه او طریقه سلف بود ببرد و روح و فقر از میان باران اعلی  
 ممتاز بود و عیال مند بود شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دلی در حمایت اوست گویند که  
 وی روزی در رای میگذاشت مصلحا گرفت مبارک ای بیفتاد و او را ازین حال خبر نمود چون تقریری  
 برفت شخصی از عقب او از داد چند بار شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود نداد تا آنکه آن شخص  
 از عقب او دید و بوی رسید و گفت که شمار چند کت او ازادیم که شیخ به ملاخی درستان شما نشنیدید



شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از استین بیرون آورد و مانگشت شهادت سبح  
مولانا اشارت کرد که ترک نیات ترک دنیا و فرمود که در گزشت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان نمود بر سر  
آب و آن در میان سکونت گیرم در شهر آباد است و منو ساختن بدان دلاسا عین شود فرمود که هم در شهر باش  
که کجا حدیث الناس چون از شهر بیرون آئی در بر سر آبی سکونت گیری غریب شهری نشان بر تو برسد که فلان  
در پیش در فلان جانشینت کرده است و فراحم وقت تو شود و در آب چاهها اختلاف علامت و در آن شرعا  
و مستحق و خجسته است بگو عرض کرد که بر بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب فرزندان میکنم چیزی از برای  
آیندگان میدارم و وقتی چیزی روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مرا محنت می نمایند و آینده محروم می  
درین محل قرض کنم یا نه فرمود در بدیر خواهی افتاد پس در بدیشی کی خواهی کرد در پیش آن باشد که اگر چیزی  
موجود دارد خرج کند و الا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را در بدیر بیندازد و بعد فرمود در پیش اسپردی  
نباید بود هر دری دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بر دریا میگردند و چیزی میخواهند  
و معنوی آن درویشانند که در کج خانه خود مشغول باشند و در خاطر بگذرانند که از زید و عمر میر چیزی خواهند  
هر دری صوری به از هر دری معنوی است زیرا که هر دری صوری چنانکه هست مینماید اما هر دری معنوی ظاهر  
خود را بطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدیر میگذرد و وقتی از شیخ پرسید مخدوم خلق کرامت میطلبند فرمود  
اگر ائمه ای الاستقامه علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی آورده اند که در آن سال که  
سلطان محمد تغلق مردم شهر دلی را در دیو گیر روان خست بتقریب شهری که در آنجا آبادان میکرد مولانا احسان الدین  
در کجرات رفت و با بنابر رحمت حق بود و در شهر عین که شهر قدیم گجرات است مدخون شد مقام او در آن  
دیار مشهور و معروف است رحمه الله علیه مولانا فخر الدین زراوی دی اخلافای شیخ نظام الدین اوست  
بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق عشق در امر دین صلابتی تمام داشت مصلحتی و لغو او در او اهل حال عیش مولانا فخر الدین  
ناسوی در شهر دلی تعلیم میکرد و خوش طبعی و وقت سخن فصاحت عبارت از معارفان اهل شهر بود عاقبت میر شیخ امان بخش  
از نام الدین شد و ملوک گشت از افسان مصلحان برآمد و در سلک درویشان منسلک گشت هم در غیا فخر

سکندر بعد از چلب پیر لب آتش در محلی که الان غیر در آن است مشغول شد و کلاه  
بر سرش نایب شای عا کرده و وقتی در بند لسا که در میان کوه سب و در میان میان مقام سمرقند  
رسید و بعد از آن بر مارت حواجه بزرگ معش الخ و الدین قدس سره با هم میر نهاد و برایت شرح  
میر الدین با خود پس رفت پیشتر احوال بر سر بودی و دو صحرای و بیابانها بعد از اعداد کردی و صوم دانم  
دستی نقلست که مولانا محمد الدین رزادی را هیچ نظام الدین سوال کرد که شوقی بکلام الله و اصله  
یاد کردی و مرود و اگر از رسول و تر خود اما خوف و ال سهم و اما تالی را وصول دیر تر بود و لیکن تر  
روان باشد نقلست که شیخ نصیر الدین سنگفت که آنجه را در کماه و ماه فتح سدی مولانا محمد الدین  
رزادی را در کماه قدس آمدی و در زمانی که مردم شهر آمد و کوکمر بود و او سر رفت و در احوال را بر عا  
که به وقت و احوال بعد از وقت و طاعت است که در بعد از آن سوئی ای که مارک و در کسی نیست و آن کشتی  
سوز شد و مولانا محمد بهار و سر محمد علیه نقلست که در آن ایام که محمد خلیف حقایق شهر را علی ایضا که کمر  
محمود که در کشتی حرمات را وسط که در آن نگه داران و یار راه اردو تاجی حدود و اکا شهر را بر بود و حاج  
آمد در آن گاهی بر گشت که در بر آن شهر بهار را از مسجود بر آمد و حلی را در جهاد کفار و کفر کس که در آمد  
مولانا محمد الدین رزادی را و هیچ سمن الدین یکی را و هیچ نصیر الدین محمود را بر طلب فرمود و حواجه طلب الدین  
که یکی از میر دین شیخ نظام الدین او را دست گرد مولانا محمد الدین بود مولانا را است ای همه بریان در برگاه سلطان  
مرد و مولانا را میگفت که من هر خود مس در برای این مرد علییده می بینم من با او صحبت نخواهم کرد  
چون مولانا را سلطان نظام بعد حواجه طلب الدین در میر کسهای مولانا بر دشت و در بر ل کرد و با ساد  
سلطان محمد همی را معاشه کرد و هیچ گفت و ما مولانا محمد الدین رزادی بکماله رسول سد و گفت با خودم  
آل جگیر خاں ملوک را و در کماه مولانا در کار وقت حوا پیدا کرد مولانا گفت ای الله تعالی سلطان گفت ای الله  
سکنت مولانا گفت در سمن محمد آید سلطان محمد را بر سخن از خود حمد و گفت کما را لطیفی بکشد و اول  
کا کسم فرمود که صفت فرمود سلطان گفت که از صفت فرمود سلطان این مستر و صفت فرمود سلطان

حاضر آمد چون طعام حاضر آمد مولانا با کراه اندک از ک طعام میخورد چون طعام برداشتند جهت بزرگان  
 که حاضر آمده بودند چنانکه معروف میکان بدیده سیم حاضر آوردند شیخ نصیر الدین محمود و مولانا شمس الدین سجی و  
 دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده باز گشتند اما جامه سیم مولانا محمد الدین را  
 پیش از آنکه بوی برسد خواجه قطب الدین پیر خود بست چون میدیدست که وی نخواهد بدست گرفت این سبب  
 فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان باز گشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین و پیرا گفت  
 ای فردر بد بخت این چه حرکتها بود که کردی و فخر زادی را از زیر تیغ من خلاص دانی ای او گفت  
 منست خلیفه محمد و من مرا شاید که ادب نگا دارم سلطان گفت که این اعتقاد ای کفر آئین را بگذارد  
 والا ترا خواهیم کشت گفت نهی دولت اگر مرا بخت محمد و من بکشند رحمة الله تعالی علیهم علی جمیع عباد  
 الصالحین مولانا فخر الدین مروری حافظ کلام ربانی بود و بکمال تقوی و روح آراسته بدیوستان کتابت کلام  
 کردی و از خلق مجرب دینی و از مصاحبان مریدان شیخ نظام الدین اولی بود گویند او را مریدان غایت قیام بود  
 نقیست که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود و پیش من کسی نبود که آب بطلبم کوزه برای غیب  
 پیدا شد آن کوزه بشکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب کرمت نخواهم خورد شیخ فرمود که باستی خورد از اینها بسیار  
 می باشد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بسیار درین میان دیوار تشنگا گفت  
 از دیوار شانه بیرون آمد بدم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین منقول است که فرمود در اینجا مولانا فخر الدین  
 مروری کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه از در گفتندی نش کانی جزوی او گفتی من چهار  
 جیلستانم دریاوه نستم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جیل کردی نستی چون پیر معتمد از کتابت  
 قاضی حمید الدین ملک التاج بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد این چنین بزرگی هست تا این زمان در بزرگان  
 از کتابت میگذازند این زمان از کتابت ماند و از بزرگ المال جزیری تعیین شود سلطان هر روز یک تنگ  
 فرمود گفت نخواهم ستم همان نش کانی بدید بعد بحیل بسیار و نقش کانی قبول کرد و رحمة الله علیه شیخ  
 نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود در قعه سجانه نوشته است دریا محبت العالیین شانه است که اتفاقا بجا



میان یاران ممتاز جزا شد که ذکر او بجهت خلافت بخند شیخ نظام الدین نمکند ایشان همه اتفاق  
 کرده او را بخندست بر دند و عرض کردند که مولانا بران الدین خریب بنده قدیم حضرت مخدوم است ای بوس  
 میکنند و امیدوار محبت می باشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعد از اقبال خادم کلاه و پیراهن که محبت  
 شیخ نظام الدین یافته بود پیش برود دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ  
 نظام الدین مولانا بران الدین را بپوشانید و گفت شما هم خلیفه اید و دران زمان شیخ نظام الدین ساکت بود  
 و سکوت دلیل رضاست فلکست که وقتی که شیخ نظام الدین از مولانا بران الدین خریب کی فدا گشته بود  
 بسبب آنکوی پیر زمین شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود و سبب آن گلی می دوامی کرد و بر بالای آن درخت  
 خود می نشست علی زبیلی ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بود و دوم پید شیخ نظام الدین گشته  
 و مخلوق شده این معنی را بخندست شیخ نبوی دیگر رسانیدند که مولانا بران الدین بر سجاده شیخی می نشیند در ریاست  
 این کار بر طبقه مشایخ نمیکند شیخ نظام الدین این معنی بر بخند چون مولانا بران الدین بخندست آمد سخن  
 نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت برود  
 و اینجا بنشینید و ای سر اسیر و پریشان بخار زنت و تبریت نشست مردم شهر بدین اوجی آمدند بعد از چند گاهی  
 امیر خسرو دستار گردن خود کرد و در نظر شیخ بایستاد و فرمود که بپست عرض کرد که عفو جرم مولانا بران الدین  
 از حضرت التماس را هم تقسیم کرد و فرمود و کجاست بطلبید بعد مولانا امیر خسرو دستار گردن خود برد و بخند  
 آمد و در سر بر زمین نهاد و جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید بیعت متصرف شد مولانا بران الدین خریب  
 بعد از نقل شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا میداد چون در دیو گریخت بر حمت حق  
 پیوست قبر او در هانجامست و این بران پور که شهری مشهور است بنام شیخ آبادان است ملوک آنجا معتقد  
 ارینند رحمة الله علیه مولانا علی شاه جامدار از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتا بیت مسی  
 بنام الله اللطاف و الرحیم میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره التزم فی المراقبه فاذا اردت  
 ان ادخل فی بعض الاوقات فی محله مره رایت ببال سکن الحسن الاجتماع ولا تحرج من ظاهری شی و هو منقطع

سده نهمی فقال لی من است فاما داریت ان تصاح القهقری فی وهرید وهرید کاه سکال کم فانی  
 التفسیر ان یقصر فی تکرار ما سأل فی یدی التدریس قال لی ثم واصل مع الاسماء المستعین  
 علی الالکین من شیخ مدرسه سماک سجاد و رشتین شیخ فرب الدین گنج شکر بود سار و سال بود که  
 برسی دهست و سجاد و چهار سال حق آن سجاد و روحه استقامت داد که در و هم در حاجات عیال  
 کرامت او در عالم منتشر گشت هیچ وجه جز در مسجد جامع مای دغای دیگر گرفت از ملک و امر العایت  
 بودی و تا نو و صائم الهی بود یکماست شاطرا کردی و طعام عیال اندک ردی و در خود و سخاوت  
 در مال خودی طیر بود و در طهارت و نکاح معید بل اجیر و علیه التدریس و روحه معیده گشت و در ایام  
 س سلای دیدار وین شیخ و سجاد و هر که که تدریس تمام مقام شیخ در و رتبه عالی خود کرد و رتبه  
 عزیزی و هر چه تدریس رسید از حسین حکم و هر که که دید که در حیا عیال قدرش که تا قیامت جوابا که کمال  
 حیدر و بی بردشی از در داده و رسیدی و در رازدن خود شد تا در که دید که حواس کمال بهر چه بود  
 این گشت کسی که در سه دین عصمت تو حیدر و هر چه که تو حیدر و هر چه که تو حیدر و هر چه که تو حیدر  
 برای تدریس کسید و بی حقیقت من سواد و دقت تو به جوهر در قدرت و جوهر طفل در عیال و حیات بخش  
 جهانی در سیمین گشت بهر چه که گفتن حسود که عمر تو عمر به مقفود او در حمار و روضه شیخ فرب الدین گشت  
 روضه و سلطان محمد فاضل که مرید و متفقا و بود و گسیدی عالی عمارت که در حرمه الله علیه و آله و سلم  
 من مولانا بابر الدین به حق از اولاد و تدریس شیخ فرب الدین است جامع علوم و معادی مولود و علم  
 حکم سیر و سستی و دشت و در علم موسیقی آیتی بود کمال و ذوق و شوق و طاعت و عبادت و مودت و دوستی  
 شیخ نظام الدین قدس سره بود گویند که وی از طعولات شیخ کانی جمع کرده است و او را الوالد الحسنی نام  
 بهاده و فنی و حلقه معراج ابو کروی که رتبه یاست مجلسی و شیخ نظام الدین حاضر بود و هر چند که  
 حری می گفت و حاضران در و غیر گشت شیخ فرمود و اسماعیل که در و حکامات نام بر و گان متوسل شود و  
 این حال در و فنی و شیخ علی علی روی که اسرار شیخ نظام الدین مالی بی کیلیع شیخ مدر الدین شری

کرد و گفت ما از شما سماعی مطلوب داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب محمد امام شارت کرد و هر دو بر سر  
 بر فاسد و بجای توانان نشستند و غزالی قافله کردند چون بدین بیت رسیدند بیت هر سحر خیزی که  
 یعنی شب ۴ ازین همه در گذار تا روز پنج شیخ نظام الدین قدس سره را در گرفت و در حجله اثر کرد و دو  
 پید آمد خواجہ غفر ز الدین صوفی والدہ بزرگوار او نیز دختر شیخ فرید الدین است گویند او  
 نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتبی جمع کرده است مسمی تحفه الابرا و کرامتہ الاخبار  
 و وی شاکر و قاضی محی الدین کاسانی است و در صنعت کتابت بی نظیر بود نقاشی که وی میگفت  
 بر شیخ نظام الدین در آدم دیدم که بکت نشسته است مستقبل قبله و روی چشم مبارک جانب آسمان بسته و  
 مستغرق حال خوشه من ترسیدم که در محلی نازک آدم نه مرا راه گزشتن و نه جای ایستادن یکسان بودیم  
 و هیچکس از خادمان حاضر نبود شیخ نظام الدین بزرید چنانچه کتف طرب و دو عالم خود باز آمد و بر چشمهای  
 خود دست بالید و پرسید که کیستی گفتم غریز است بعد شفق فرمود و رحمت بسیار کرد و خواجہ فی الدین  
 فوج پسر خواهر زاده حقیقی شیخ نظام الدین ادبیا حافظ قرآن بود نقاشی که روزی او را در مقام مرضیش خود  
 طلبید خلافت او و وصیت کرد باید که هر چه بر تو رسد نگاه داری اگر تو چیزی نباشد هیچ دل خود نگذاری که  
 خدا ترا خواهد داد و هیچ کی را بد نخواهی و جفا را بطلاید کنی و ده وادارستانی که در پیش او را خواستند اگر  
 توان چنین کنی بادشاهان بر در تو آیند و در حیات شیخ نظام الدین در غفوان شب ب رحمت حق میرسد  
 سید محمد بن محمود کرمانی ادا کران تجارت در راه بودی چون با گشتی در اوج دهن شد سعاد ملاقات شیخ فرید الدین  
 حاصل کردی ملاقاتی و در ملتان عم او بود نام او سید محمد کرمانی و درین آمد و شد او را با خدمت شیخ فرید الدین محبتی  
 پیدا شد و اموال کرمان را بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از آنجا بقصد ارادت شیخ غریب اوج دهن نمود و عم  
 او را گفت که شیخ الاسلام بهار الدین که با هم غریز هست سید محمد کرمانی گفت محبت ازینها نمی شود با جو دهن آمد و مرد دریا  
 کشید و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل بار اعلی شد و در شب جمعه سعادتی شمر و سعادتی  
 نمود و در باران جو تره مدفون شد رحمه الله علیه سید محمد بن مبارک بن محمد الکرمانی جامع کتاب



میگوید باشد در همین اثناء ازین عالم رحلت کرد قیام در باران چو تره است رحمه الله علیه فاضل  
 محی الدین کاشانی قدس سره از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره بوفور علم و زهد  
 و تقوی موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و حکمت بود و استاد شهر بود و هم در ابتدای ارادت از تعلقات  
 دنیاوی دست برداشت و امثال او را که مایه دشمنی است بخدمت شیخ آورد و باره کرد و تقوی مجاهد بن گن  
 او را بشیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت و شت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخه آن نیست  
 میباشد که تا کنون باقی بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و ده قبل کنی و صلح با دشمنان بگیری و اگر  
 مسافران بر تو برسند بر تو چیزی نباشد این حال را لغتی شمری از لغتهای الهی فان فعلت با ترک  
 وطنی بکانت فعل کنانک فانت خلیفتی و ان لم تفعل فانت خلیفتی نقل است که فاضل محی الدین کاشانی  
 از شیخ نظام الدین سوال کرد که مراقبه چه در حضرت عزت را و حضرت پیغمبر را و شیخ را هر یکی علیحده میباشد  
 با جمیع نیز میتاید فرمود که جمیع نیز ممکن است و علیحده هم مفید چون خواهد که جمیع کند چنین باید کرد که بدانند این بزرگوار  
 الله حاضر است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر همین و شیخ بسیار است نقل است که چون شدت فقر و فاقه افتاد  
 غلبه کرد و او را اتباع بسیار بودند که باز و نعمت خود کرده بودند تا ب نیار و در این معنی را یکی از اشیان او  
 بدگاه سلطان علاء الدین رسانید سلطان قضای او ده که موردت او بود و در بعضی وقت چنان  
 این خبر فاضل محی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر چیست چنین واقع شده است تا حکم  
 محمد م چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بجا تو نگذشته است نگاه این معنی برای تو پیش آورده اند فاضل  
 بدین سبب حیوانی منقص در زرگاری مشوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از وی باز  
 طلبید و در گوشه نهاد تا یکسال مزاج شیخ بر فاضل محی الدین تغییر بود بعد از یکسال بر قانون قدیم بازگشت  
 و فاضل محی الدین تجدید ارادت متفرگشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رحمه الله علیه لا اوجیه الدین  
 یوسف قدس سره وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست مرحمت و شفقت شیخ در حق وی  
 بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیه خلافت که بیارایان اعلی

محاسن مرمود و او را تجدید خلافت بخشد و وی صاحب حوائق و کرامات خود گویند که چون وی از منزل خود  
 بحدس سر می آمد بطراط و حطوط میگردید و او بپاسته که حدس میر میا بر مردم حقیقتی از دعوت بلیک را می  
 و گاهی برای سر آمدی وی حکم سر در چندی می نمود و بیشتر حل چندی می نمود و او بپاسته که حدس میر میا بر مردم حقیقتی از دعوت بلیک را می  
 مولانا ابو جلیه الدین باطنی و التمسید معتبر بود و پستاد وقت و در هر دو درج ممتاز و در آخر میر سید سلطانی  
 اولیاست و کمال اعتقاد بحدس او داشت و گفت که وی میگفت وقتی در بابی است میر فخر و تمام  
 راه صوفی را دیدم بیدار در دل من نوعی انگار آمدن می گویند یا مولانا حسری مشکلی دارد و در راه  
 مشکلات مانده بود هر یکی را ما میگفتیم او جوابهای عجز میگفت چنانکه خاطر من می آسود و ناآل بود که  
 مسئله قضاء و قدر را بهم سال شامی مرمود اعداد امام محب رسید و فرمود که بستی گفتم میر سید سلطانی  
 نظام الحق الدین او گفت شیخ نظام الدین قطب است نقاست که وقتی او را شیخ مرمود که مولانا  
 با دو تو سال جدا بهمین حال مانده است فرمود که او حدس الدین بر سر من شخصی است در خطبه و قاضی کمال الدین  
 نه در جهات و قطع حال که است ساگردی مولانا او بپاسته که حدس میر میا بر مردم حقیقتی از دعوت بلیک را می  
 بر او اهل اعتقاد است در وادی حق بچانه عالم و قعاده نوع می آید و است می در حق عالمی است از عالم  
 که مال و او را بچه او را از صاحبین معانی و در اطوار حق و انواع آن است داد و محکم را از شعری مستند  
 متاخر من داده و در ظاهر سخن مرمود و شیخ خود رسیده است که مرمود و سخن بر طرر اصحاب میان گوید و او را  
 صاحب مرمود و در دعوات قصود و احوال مشایخ اگر که تعلق مادم تا او است اما توفیق دل او را تمام  
 بود و ایمینی ملازم کلمات انانیت و اهل محصیت بر ک که توان بپستاده ابرایان  
 فتول ابا و حدس و طراط و حطوط نقاست که وی هر وقت در چند بهت بسیاره و اهل میخوندی و روی  
 او در سید ترک حال متعویلهات حبیب عرص که بچند مردم جدا گاه مانده که وقت آخرت که مستولی مسوا  
 مرمود و الحمد لله که اندکی ظاهر شدی گرفت در سیر لا و لای می که چون او بر سر و متولد شد و او را از سر  
 محدثی از او در معاصی و عیال خود و نه گفت آوردی آنکس را که در وقت قدم از معانی بپست

خواهد رفت میثواند که قصد آن مجذوب از دو قدم مشنوی و غزل باشد چه وی در طرز قصیده و حبابچه  
 بعضی از مخادیم فرموده اند بخاتانی نرسیده است اگر رسیده پیش نرفته وی از یاران معبودان قدیم شیخ  
 نظام الدین اولیاست قدس سره و غایت اعتقاد و محبت شیخ داشت و شیخ را نیز بوی اینهاست شفقت  
 و رعایت بود چنانکه شیخ آن قرب و محبتی که امیر خسرو داشت نبود هر شب بعد از نماز خفتن در خلوت  
 خاص شیخ رفتی و از سر باب سخن کردی و از یاران هر که ادعای دوست بودی عرضه کردی و یکی از رفقا که شیخ  
 بخط خود بجانب او نوشته است نیست بعد از محافظت جوارح از امور نامرضی شیخ جناب نماید و در آن  
 اوقات هم گوشه و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت شمرد و در زگار را بیطالت مصروف نگذاشت  
 و اگر در ضمیر الشراح یا در بی الشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها ستاره را تقدیم نماید هم  
 صاحب سیر الاولیا گوید امیر خسرو و مرجمتهای که از شیخ در باب او صادر شده بود از آن کتابت کرده است و گفته  
 آن نیست یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگایم و از تو تنگایم و تو هم  
 بارگفت که از همه تنگایم تا همدی که از خود تنگایم و از تو تنگایم و تو هم تنگایم و تو هم تنگایم و تو هم  
 و جز آن نمود که از آن نظر نمانی که در حق خسرو است یکی در کار من کن در حضور او جواب بگفت اما بنده را گفت آن  
 وقت در خاطر میگذاشت که منیستم آخر در اگر بگویم که آن قابلیت بیاد وقتی بر زبان مبارک نخواهد رفت دعای  
 من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن کرات بخدایت ایشان  
 یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد ان شاء الله تعالی و خلعت  
 خواهد یا منبج عهد خدا کرده است که هر گاه که در بهشت بخواند منبج را برابر خود در بهشت برد  
 ان شاء الله تعالی وقتی خواهد در خواب دید که کوی در پایان منده نزدیک در از پیش خانه شیخ نجیب الدین  
 مشوکل آبی روان شده است بنایت روشن صافی و دعا گوی در دو کاخچه بلند تر نشسته است موقتی بقای  
 خوش و امیدواری پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که بار اسطوب باشد  
 خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در توان حال پیدا خواهد شد ان شاء الله تعالی و بنده وقتی

ابر پان ممالک حواصه سید که فرموده اند در سر و عاگویی فرود خوانده حصار و قلعه کاره بر سر حواصه  
 از غیب سده را اس خطاب آمده است و محرم صادق احبار کرده و این هم سده امیدوار است که با  
 ان شاء الله المعطی سده را حواصه ترک اند خطاب کرده است و جدیدین عرمان بفتح و می رس خط ممالک  
 السال در خطاب حق سده مدول بوده و سده آنرا قنود ساحت تا وقت و در برابر سده را سیر کرده  
 بیاست رحمان حق من بیاره و مال کاغذ با حساد السار الله تعالی الکیم حواصه سده را طلع بود و  
 سده من تحت و فرموده و حواصی و دره ام لشو حصار ال بر پان سال گذشت که سید ابیه در حواصی هم  
 سج صدالین بیسج الاسلام بها و اولیس در کربا علیهم الرحمة من آدم من تواضع طبع من آدم و او حواصه  
 صدال تواضع محو که سوال گفت درین ممالک میم نو که حصر وی ارد و در ساندی و در یک مالدی  
 و بیان معرفت امار کردی و جدیدین ممال صلاح قبول با یک نظر گفت بیدار شدم حواصی این حواصه  
 فرموده و گفتند بگو که این چه مرتبه باشد صدال من بیاره از سر براری و ما ز سدی عرصه و یک کوه  
 که من کتا من را چه صدال مرتبه باشد و آخر داده شاست حواصه را درین سخن گریه گرفت تا دار ملکه  
 سده میرا گریه سخت ایال در گریه شد صدال حواصه فرمود و کلاه حواصه آورد و در سده ممالک حواصه  
 سده را اس کرد و فرمودی باید که کلمات مسامح را بسیار در نظر داری ان دعوت از اس اسج  
 نظام لیدین با و کتا قدس سره که در حق امیر حصار و علی الرحمة گفته اند بر باعی حصار که مطم و سر ملکت کما  
 ملکیت ملک سمن آن حصار و است این حصار و است با حصار و است و بریرا که صدای ناصر حصار  
 باست و در وقتی که شمع بر ارض حواصی حواصه سده حواصه بود و حواصه حواصی شاه مدار لکهری  
 عرصه بود و حواصی از ان سفر مار آید گریه کرد و تعزیه ها داشت و دیوانه ها نمود و گفت من را برای چه میگویی  
 مرا حواصه شمع حواصی لغای بگوید و سمن به رعیت نقل شمع هر دم منج الاخره منج و عرس و سمنه  
 و دعوات میر حصار و هر دم سمن به سمنه و کور حواصه علیه امیر حصار و علای سنجی و دلوئی از در میان حواصی عصر  
 عزتی و مکالم دیگر بود و در میان حواصی سمن نظام لیدین معرفت و حواصی سمن و حواصی سمن

و نهضای میریت و سایر صفات حمیده یکجا در عصر خود باوصاف نفوذ و باوصاف معروف و معروف او نسبت به خیر و خیر و خیر و خیر  
گویند است اگر چه هر دو حمید و معاصر یکدیگر بودند و اوصاف است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در کلام  
ایمیر خسرو در مدح این سلطان که خبری توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در  
مدح خان شهید است که بسیار است و حاکم ملکان بود و امیر خسرو در ملازمت او می بود و این خان شهید القاسم قدیم  
شیخ مصلاح الدین سعدی شیرازی از شیراز نموده شیخ القاسم را میبرد و دل نهشته فرمود که پسر شدیم و میل سیر  
هندوستان نمائند و آنکه در باب ملائک امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی غرادر حیرت کتابی است مسمی  
بقوائد القواد و در اینجا ملاحظه شیخ را ملاحظه کرده در غایت مناسبت الفاظ و کلمات معانی آن کتاب میان خلفا و مریدان  
شیخ نظام الدین دستور می است گویند که امیر خسرو گفتی که اشکای تمام تصنیفات من بنام حسن سجده و این کتاب از من است  
و این سخن ناشی از غایت محبتی است که امیر خسرو در نسبت به پسر خود بود در قوائد القواد می نویسد که روزی بابای خود  
خواجہ فتم سادات برام دلیلی نهشته بود نزد یک زن بان نهشتم هر بار یک طبق در را با و میزد و نهشته میزد  
آن در را محکم میگردیدم بگرفته تا بابتد ساعی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا میگردی  
بنده سر بر زمین نهاد و گفتم من این در گرفته ام فرمود و گفتم این در گرفته و محکم گرفته و هم در قوائد القواد می نویسد  
پنجشنبه ششم ماه مبارک ربیع الثانی سنه احدى عشر و ستمائة سادات پای بر سر حاصل شدند شب این روز بنده خرابی  
دیدم بود و آنرا بخیر است ایشان عرض داشت کرد خواران بود گویی وقت نماز فرض بجا آورده است و من جهت نماز  
و وضو می آمدم وقت تنگ رسیده است گویی تعجیل تمام وضو ساختم و منست گزاردم و همچنین میدانم که در نزدیکی  
جماعت بیشتر و تعجیل تمام روان شدم تا جماعت در ایام دین چه شب است امیر فتم چنین دانستم که آن شب طلوع می کند  
ترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد گویی دست برآوردم و جانب افتاب انشمارت کردم و این سخن بگفتم که وقت پاک  
شیخ بر نیای این بگفتم دوم در خواب من خوش شد بعدین میان بیدار شدم و خواجہ زکریا بنده خود را این سخن  
چشم بر آب کرد و مناسبات کلمات فرمود و بختی سخن در سماع افتاد و بنده عرض داشت کرد که این شکسته را  
در کار خود حیرت است از آن جهت که طاعتی در عبادتی که باید بدارم و او را در مشغولی در دنیای غیبت با چون

سماع شنیده می شود وقتی در افعی تمام حاصل می آید و هم وقت مال محمد کم این مستاجر برای عمر  
 مع و عاظمه مسکندر و عمر و کمال ساعت لیل از علائق عالی میسود رسیده گفت آری تعداد آن موجود  
 سماع بر دو نوع است یا هم و عمر یا هم یا هم اگر بگوید که اول سماع هجوم می آید و بلاصوتی و با معنی میسود  
 و امکان دارد مجلس می آید و اس حال را با هم گویند و اس را میسود و اس داد اما عمر یا هم است که اگر اس را کامل  
 کند بر حسب حق یا بر سر خود یا بر معانی که در دل او گذرد و یکسده قسم ماه پس از آن سماع است عمر و سماع است  
 نای و من حاصل شد و طائفه سبب عباد اعدا در مال که بر مارت یکسده و در حوال ماه بعد کار و ما  
 مسئول شود سماع عرصه است که در کسده و افعی طائفه است که خدمت محدود میسود کرده باشد و از طریق  
 برودت آن که این سماع است اما طبع که یار رسیده است حاضر و عرصه است که در این سماع این طبع  
 که یار رسیده است و میسود است و آن در دل میسود که اگر رسیده است و این سماع است که اگر رسیده است  
 حج کسی بود که او را رسیده است و اگر رسیده است و این سماع است که در این سماع بر مارت  
 مصطلح است اس ده سماع که برود و آن سماع است و طبعی سماع در طاعت قرآن اعدا و در میان  
 عرصه است که در هر بار که رسیده و آن میسود و اصح آن آنکه معلوم باشد بر دل گذرد و اگر در مای  
 طاعت دل رسیده و سماع است و آنکه رسیده شود از مایه و گویم که این سماع است و در سماع دل رسیده  
 مسئول که هم به آن رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است  
 در و من آن مشکل باشد که در دل رسیده باشد و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است  
 میسود که در و من آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است  
 آن از نعمتهای دیگر که در لطف سماع است که سماع است که ماه لطفی باشد که تعداد آن سماع دیگر که رسیده است  
 مسما آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است  
 یا بر رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است  
 در و من آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است و آنکه رسیده است

نبستی از صف جماعت سهروردی و در وی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریریه بنی شیخ در مرض موت بجا  
 او میرفت را تا راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دوست بدوست رسید و پایان قبر خیر خیر است  
 که مردم آنرا قبر خواهر زاده میر میگویند بختی که قبر خواهر شمس الدین باشد و الله اعلم خواهر حمیه را الدین برقی  
 صاحب تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیا است و بعایت و قرب مخصوص و در مجموع  
 لطافت و ظرافت بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علماء و مشایخ و شعر اخطی تمام  
 داشت و با امیر خسرو و میر حسن بودی و از هر صحبت آن در خیر مستفیض مستفید بود و هم از ابتدا در حلقه  
 از او شیخ درآمد و در غایت پور ساکن شد و در آخر بواسطه لطافت طبع و فن ندیدی که داشت بخدمت سلطان  
 تغلق شکر و مستقل گشت و بعد از در زمان دولت فیروز شاه بجا احتیاج کفایت کرد و گونه گرفت و در وقت  
 رحلت از دنیا مجروح و منزه رفت گویند که بر جنازه او خبر باری که انداخته بودند نبود و در جوار و ضیاع نظام الدین  
 در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمه الله علیه در سیر الاولیا میگوید که مولانا حمیه را الدین برقی در وقت  
 خود آورده که من قتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق با چاشت مجاوره با بخش شیخ مشغول  
 در آن روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ادرات آوردند درین اثنا و این حال بخاطر گذشت که منافع سلف  
 در گرفتن مرید اعتبار کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص ادستگیری میکند و دست بیعت  
 میدهند و ختم کردیم باین سوال که شیخ نظام الدین از اینجا که کاشف عالم است بر خطه من اقامت شد و فرمود که شیخ  
 از من سوال میکنی و این بنی برسی که من بی اعتنای آید گان را چرا دست بیعت میدهند فرمود که حقیقتی در هر عصری  
 بحکمت بالغه خود خاصیتی نهاده است تا مردم آن عصر را هدایت نماید و پسند امی آید که با طبیعت مزاج اهل عصر دیگری نازد  
 در ادرات مرید انقطاع از غیر حق است و شغل مع الله و سلف تا انقطاع کلی نمیدهند دست بیعت نمیدانند و اما از عصر  
 شیخ ابو سعید ابوالخیر که استی بود از ایت حق تا عصر شیخ سیف الدین باختری و از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی  
 تا عهد دولت شیخ فرید الدین بردرهای این بادشاهان دین هجوم علی نمیشد و از هر طائفه از مذکور که از او مسافر  
 مشایخ بر طوالت دیگری آمدند و خود را از خوف تبت آخرت در پناه ابن عاشقان خدای انداختند و این

مشایخ دست سعت خاص و عام میداد و مع کس نتواند که معاملات و دستمال حدادان معین علی بن سواد که  
 ایسلام محمد بن یزیدان گردیدند هم گنیم آدم در جواب سوال خود که در کس میداد اینها طوطی و در اسب معین  
 یکی است که سواد می شنوم که بسیار مال دارد و آنرا دست من دست از خاص می میداد و در عمارت و محافل و گنیم  
 و ما در دوا اهل معول مسودا اگر هم در اول سواط حقیقت ابلات ما ایسا گنیم این مقدار حرکت  
 در این سال در حدودی آید محمود شود و دیگری آنکه در خاطر نگذردم در انعام مادی سلی ای گنیم و یا بنیعی در  
 آرم سخی کامل کل در دوا و دست سعت مرا احاطه داده و می گنیم که مسکالی نوحه به نظر ارد مسکت بود  
 من می آید و میگوید که از سواد گنایان بود کرده ام من به بیت آنکه شاید سخن او درست باشد دست سعت  
 حاصه که از سواد قال می شنوم که ارادت من اهل سعت را از خاص می میداد و دست سعت دیگر که از وی ایسا  
 است آنست که ری سح میزد و می والدین دولت و ظلم از من خود مراد او فرمود که تعویذ مولی علی بن احمد  
 در حوال در اثر طاعتی مسوده کرد و فرمود که تو پیش را با از مشن و باطل سدی در آنکه ما تمسک الی سواد  
 در تو خواهد آمد حال تو خواهد شد در بای سح اعداد و گنیم که در محمد و مرامر گنیم که اب و سعت  
 خود فرمود من مردی متعلم را احتیاط سلق مقدر کردم این کار رنگ است اداره من سعاد سعت  
 ارادت محمود در نظر متعق در کار من کاملست چون عرصه شست من نمید و فرمود که این کار را تو بگو و آید  
 من در این باب الحاح کردم و حواصه را در عدد و سعت من عالی میداد و دست سعت مرا از دیگر طلبند  
 خود سس فرمود گفت طعام بد آنکه مردا مسود شده را در ده گاه بی بسیاری آنروی خواهد بود و ما اگر  
 خواهد بود من تا تو عهد میکنم که بای در شست به تمام السار که دست داده ما خود در دست مرم بر من حرف  
 سلطان المشایخ مسم که در فرمود که مرا احاطه محمد داده اند این کار گنیم که می آید و گنیم که می  
 میداد اما که به هر دو طلب این کار را در بخیله و عیاره و دروغ و نمید سب در این کار را در میسردار این  
 خواهد بود و من برای انص مسوده کرده ام که سح من از احوال در ده گاه بی بسیاری است و از سرتی که از سواد  
 و دیگر مشایخ من انبی جاما و مسوده اند و هم فرموده بود در باب کسانی که من السار را در سب

میدهم آنچنان سخی گفته باشند و متعدد شده من توانم که از سبب این شود و خواهی خدیا بخشی در بدوان  
 بود در زاویه غمولى بکار خود مشغول تعقیقات بسیار دارد مثل سلک السلوک عشوه بیشتر و کلیات و جزئیات  
 و طوطای نامه نظائر آن و همه تعقیقات وی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشابه کامل واقع شده اند و سلک سلک  
 او بنیات کتاب سیرین و رنگین است بزبانى لطیف و خوش مشرب بر حکایات مشام و کلیات ایشان اکثر تعقیقات  
 وی محسوسست بقطعه‌های که همه بیک طریقه و یک هیچ واقعند چنانکه قطعه بخشی خیر بازمانه بسیارند و نیزه خور  
 نشانه ساختن است و عاقلان زمانه میگویند و عاقلی بازمانه ساختن است و آنچه ظاهر است از حال او است  
 که از ارجحیت خلق برگزیده بود و با اعتقاد و انکار کسی کار داشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا تاضیا  
 بودند یکی بنیای سنامی که شکر شیخ بود و دیگر ضیای برنی که معتقد و مرید او بود و دیگر ضیای بخشی که منکر او  
 و نه معتقد چنین شنیده شده است که وی مرید شیخ فرید است که بنیر و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین  
 ناگوری است و الله اعلم وفات او در سنه احدى و خمسين و سبعمائة در سلک سلوک میفرماید روزی خواجه گنبرگی  
 خرید چنان شبته گفت ای کز کبر حاکم خواب من است کن تا بگویم یا مولای الک علی قال نعم قالت  
 ابرق در مولاک ام لا قال لا قالت التستحی ان تفرق و مولاک یقتان قیل لبرز جهر ای  
 الله و ابی اجمع قال الانسان وضع بین یدیه مضمار الموت و الفقر و النار و الله تعالی را ضیة  
 و الاثیاء رسالته و الکتاب قاعده و هو جمیع بشو لبش و حقى موسى را صلوات الله علیه و سلامه  
 فرمان شد صلحای که در میان قوم تو اندالتان را از دیگران جدا کن موسی می‌نمود که  
 بشیتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان ایشان آنهاى که صالح تر اند اختیار  
 کن موسی علیه السلام نهاد و کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از آن نهاد کس بهفت کس اختیار کرد  
 فرمان شد هنوز از آن بهفت کس سه کس اختیار کرد و حاجی را الله تعالی الیه یا موسی بده البته بعضی خلقی الی  
 بهم اسما و انداء الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این ایست که اگر کسی طاعت کند بهتر از آنکه دعوی عتق کند  
 کشورش است در عالمی که در عالم طریقت مدعی را در زمان فرستند قطعه بخشی تا نظر خود کند

صفا

مثل این کار کرده مکند و هر که اسوی خود نگه ماستد و چنانکه سوی او نگه مکند و هر یک مثل این کار کرده  
 بوده اند که از شنیدن گناه دیگران اسرار آتی در او از دست گناه خود بیاطس اگر نمیشود بری است بزم  
 که وقت رسیدن کل مردمان ظهور سلطه رسول گردد و در این بیم هر سال که وقت رسیدن کل فریست می آید  
 اگر کسی که بهار عالم طلب بود و بخیر سدی و گنجی کل رسید و در مال بفرموده رسول خواهد رسیدی و در پیش چشم  
 دست رسدی و عار مکند و در مال ماید و اگر سال او عاصی حیره عاصی نائل شد و اگر سوسه مسکند و از وی  
 شنیدای در پیش عین ماری که میگذری بر او راست مست هر چه در تو لطیف است هر شت در عالم  
 مسرتی و آنچه گفت است عین ماسکنداری حکام حکام طالع که جهان محکوم محکم سال است پس هر چه  
 کسی اگر محکوم گردد باشد که محکوم نصوح دما شد و بعد از آنکه از حاده مسال هر محله که در اعطاء سر آید  
 هر که آید بر سیدی در محله که راه مایه ویت روی یکی با او گفت مسالهاست که بود و سید و در این  
 گفت میدانم از این که بود و قدم بهاده ایم محکوم بود و بهتر از آن که حاکم بود آری خود را عطف از  
 دهنس کاری است مشو مسود و سید میگردد که عمار در حدیث مهابا استادی او را رسید و در این  
 سری است گفت من در ویت خوانده ام که در است محمد رسول الله علیه و سلم مردان باشند که چون یکی  
 از سال مسرعه بهر سراز سده میگردارد که حضرت عرب هر که در این است او را هر روزه بود و هر سس هم  
 می آید مانند لطف سده مسود کاوس سره گردد و قطعه حستی در میان من خود را و قطره راده سس حوالی  
 هر که در لطف تو گردد و اگر خود را طیف کس دانی به شمع المساح عده الله تعالی قدس الله روحه تا از لطفی  
 هر سوز وقت او رسید گلب اها السبح الله قال الوجود او الال الله تعالی و اسبح که جهان وسیع از سس  
 او مکن از سس هر سوزی گفت اگر گناه را نوی نوی چنانکه سس هر سوزی سس سس که از لطف حقانی  
 گفتی قرب القرب نماح من بعد الله عزیر من هر که آن قرب بر او حریف تو هر که آن قرب بر او حریف تو هر که آن  
 که در حق حوالی بر در سده آمد و گفت من بر سده عاصی سده ام اس صبر بر سده و سس سس  
 رسده او را در دل خواند و او گفت که قرب بهار دارد و مگر او مثل اس سس مگر گفت سوا نم گشت

گفت دو هزار درم بستان گفت نتوانم بچنین ماده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید راضی شد بزمید  
 چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند و از اجزای او من و ای محبتا و کم کیتف بنا عالمان بشنوشن و زنگی  
 او بوقت چپ و راست ننگرستی وقتی که در اثنای طوف کعبه بود یکی او را آواز داد و خواست تا جانب او بنگرد  
 از هوا آوازی شنید من گفت منای غیر فاطمیه مناسختر نیست اگر هزار سال درین راه قدم زنی اگر در خاطر او نگذرد  
 که این را قبول ایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی نه مرد راه طلب کسی که او دوبار از راه بول بیرون آمده باشد  
 او را یا جاه چکار چاره چند را از راه بدین و حمار مسنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف تر از من تر است  
 مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر انگاه گریبان گرفته در محراب شجاعان آورده امر جانبی میکشد و حکم  
 جانبی آبی برادر اگر میخواهی این راه بمنزل برسانی ز بهار خود در میان نه بینی طائفه که اطاعت تو را نکرده  
 خود را به وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان به وقت مفلس بوده اند خود را چگونه تو نکرده اند ای طالب  
 اگر طالب مردان را بی ایشان را در راه طلب که صاحب خلعت را چون در پله مخفی نهاده اند برهنه کردند این  
 ابراهیم همه ایمان بود الایمان عریان بشنوشن چون ابراهیم با تش رسید تش را چنان مسکین است که ابراهیم  
 بر تش دل سوخت هم از اینجا است که صاحب لولا که خلعت لافاک میفرماید راه هیچکس حیدان فارقه  
 نرویا نمایند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در تش افراختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند  
 بلا و محنت نیست که بر سرار نختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و محنت ذریات آدم را بر دست  
 شفاعت بستند راه بی راغان ما را میباید رفت عذر مجربان ما را میباید خواست کار کا بیان ما را میباید کرد  
 گاه ما را بر سندان قوسین اذنی می نشانند و گاه ما را بر ستانه بجای اوجیل میفرستند و گاه ما را شاد و خوش  
 لقب میکنند و گاه ساحر و خون میخوانند گاه جبرئیل را بر کاداری ما میفرستند و گاه بی عهد نامه درگاه میگذارند  
 خزان ملکوت بد جبره مای آرنند و گاه برای قدری جوید را بوشه میفرستند و گاه در خیر بدست جاکری از جاکران  
 میکشاند و گاه دندان با سنگ نازک و دیگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما را هست پر بلا اگر سران راه  
 بای از سر کن اگر نه زحمت خود از این راه بکس نه این راه بیای قطع تو را کرد و بفرجانی که سلطان سر بابر نه بود و دیگر مد مرا



و من آن ساعده و صلیب پر خویش با هم برادران شمار امید داریم گفتند ما را از پیش او بدیدارید گفت که ما سوال  
 از او میکنیم و او جواب جمله فریاد گویم میدهد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون فرمود لی مع الله وقت لامعنی  
 فیه یکم قریب البانی مرسل چیز خالص است که شد فرمود خاطر جمع دار از این مرسل هم خود با خود است بشنو بشنو چون  
 شما که شتاب حسین و ادنی از آن عالم باریگشت جبرئیل پرسید یا محمد از آن عالم که می آیی چه دیدی فرمودی که در  
 به جای این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی عالم می گویم مقدم من فیهم و اجماع علی سیاح فرمودی مرا  
 جز این تمنای نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من گویم کسی بشنود و حق جود حق حسن بصیری را پرسید  
 شما ما را چه میخوانید گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخوانید گفت دوست خدای جهود گفت زینهار هم  
 بنام محمد و غره نشوی که وی در خانه من پسری را وند او را خاله نام نهادم و خاله عاودان باشد و او اول  
 روز مرد و تو اگر از آن گری چهار چیز رسیدی سخن من مشغولی و نقصان دین حساب قیامت و در دنیا زانیر  
 از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فرغت دل و سلامت دین و دستگیری قیامت ای درویش  
 یکم روز از باد و تابش بانفس خود جنگ کن به بین با آنها ظاهر خواهد شد مردان دین بانفس خود جنگ کنند که  
 آنرا صلحی بود غیر تر من کسی بانفس خود دائم احتساب کند از همه عوی بود و همه معنی بماند بشنو بشنو و حق  
 بقالی می آید که میران آسمان با سنگ ترازوی او شایستی می را و دید بر شیر سوار شده و از ما ترازو ساخته  
 گفت ای همه سواران کار نیست که یکی در میان دو ترازو بنشیند و برای حق کار کند اگر ایمان دوم رحمة الله علیه باره گفتی و طلب  
 فقر بر دل آورم خود تو اگر می باشی آمد و حق می میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است اگر آبادان بود آخری مر از آنچه میکنم  
 مانع شدی و گفتی که این چه میکنی آبادانی یا از مردان دین با چون مردان دین که شدند گوی می آید خراب است خواهه خیر  
 از خود دیدند گفتند که از خود را بکسایت گفت که از حق می آید که در دنیا گمان میسر بشنو بشنو و کی افشا است اما در بازار  
 رود و چیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرد چون آنرا در بازار کشید کمتر از آن آمد که در خانه وزن کرده بود و گوی در آن  
 صالح فها و گفتند چیز دیگری گفت امروز حکایت خانه در بازار است نمی آید خود احتیاج دنیا آخرت چگونه است این آمد مولانا  
 خیار از کین سزا در دمانت تقوی گفتند اوقات بود و در بایه شریعت بقا قدم را در شریعت نهادن شریعت نظام الدین است

و در آنکس که هیچ سماع اعیان گیتی و شیخ ماوی هر معدرت و العباد و مس ماضی و در عظم مولانا  
 در صفا با مری نگه داشتی او را گنایت مسیحی صفت الا اعتبار عادی بر دافئ و ادارت اعتبار انواع و  
 و احکام است اعتبار است که هیچ نظام الدین را و لذا در عرض موت مولانا صفا الدین سعادت است  
 مولانا در سماره بود و اساسی ادا شیخ ادا است شیخ و ستاره بر حد و محرم بهاد و چون من مولانا  
 مولانا احسن ماضی در مدار کرد و چون بر عادت و سر دل آفر آفر و ب مولانا مرا عادت شیخ میگویی و  
 میگوید که اوقات بودهای بر سر صفت جیوه گنایت بر عادت محمد انصاری علیهم السلام مولانا احکام الدین را و  
 و در آن بگردن بگردن عزلت موضوع بود و در یک بیکت مملکت کرم خود و مری جماعه اربابان شیخ نظام الدین را و  
 حدیث سه نسبت آنکه مطالبه و محبت جوهر عادت کرده بود و جوهر است که تعلیم کند مولانا احکام الدین را و آن  
 و پسند که محبت شیخ عود کند و دین مانت محبت جوهر و چون عود کرد شیخ دهست که این سوال هم پسند  
 حاضر آمد و در دین هم حکم از اربابان مطلقانی دیگر پسند و اربابان محجوبه یار دوست و دوست اند و خواه مولانا  
 کرده در اربابان کار و بیامستول بود و ملک مکر او را دیدار کرده بود در همه سلطان علاء الدین در عهد میرزا قلی  
 که دهست این سرگشای کارهای سلوک کردی و در آخر سعادت ازل است شیخ نظام الدین قدس سره و سر  
 شدند و انبیا را بر سر دمار عاصی چون سلطان علاء الدین بر سر سلطنت مستقر یافت و خواه مولانا  
 ما کرد و چون سید که با کت نشاند و بر سر پشته شیخ نظام الدین بهاد است و شیخ گفته و مرستاد که کند  
 خواه مولانا الدین را و محبت فرماید با کاری از من با کت کرد شیخ خواه گفت که او را کار دیگر پسند آید دهست و در  
 آن کار پسند این سخن بر عادت سلطان علاء الدین گران بود و گشت محمد و مسمایه را میخواست پسند که همچو  
 کسید و فرمود همچو خود و صفا باشد بهر از خود و میخواست هم چون با و ساه این سخن شنید و دست او بهت شد و در اربابان  
 و در شیخ نظام الدین اولیای حضرت علی علیه السلام شیخ نظام الدین تیر از علی ظاهر و ماضی او را و ساه  
 سید صفا علی آری بهت بود و راه در و ساه و ساه میگوید استی عادت سید علی سماع در و ساه  
 و لوحه آن متنا بود و در باریت عربین تیر نفس مستعد شده و میال یا از ان اعلی شیخ نظام الدین

اولیا بغایت متکلم و معجز بود و بنظر خاص شیخ طوطا و محفوظ قهرادر و درون مسجد دینی سلطان علاء الدین است  
 سکونت او هم آنجا بودیم در جوار خانه خود مدفون گشت خواجه شمس الدین و باری در مبدأ حال اعلی  
 دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ نظام الدین اولیاست و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت  
 روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آئینه و روزه کلمه تجارت کرده آید فرمود این کار که از آن  
 نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظرف آباد است رحمه الله علیه خواجه حمید را و بی مجرد بود و طریق ابدال  
 داشت و در سماع بقدر بود و صاحب سیر الاولیا میگوید که روزی ازین بزرگ سوال که دم که خوشن شبیه فرمود  
 خوشی در نهشت که پنج وقت نماز جماعت در ایام رحمه الله علیه مولانا حمید شاعر قلند جامع کتاب  
 خیر الحجالس مرید شیخ نظام الحق الدین است گاهی همراه پدر در خدمت شیخ میر سید و بخدمت مجلس شریفش  
 مشرف میشد و صحبت بعضی خلفا شیخ انچه مقتضی قابلیت و استعداد باشد استفاده کرد اگر چه شعرا و اولیای  
 قبیل است که او را توان بوی یاد کرد و لیکن باین نام مشهور شده بیشتر شهرت او با اسم حمید قلندر است اول  
 در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و بعد از ملفوظات او جمع آورده بعد از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود  
 افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نموده و آنرا نیز الحجالس نام کرد ابتدای تالیفات در سنه خمس و خمیس و سبعمائة بود  
 و اتمام آن در سنه و خمیس در آنجا میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا صوفی قلندر چگونه گوئیم  
 تو مردی متعالی بنده عرض دهشت کرد و حتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره ماده فرار کرده بودند و خدمت  
 شیخ انظار کرده در عین طعام خوردن یکقرص بنکست بنی پیش خود نهاد و یعنی پیش بنده نهاد بنده آن را  
 بست و در آستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند شیخ را به ما خبری است  
 من گفتم برین صفت قلندران کشف کردند و گفتند بنی قرص که از شیخ یافته ما را بده بنده کودک بود  
 حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا کسی از ایشان حاضر نبود ضرورت شد آن بنی قرص از آستین کشیدم  
 و بدیشان دادم قلندران هم آنجا بودند و بلیز خانه که نزدیک مسجد کبوتری بود بنکست و آن نیم قرص پاره پاره  
 کردند و همه بخوردند درین میان و الله بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد و گفت قرص چه کردی گفتم قلندران نهاد و اتمام

والله بئس لظفر شکر و تاسف خود گفت چرا دای یعنی خود بحال خودیده بای پس بچشم سحر مالک  
 خدمت سحر عالی در باب هم اراجی آغاز کرد مولانا قیام الدین صاحب جمع دار این ستر قلند جواد سدا سنگا و طار  
 و الدیار امید ملکول جوی خدمت شش قلندر گفته است مخدوم نیز قلندر گوید جوی خدمت جواد که پیشتر  
 بالخیر ال حکایب شدند و مرود که تو برید خدمت شیخی من میدارم سالک اگر غیر من سده بود که است و حواص  
 رحمت که اگر گرفت بر که بسیار بود و الحمد لله رب العالمین مجلس بهم سعادت قدم من میسر شد خدمت  
 حواصه دکره الله الخیر در آن وقت عالی و پس مرود صحنی لوسی لعدّه درس صحنی حریفی گو که ای صحنی  
 و گوی قلندر دست سده یکم راج گفت ایب مصرع گاه صحنی و گوی قلندر حیات : مرود دوم گوئیم  
 جوی قلندر رشیدی قلند رایت : بار مالی لک و مرود صحنی لوسی بار مرود مراد وقت که در کمر گویم  
 و تراجه وقت که قلندر صحنی و مدول صدای از و حل مسول صحنی بر و گوئیم گیر صورت آن مرود که تو بر گردان  
 او را رها نمود که او را پیش سر کران آمد ترشید و در کوی رقت و مستقل صحنی سوئی آهال کساده میخ شست  
 و در حق چه جای حواء دار است با محمول شود کوه گیر محروقت : سده را این سخن در گرفت اما مرود پس  
 کردم که آل تیم و لیکن انقدر کالیب دارم که خود را بیاصل خلق میدارم و ناسی می دهم و در تعلیم کوسن میمانم  
 نقری خرمود و در سر پاور و در واهی کنسید و آن حتم زمان شد مرود و گوی اگر در مال شیخ سودی که در شهر  
 حساب بود و حواء صحنی خلق می باید کشید کاسی که سهر لودی من دیانانی و کوی دوسی رگدی بار و گوی  
 این است بر زبان مبارک که در صفت در حوض چه جای حواء دار است با محمول شود کوه گیر محروقت : سده را  
 این سخن در گرفت سیرول آدم در اسم حکم نمی در دل کردم که در مقام حواء حصر درم مسول سوم موضع ما را  
 و مقامی خوش است که راه آن در وصال در آن مقام حواء حصر را می نامد و در جاتر آنکه کار جمیع متوار است  
 کیلو که بری بروم و طن لوف که راه است در این مصحف مولانا قیام الدین با سخی در باب خدمت شش مرود  
 مرود است بار ما خود گوئیم که ای صحنی خود که است که ما درم در هر جوامع خود و خود شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین خود  
 آغاز کردیم اگر چه تمامی حواصی مواعیم سدا ما خود در هم سلک خودی در مقام آدم تا کجاری ما سده در خاطر سنگا

که بعد ازین خدمت خواب سکه الله فائده خواهد نمود بعد از چهارم روز احوال خدمت گرفتند و اید بسیار فرمودند  
 گذشته نیز اعادت کرد و الحمد لله رب العالمین مجلس سیزدهم سعاد قدسوس میسر شد بنده عرض شد که در این شهر  
 حاضر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضه تبر که خدمت شیخ عید سعاد و مجاست خدمت خواهد فرمود تا راه نزد بنده  
 نرسد اگر کسی خواهد شسته باشد و بمنزل برسد تواند مجاهده شرط است و الدین بجا و ایدنا انهدیم سبیلنا بعد  
 فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب الا لتعالی غیر الله و الاستغراق فی طاعة الله فی  
 حاصل مجاهده گردانیدن دست از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای بعد فرمود که این سره الله الا الله  
 صرف القلب من غیر الله این نفی است و الاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرض شد که در خواجه این  
 اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم ممکنا نیست برای شهر دلی در تابستان معلوم است آتش می بار در دهان زمان  
 تشنگی اثر می کند فرمود در پیش اگر صوم منتهیانی داشت تغلیل طعام کن بعد فرمود که مشغول میشوی در خانه  
 یا بجای دیگر بنده عرض شد که در خانه با آنکه فرست است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل  
 گرفته می شود در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانکه من روی کسی بنیم کسی روی من بنید فرمود و اما  
 و قلم کاغذ بر ابجدی بری و در شعر و غزل گفتن مشغول میشوی این مشغولی غلبه می شود می باید که با حق باشد  
 بنده عرض شد که در آری این بهم است خواهد از کشف حقیق نماید اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فرستادم  
 فرمود اگر فرستادم می توانی آورد نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی تیر از شعر گفتن نیست مجلس سی و هشتم  
 سعاد قدسوس فیست شد ماه رمضان بود خادمان هستند که دست بشویند قلندری حاضر بود  
 از جمیع برخواست و رفتن گرفت خدمت خواهد ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت در پیش در پیش چرا میرو  
 قلندری نشست همچنان تیر بیرون رفت خواهد خادمان را بدو انداخته خادمان برسد او نزدیک رسید و  
 رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بود و نشست بالای دست  
 بنده آمده نشست خدمت خواهد ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانه شیخ فرید الدین  
 قدس سره در آمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی در میزدند کسی را

محل در دل سوئی قلندر در آن در کلمه شمع میسب سحر الدین استحقاق محامد خود او ادب  
نگار هست و حیرتی گشت قدری طعام سازد و پیش قلندر نهاد و قلندر رکعت سحر را به مهمانده طعام نمود  
گشت شمع در دل مشعل است ای کاشکی این محل نیست تو این طعام بخور و بعد شمع سحر خوانم و بعد قلندر  
در طعام در بعد آن گاه که قلندر آن بخورد از اسال کند در کجکول حیر کردل گرفت سما که سر کجکول  
در سجاده شمع میسب سحر الدین استحقاق بشیر سد گفت پس باشد قلندر میسب در کجکول بر دشت تاندر الدین  
استحقاق را بر حدیث شمع اردول و در دید ما در دست قلندر گرفت و گفت قلندر پس کس قلندر گوید  
در سال دس برادر دس و در اول مرد و در اول شمع هر مرد در دس و در اول قلندر کجکول بر دیوار  
و در اول بعد از بعد از مرد و میال هر عامی حاضری است و این حکایب هر مرد که در آن سحر الاسلام سحر است  
و در آن سحر الله علیه از بعد از آن سحر الشیخ مار گند مرد در سحر علی مرد و آن سحر علی مرد در سحر  
مرد آمد قلندر از برادر آمد و در شمع مشعل سد قلندری را دید که از سر باطلو نور گند و در شمع بر یک  
آن قلندر دست و گفت که ای مرد عدای نویسان ایسان حکمی قلندر گفت که یکا با مدالی که سال هر عامی  
حاضری است که آن عام را بدال حاضری سد بعد از مرد و آنکه این سکه قلندری سد اگر او معنی تو و سحر حاضری  
ساجی او را که سحر را در آن قلندری هر کرا صوی کل شدی در عامی او حاضری او هر کرا سحر حاضری  
کردی در آن وقت هر کرا عام او قلندر در جمیع او پس بر سال در آن بعد از آن استال کما سحر حاضری  
ساحس بهال پس او سد و نامه قلندر در بعد از ماموته ساحس و ایسان را هیچ در سادی ساحس و ایسان ساحس  
آن هر کرا سد آن هر کرا سد که در آن ساحس و ایسان و سحر حاضری ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس  
مردانگاه ما شمع که سد که در آن ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس  
او را عالی ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس  
و سد سحر حاضری ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس  
احبس عالی ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس و ایسان ساحس

دین فراز کرده و روی سوی آسمان داشته و مهوت مانده و در فرمود تا از زیر کینه فتند و در معلق او گشتند  
 سبحان الله گوئی ایما سو بوده و دانشندان بجهت برو آمدند و در آنوقت شیخ جمال الدین ساجی خیری  
 آمده بود و دانشندان گفتند که خلاف شرع کرده و ریش تراشیده گفت ریش میطلبید سر درون خرقه کرده  
 بر آورد و خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کرد و فرمود این قدر ریش سفید دیدم بعد همه معلق با گشتند  
 فلند را نزد خدمت خواجه و ذکره الله با خیر و الحمد لله رب العالمین شیخ حسام الدین پسر خور حضرت خوا  
 بزرگ معین الحق الدین است چنین گویند که او غائب شد و بصحبت ابدال پوست قدس مره شیخ حسام الدین  
 سوخته پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام معین الدین سنجر است سوخته آتش محبت و در سوخته کلاه  
 مودت بود و با شیخ نظام الدین اویا صحبت داشت مدفن او در قصبه سبانه طرف خروب بر سر راه اجمیر افتاده  
 است و او را پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ  
 در وقت بود یکی مشکوکه دختر سید وجیه الدین مشهدی حمید حسین خان که بر بالای قلعه اجمیر آسوده  
 نام او بی بی عصمت بود دیگر ملک بکیم است و نام او امه الله و آنچنان بود که حضرت خواجه بکیم رسیده بود  
 و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی اصلی الله علیه و سلم در خواب دید که میفرماید که معین الدین بن معین الدین  
 منی سنی از ستمهای من ترک کرده اتفاقاً همان شب حکم قلعه عسلی ملک خطاب نام بر سر کا فرمان نمود و  
 مانده بود و دختر از دختران راجهای آن یار بدست او افتاده ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود آن دختر را  
 بخدمت وی گذراند و خواجه او را قبول کرد که آنی تا این بخداد خالی و الله سید وجیه الدین مشهدی دختر وی است  
 بحال عصمت آراسته و پیرایه عصمت آراسته و این دختر بعد بلوغ رسیده بود و متوقف بوجود دکن بود ناگاه شبی امام  
 نجف صادق ارضی الله عنه خواب دید که میفرماید که فرزندانم وجیه الدین اشاعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 برین است که این دختر را خواجه معین الدین حسن سنجر بیساری و در جباله او دارای سید وجیه الدین مذکور از  
 بر سنگان حضرت خواجه بود اینرا قهر برد و باز نمود خواجه فرمود با وجیه الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرما بفر  
 است از قبول آن پاره نیست و از هر یکی ازین دو فاقون اولاد شد بی جهال حافظ از آن دختر گناه در دختر راجا جان کند

در عوام شهرت و قریب الی حال در مال حضرت خواسته است بهجت سرایت او شیخ رمی است و جمله از او  
 در یکی از قصصات ماکرین مال را در حق کربار آمد میگوید واری فی حال و در سر نه بود که هر دو در یک نام  
 او جان بند و حضرت و اما راسته یار شیخ الوعید شیخ محمد الدین شیخ حسام الدین شیخ الوعید در دفتر مسجد  
 است و شیخ محمد الدین شیخ حسام الدین هم او است سید محمد گیسو دارد و طاعه در دیان برآمد که اری فی حال  
 و سید محمد الدین طاهر و طاعه در دیان میگوید که اری فی حال و اما طاعه معین الدین شیخ  
 سر بر گیسو حسام الدین سوخته است و او را در دست کجای میگوید و این مقتت او را است و در  
 کامل بود وی من را میگوید و در یک باب است کارهای اسامه بود که یوسف طاهر حضرت خواسته است که در  
 عاقبت حکم خواسته میرد شیخ سید الدین محمد و شد در حقه غلامت روی است و در شیخ حسام الدین یوسف شیخ  
 قیام بار یار عیانت حسن صورت و سخاوت و بهجت و عطف بود و در یکی از خواسته معین در شیخ قیام اولاد  
 بسیار است حس حال که در مددی و در اولاد خواسته معین الدین هم او است نام او شیخ قطب الدین است و در سلطان  
 علی از اوست حال چنانکه و بعد او در دوازده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون در احمیه اسلام که محمود است  
 حضرت حاضر آمد بدوی چون در مددی و در دکان سده بود و احمیه را کرد و در اولاد شیخ قیام بار مال شیخ  
 است که او را شیخ مامور در گیسو میگوید و شد و در در و نه خواسته درین ملک شیخ احمد محمد در گیسو گردانید  
 و احتیاج مردم که در در مال حضرت خواسته شهرت در شیخ مامور است و خدا و احتیاج است که چون  
 در الملک علی متورید بر وقت کاظمی و در احمیه را کرد و در در مال خواسته معین الدین محمود و خدا و در وقت  
 سکونت کرد و در مامور شیخ قیام بار مال کاظمی و شد و قلم علم کرد و در شیخ مامور در گیسو بار مال  
 و تحصیل علوم کرد چون سلطان محمود و سلطان احمد اسلام کرد و در کمالین و یا سید یوسف شیخ مامور بار  
 مامور محمد و در دوم آورده شیخ احمد و در شیخ الاسلام مددی و در مددی و در مددی و در مددی و در مددی  
 در خراسان مامور بار و در سلطان محمود و متفقد شیخ مامور در دست حاضر است و اعتقاد مامور بار  
 است لوی چون بیاید سلطان محمود در معاصی و در مددی و در مددی و در مددی و در مددی و در مددی

بر آن که شیخ بایزید را تیر باجمیر فرستند تا در روضه متبرکه درس گوید بعد از مدتی از اقامت نمودن باجمیر جماعه  
 انکار فرزندی او کردند و بپادشاه رسانیدند پادشاه از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد و مخدوم فرخنده بن ناگوری  
 و مولانا ستم اجمیری که یکی از علمای قدامی اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام  
 یار ارباب بن شیخ حسام الدین بن شیخ فخر الدین خواجہ معین الدین است و فی الحقیقه اگر خواجہ معین اعتراف نسبت کرده باشد  
 نسبت زیرا که وی ولی بود و معتزاد عارف بسلسله انبیا انوار که انبیا انوار بن شیخ بایزید نسبت خطی  
 کرده و دستور او ظاهر میشود که عیش انبیا نسبت فرزندی وی محقق است و الله اعلم الغرر و بود او لاد و حقا  
 حضرت خواجہ معین است و آنچه بعضی عوام گویند که خواجہ معین و فرزندان است غلط فاحش است و ذکر او لاد  
 خواجہ در موقوفات مشایخ نیست واقع است شیخ فرید میر شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور و  
 از وی نقل میکنند که چون خواجہ با قدس سره فرزندان تولد شده روزی از من پرسید که حمید چیست  
 پیش ازین که قوی و جوان بودیم هر چه از درگاه عزت میطلبیدیم زودی یافتیم اکنون که پیر و ضعیف  
 شدیم چون حاجت بدعا میشود کار بد رنگ میگذرد و عرض کرد که خواجہ را دوستی است که چون مریم را  
 رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد شده بود میوه رستانی در البستان میوه تالستانی  
 در رستان بیخت در جواب حاضری یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که از  
 همچنان خواهد رسید فرمان آمد و نهی الیک بجدع الخلة لتا قطع علیک ربطا جديا و پادشاهای قدس  
 خراما السبوی خود بجنبان تابر تو خرمای تر برزد در آن حال درین حال انیمقدار تھا و نسبت خواجہ این  
 جواب از بنده قبول کرد و پسندید خواجہ محمد پسر شیخ ابو زید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در خواجہ  
 انتقال است از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجہ احمد میر شیخ الاسلام معین الدین عظیم  
 صالح بود وی میگفت که مرا یاری بود که پیوسته در کعبه نقل بعد از نماز و سبک خطایا میگردارد و در کعبه و بعد  
 از خاتمه سوره اخلاص گفت بار و سوره قلش یکبار در کعبه دوم بعد فاتحه اخلاص گفت بار و سوره الفاتحه یکبار از نماز  
 خارج میشد بار و سوره میگفت یا حی یا قیوم شبی علی الانا و قتی و حدود و اجمیر قیام در رسید فرزندان از جای خود داشتند



فدای این راه می‌کند و دیگران فوجاسته اند می‌گویند تو کیستی که ما ندیم و دست از استین بر آورد و سب  
 ایشان اشارت کرد که ملازم همین که پسران شیخ رکن الدین با آن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود  
 آمدند و خواستند که غسلی بکنند همین که در آب درآمدند در حال غرق شدن شیخ نجیب الدین فردوسی  
 مرید شیخ رکن الدین فردوسی است تبار و جانب شرقی حوض شمس بر صدفه عالی نزدیک بقبر مولانا برهان الدین  
 است رحمه الله علیه شیخ شرف الدین محمد بن یحیی البزری وی از مشایخ مرتضی بن محمد هندوستان است چه  
 اعتیاج که کسی ذکر مناقب کند از تصانیف عالی است از جمله تصانیف مکتوبات مشهور و لطیف ترین  
 تصانیف است بسیاری از ادب و طریقت و اسرار حقیقت و راجح افراج یافته و ملفوظات او را نیز  
 یکی از معتقدان او جمع کرده اما کلاً مکتوبات او بیشتر است گویند که بر ادب المریدین نیز شرحی دارد وی مرید  
 خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیاء مدعی آمد  
 قصار امین از آنکه او مدعی برسد شیخ نظام الدین بر ریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا  
 بود چون بهازت او رسید فرمود در پیش سالهاست که منتظر تولد شما هستی امانتی دارم که بتوسل می‌باشد  
 مرید شد و نعمتی برای او نهاده بودند بگفت بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که در این چند سال در بیابانی که در راه  
 اگره و دلی واقع است توقفی واقع شدیم در بیابانی بود و عبادت میکرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او در شهر  
 بهار است و منیر قرینه است از بهار رحمه الله علیه رساله فارسی است که کسی در بیان چهارده خانواده نوشته در آنجا  
 می‌نویسد که ابتدای فردوس از شهر در دست شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی هر دو قریب  
 یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسرحد کمال رسیده بعد یک هفته فطام میکردند و آن هم بگیاه جنگلی و یا  
 نان جوین بود هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو نجیب شهروردی آمدند و گفتند  
 عمر بسیار آمد و کار بر نیاید ریاضت و مجاهدت بسیار کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ ابو نجیب  
 فرمود برادران ما نیز بدین نوع مبتلائیم بسبب آنست که مرید شویم هر سه بزرگ بخدمت شیخ ضیاء الدین  
 ابو حصص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ ضیاء الدین بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین خلافت



و راه را گم کرد و زن را در در زادن گرفت مرا سخت فرود گرفت و آتش نه هر چند جفتی زو میخ آتش بر نیام  
 چون بهرم جوه در مانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب پدید آمد تا گفت ای آنست نام را چون بطلب آتش  
 آنجا رسید گلی دیگر شکست که زنی اندر یک فاخته غلیک انک بال و المقدس طوی و انا اختر تک فاخته  
 لما یوحی السرا لربوبیه خیر معلومه لوجرت الاحوال کلها علی العبد علی منق احد لا حاط علم العبد علی الربوبیه  
 و الله تعالی بصفاته غیر محاط است هر چه در خلق سوزی و سازای است به اندران مر صدای را زاری است  
 مکتوب ای برادر آدمی زاده مورچه است در فکرات سرگردان مانده میخاهد در زمان لطیف حکم برسد  
 محال است محال ریاضی در کاغذ غم کوه بگاه افتاد دست به معشوق دل مورچه ماه افتاد دست به زمین  
 واقع طر فیه راه افتاد دست به درویش عشق بادشاه افتاد دست به ای برادر عاشق باید که نوعی از عشق  
 است باید اگر شایسته لطف بود مراد انداز معشوق بر آید و اگر سزای قهر بود مراد معشوق از او بر آید آنچه مراد معشوق  
 از عاشق بود تا متر بود و المحب الصادق من یحب المراده فدا مراد محبوبه لا یصلح لهذا الشان الامکان  
 فارغ من جمیع الاعمال لا تشغل له فی الدنیا و الاخره فاما من لا تشغل دنیا او علی قلبه حدیث عقباه  
 فلیس فی سبب من خدمه مولاه و یقال اصحاب الله ینا مشغولون بدنیایم و ارباب العقی مشغولون بالقیام  
 و اهل النار مشغولون بما ینالون من بلوایم فمن الذی له فی الدنیا و الاخره عن مولاه خبر مکتوب امام مظفر  
 بدانند که این قسم از علم معاملات نیست از علم کاشفات است و علم کاشفات در قلم آوردن خصص نیست  
 اما آن مقدار که نویسند نیست که موجودات محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول عالم ملکوت گویند  
 و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هر چه باور این است از عالم لاهوت گویند و بدین چهارم میگویند  
 ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیبت است و جبروت عالم غیب غیبت است و خداوند جل و علا غیب  
 غیب است بعد از تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک است نسبت به لطافت عالم ملکوت که عالم  
 ملکوت بجای لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بجا  
 لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا



علیه السلام راضی شد و برای تزیین صالحه ده سال شانی کرد و در طلب کتب قدیم نزد نو قديم نظر اندوخت  
 عنایت با خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این لعل از کجا ادرار کند که بفضل است نه با استحقاق  
 ای عجب سحره فرعون با داد و گرفت و سحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بستہ ساختی بگذشت  
 که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاند و عارفان حضرت خود گرد نهادند با هم نشیندند و یا و آخرت یکبار گذشت  
 نزار و الله خبر انبی در داد و دای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا میخواند قدح قدح خوش میخورد بدی کن بشنویچه  
 می گوید بیت هر که از آن آفتاب اینجا تباقت به آنچه اینجا و عده بود اینجا بیافت به خوش  
 باد و مبارک باد آتش تری با داسه است دریای محبت بی کنار و لاجرم یک نشانی شد صدمه  
 اینجا کار بر قدرت است هر چند محبت بلند تر نشسته تر به هر که صاحب است آمد و شد به همچو خورشید  
 از بلندی فرود شد به بار و قوت باید کشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شدند و گردن خام ماند آخر کار سالک  
 همین است نه تنها تر است تا کردی نقطه در دای بسره کی توان خواندن ترا مردای بسره ای برادر را  
 توحید که درین مرد نیست لایای محیط است اینجا علم و عقل غرقند بنشین از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا  
 افتاد در عالم حیرت افتاد نیست که گفت قطره کو غرق در دریا بود و هر دو کوشش جز خدا سودا بود و ای  
 برادر آنچه بگو و غلبه از کسی چیزی افتاده است او در آن خند و است اما پسندیده روشن دین طائفه نیست  
 علی الشیعه مع کتمان استیاری برادر اگر درین تماشاگاه نمایشها کسی توقف افتاد و فریت من اتخذ الله سواه اول  
 پیش آید و در دانه لاد بند در بان الامتیه گردد و در بان الاولانی کمیت آنرا ابله میخوانند از و بشنویچه میگوید  
 مشوقه مرا گفت نشین به درین و مگذار درون هر که غار و سر من به ای برادر بعد بطلان عقوبات در  
 تماشاخانه عالم ملکوت بسیار کسان راه زده است و ایشان را گمان آنکه بمقصود راه یافتیم سبحان الله کی درگاه  
 آن بهجو از نظر کن نشو و در آوار و اوج آورده است قال نهیب بن منبه رضی الله عنه رأی فی بعض کتبان  
 ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطوف قال موسی ابلیس من مافلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس اريد ان ارجع  
 عن دعوی فاکون مثلك الی او عیت فلم ار ان اسجد لسواه و آخرت الحقوبه علی کفنی و انت اوعیت

محمده الله تعالى الملك العادل الخصال المشتمل على صفات منتهى الكمال في صفات  
 و در حق را ایضا کارنا و منزه است بر سر نظر است که عین القضاة میگوید توحه دانی که انگشت حضرت  
 صلی الله علیه و آله در دیده در کار و نظری که در این معنی گفته اند **ع** مترافه آن ره روانه سوره حماد و  
 که در دره اونی که رات باید مدح اصحاب محبت و اسد که در عالم تحت جهاست حریف و سبب عالم  
 مستحق قبول علیه السلام بر وقت یحیی و دیده بر سر وقت حاکمه او را دید برادر او ایبره مدح حریف و مکرر  
 و سبب ما را دیده بر سر آمد در این معنی گفت **ع** هر که او را در یوسف گم کرده است که بر سر ایمان آورده  
 آورده است ای برادر می‌شناسی اگر هر دو عالم را در روز قیامت و گوید ترست هر قدری که خواهی کنس بپای  
 استند از آنچه حریف الدیاء و الآخر است محبوب گردد و قطع طریق استودیه آن گوید که آن عارف گفته است  
**ع** و نیاست تا عالمه و معنی هر دو آن مادام حاصل این هر دو یکو است تا یم با سلطان العالیین  
 حوایه با نیر و فرموده است او عطا کند حایه عیسی و محوی موسی و علیه ابراهیم فاطمه و زهرا و ائمه  
 عظمه و او را و دلگیر گیر ای برادر برادر این عالم محبوب این خطاب سمع جان هر که را استغفار  
 ایها المسافر الی الشرق ایها المسافر الی الغرب ایها المسافر الی العلوی ایها المسافر الی الشرعی این نظام  
 اما اذا مکنت آل برادر سید تور و نحو عالیه و یار و دای برادر حریف نام مستجاب می‌باشد و مصلحت  
 گفت هم که نمی‌شناسی این برادر اس تور و نحو خاصه بود که دل بالیست و در اندوه این حدیث باید سوخت  
 و مصلحت خود باید داشت حوفا و شور و هیبه باشد هر چه در دل و آرزو تا در دل راه است و روش  
 حداد بدان این تقصیر هم است تا در دما و ده اند در اندوه و ماتم این حدیب بوده اند و حریف از دنیا  
 بیرون رفته اند این اندوه و ما این حدیث بیرون رفته اند و امر و در که در گور حقیقت اند و در که از گور  
 بر حریف با این حدیث بر حریف دای برادر مالوب حدیب و دعوی قدس طهارت که حضرت او را سازد عالم  
 مسموع الوجود من نفس باید داشت که را که در لوت حدیب یا در حدیب است یا در حدیب است یا در حدیب است یا در حدیب است  
 عارف گفته است از دیده عالم الوجود که ای برادر من که در این عدم هاده مرد و در این مسرل در دره و دای

نشسته شد پس قدح حیرت نیک بیدی یاد لیلای من تحریک یک ای برادر نوشتن و گفتن  
 همه بیرون برده است در دن برده نیست ریاضی چون سر از لیلای من شود و آنجا قیل و قال با  
 شود و هم مفتی شرع را بگریز کند و هم خواجۀ عقل را زبان لال شود و شیخ حسین بن بزرگنجی آنچه  
 مشهور است او را سرید و غلیظ شیخ منظر که هم حقیقی دوست میداند اما از ادای کلام او چنان غلام میشد که او  
 پیوند از ادب شیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت داشت و در وقت آن شیخ منظر یافته او را و احوال حال  
 حضرت دینی تعلیم و تعلم شتغال داشت و بعد از آنجا به نجات الهی که باعث بر سلوک طریقه فقرست سفر حجاز  
 کرده و زیارت سید کریم صلی الله علیه و سلم مشرف شده و بعد از آن ریت این سعادت که مستفصل حصول جمیع مقاصد  
 و بطن اصلی رجوع فرموده او را نیز مکتوبات است بر طراز مکتوبات شیخ بزرگ منصف اسرار و تحید و بار افتخار تجرید زبانی  
 و بیانی عجیب جمله از وی نقل کرده میشود و هر آن انسانی را احوال می چیزی نیز معلوم گردد و مکتوب این بیچاره در  
 غفوان شب اول تعلیم منی در نودی عصیان و خذلان میانی می بود و خزان چون قوم بی اسرائیل جز او میزد  
 بوده ناگاه بنگی شیخ منظر مرحوم را سفر حجاز پیش آمده بنده را همراه برابری و مدت پنج سال سیرت را شاد  
 لیلای و نهاراً معارضه حقائق برابر دیده و خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نیافت  
 اما آنچه قریب آن ابدی را اثر تمام است قریب مکان ایشان را نیز اثر کمال است تا نیز آن به قابلیت بیست  
 و چیزی دید و نه است که جرات از آن خبر بخیزد نتوان کرد و نتوان نمود ما اعلم فضلکم قلیل و لکنیم کثیر العبد چون  
 بشوق قصار از لیلای منستان خدایا تمنی و بوضو آورد و بطلب بقصود باز آمد اکنون که در بیت سیال  
 در حسرت نیافت برآمد و طاقت برآمد بندهای فراق برادر در دگم باره بکلام سلیمت و بچه ذریعت در آن  
 دولت رسم دین دیدار اگر جهان بکام شود و فلک غلام شود اما با دور در سرای مجبوری مقام کردن عازر شمای  
 بیگانه ای آرام گرفتن در شط محبت و خای عودت باشد و بیچاره دلم شسته تا کی باشد و در زخم فراق  
 خسته تا کی باشد و در آرزوی کسی بی او خوش نیست و بر نیز و گوشتی تا کی باشد و عاقبت  
 سر بر بیابان هند چون سعدی باشد هر که در سر سوس چون تو غزاله دارد و مکتوب در فضل

رین عرت متوراد در کتب حدیث صحیح که برای اصولی نوشته اند کلماتی این چنین  
 که اگر درین رین کاری دست داد حکم ما را در بودن یا نبودن قول ما در صورت سند قوت می یابد  
 نصرت اعداء ما هم در صحیح فصل الله سالها قبل کان علی سیکرک این می بود و مراد از سند و درین  
 روایت آمده کار باک اده که در مجرای سحر مطهر و حیات حضرت شیخ سرور آمده و در مراد از سند  
 مراد از اصابت مترشده است و در اصول فاعول کار مطلع شده است از اصابت سند او را معصوم است  
 و در جهت فرموده در اسرار او در حدیث صحیح و قاطع یافت قول حضرت رسالت را خواب دیده بود که این  
 از کرب و دیگران در مراد از مایه اعداء از مراد از کرب و در حدیث صحیح و در فصل این رین رسالت می یابیم که هم  
 خواهد کرد اگر حضرت سحر می بودی و سحر می یابان صدقه سحر اصحاب و قائلان کلام است معلوم شده است  
 اصل کار مخالفت هوای دنیا و بعضی است الا اشعل ما شده و یا ساعده و یا ساعده من المشرق الیه عرض این است  
 که در حدیث خود قول تو شده اگر چه کفری چه مال مدی + دمی که ما و آدم سعادت است ماضی که می  
 گذارم مرا در حدیث + اوصاف بیرون ملل شده و هر عقیده که در بود و حل شده و معلوم از طالع  
 درین است است است اگر ملاک است داعی بر سر شود و سارک ما و لا تعدیح الحمد و صحت کلام پس است  
 عن الحی هو طاعتی که نوشته در ستان را می بینم و داعی ما در حال حرار و العوی و کفی ما شده  
 س که حاصل و سیاه می باشد + درشت ماهه می باشد + اسلام میگوید در حدیث محمد  
 سعیدم که در کتب میرود که در حدیث حدیث است گفتم می گویند که هیچ معای نیست که آنجا می  
 است که مرکب او قائم است و مراد آن صلی الله و حدیث دیگر است اگر کسی را در حدیثی اعم  
 مراد و محاور می شود مکتوب در اصول علمه طالعان می را و ام که سبکی لایه ای است و  
 رسوم حواء حالت اظهار جوع رکن کار است هر دو سال و ان که در جوع ما شود و حواء دیگر سطر  
 کار مس میست جوع رکن چه کار است آن را هر حال ما یارگه است عیاد و دوق جوع است  
 آنکس که قویست جوع لی صوم را لازم است متواضع و ان کار اقیاست و آنکه معیبت

و مبتدیت نیست معلوم می کند در ضمن معلوم می کند حاصل جمیع است بعد از اصل بطا دل است بعد  
 ترک بالایی است این سبب نیز تحفه است که انبیا و اولیا این را ستوده اند باسلامتی این سبب خبر هر ذوقی که در دنیا  
 نگذاید این سبب نیز آن ذوق و ذوق نفس در مقام خود است و شیطان در مقام خود آنجا که این سبب  
 حصار است نفس شیطان و غلبه را در آنست و اگر است فساد نیست هر خطره که باین سبب خبر است  
 است مکتوب در نصیحت فرزند قاضی مجد بداند در خواست کرده بود که خبری بفرماید و فوائدی بنویسد که  
 در غیب بمطالع آن انسی انشراح باشد برای نشستن و گفتن بزرگان هیچ نگذاشتند اما کتاب صیت همین  
 می کند که همیشه خصم نفس خود باشی و همواره هست بر مخالفت بهوارفتن مصروف داری و کار را غنیمت  
 شماری و آن نیست که دائم در سودای دل خود قریب باشی هر زمان که در یاد او گذرد سلام دانی و زمانی که از یاد  
 غفلت مالی کفر شماری اعتبار الا اعتقاد این قدر از برای دفع خصم در تحریر آمد و جوارح از معاصی صغائر پاک  
 پاک آری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیل و نهار ا دل خود را تقصد نمایی و فقط که از پیش این فقیر گرفته  
 و این ملازمت نمایی و اصل کار توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست و التوبه لمعانات کالارض  
 للبنا فمن لا ارض له لا بد له ما رواه از همین مهم است که چشم و گوش دست و زبان از مصیبت و خلاف پاک  
 داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امر و زبان پاک نماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد  
 هر چه پلید شده باشد از آن توبه و تجدید ایمان بخدای باز گردد و چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه  
 باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی  
 پاک داشتن هر که راست دهد و بنید وقت است اگر انصاف می هستر سخن نیست و خلاصه کار نیست باقی نگذرد  
 نفس بر آب رو نیست اگر این معنی و این دولت دست دهد یا گاهی است و در آن زمان شکر و حب شود یا گاهی  
 دست ندهد آن زمان توبه واجب شود هر که امر و در هر صراط شریعت پیامبر رفت فردا از صراط حقیقی نیز سلامت  
 رود هر که از صراط لغزش یافت و بی شبهه آنجا نیز لغزش خواهد بود و در روز و جنت ازین جامی بر نهد و جنت  
 و محنت ازین جامی بر نهد تا تواند قدیم در دانه شرح ثابت و قائم و در آن بر خورداری صورت و معنی بیند

روزگار عمر و مسقط و محو گوشت در مدت عمر و در کتب نماز رسیده حضرت مسیح در یک روز در راه کعبه  
 صوم بوال کعب دست برادر داد مسلمانان حاضر و تمام در در محضیت گذاریدند و به یکجا آمدند  
 اسلام آوردند و بر باطنی حسن است و ساد کار هر روز راه ماند بر سر در حرم کعبه و کوه کعبه و محله  
 در روزگار و یکدیگر در طاعت و نماز و در روز ماه احمد و راجع طاعت و دعوات ملاقات نیست  
 و ساقه بین آنها است که حدید ایمان کلمه شهادت نماید که گوشت سود و اگر این ایمان سک و بوجیه است  
 آن من خود و مردم آخر کلمه بر آید گوی از میلان برده شود و در مجلس محالست چها که در دال  
 حوال و در حرم و آید و در کوه کعبه و عمر آخر رسیده نهاد و یکشنبه امید ماه و سال کعبه است باری از  
 مادران است بر کوه مسجولی خود و در کوه و راجع و در این مجلس سواست و دست که در کوه نفس تازه و سخت  
 شمع هر روز در هر وقت که یاد آمد و عار ایمان و کلامی توحید و حیرت و دعایت مدد و در یکدیگر  
 دیگر یکی از طلال می گوید که نوسته بود که یک اسم نفس کعبه در دلیان اسامی دیگر که کعبه و طلال  
 و قیس و ساد ماه شمع شرف الحی و الدین شمع گری سده است و شود در این عار طلال که در طلال است  
 مسعود و شری طلالی و تدریس طلال و این است می خواند و ولایت تحت مسلوب عاتقان و طلال  
 سبها و در یکدیگر که بدید ایمان با هر که قدم از حیرت بر دست تحت بی عاصی است او را در دو ک  
 و عه می باید نمود و این ایمان او را در دو تلاوت و دعایت طلال است که در دال دیگر ساد که در طلال  
 دیگر آسمان یا دال است ساد مسالک محلی و طلال و تکرار السلام بعد طلال و ساد ماه و ساد ماه  
 ساد ماه طلال و ساد مسالک محلی و طلال و تکرار السلام بعد طلال و ساد ماه و ساد ماه  
 در حال باید ساد محلی است ساد شعل مالکیت در پای مد و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی  
 کند حیرت و در دال و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی  
 در حیرت و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی  
 اگر در دال و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی و ساد محلی

اوراد بر این اختیار چه معنی دارد ان الله لا ينظر الى معلوم هر چه باید بپوشد دیگر طایفه هر چه که معنی بودی  
و نه شود و اعتدال و انکار کفر فعال است اکثر انشا و حمد و مانا اینست که لباس گرسنگی در پاشنه نمی شکم کند  
و بیغالی بدارد و علی الدوام که نبی خالی ماند یعنی چون آب شود و دست غریب الا متوفیق الله تعالی و ملک  
برین صورت حرارتی و فتنی است که تجربه معلوم گردد اما انکه گاهی گریست مانند گاهی شکم بر خورد و انکه اوقات  
گرسنگی باشند بعضی وقت سیر خورده میشود بر تصویر است اگر سالها بگذرد و زهره سود ندارد اما معلوم معده خفا که  
نوشته ام باید اگر شب آنقدر که سنجیده و ضو و فرغ بیدار بودن دست بد نیک نافع است و سبب  
دل است و قلت آب اگر قلت کلام و ربط ذکر اجتماع یا بدین اسباب یا تمثیل بمصطفی کرده اند و تجربه برنده  
آه زدن و گرسنگی خبری نیست اصل نگار است ربط دل است این علی است اول قوت بدن محفوظان شب  
باید که قوت سازد کند مقدار معین از آن بخورد بعد فرغ باید که دل هیچ علاقتی بملکت نگردد و شبها او  
خالی توجه الی الله و حضور دل و با حضور حضرت جلت که با او است و معرفت هستی او مشاهده حرکات و سکنت  
و احوال و افعال بخت در بدیه قدرت او نقد است و هر معکم اینا کنتم نقد در نقد است اگر همین سیر شود  
و اکثر اوقات او درین اندیشه و مشغولی استیجاب یا بدین دلی تصور کند هر که از این سیر و زایل عیب  
افتابی دارد اندر حبیب غیب و عاقبت روزی بود کان آفتاب و در برش گیرد برانند نقاب و اگر ازین  
مشغولی خالی ماند انگاه و ای می در دنیا فافت و مصیبت حرمان بالاتر از همه مطالب و او را است و ازین  
بدم اگر فروشد خورشید از نور خورشیدها چنانی گیرم و چون کار و بار مرد او سیر مرد از نایب یا با عیال که بدین احوال را  
باید گرفت و نا امید نباید بود و در همه حرکات و سکنت و احوال و افعال که نش بران باید داشت که در هیچ خبری است  
با حق فرو گذشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند با حق است می باشد سخن جامع است مردین نیای از انشا الله تعالی  
مکتوب ان الله یحب الیهم و کیره مسافرانای ریدها علومت گشت که روز بروز هر چه در تحت کون آمده است  
از ان برود و گاه است و خبر فضایی بویست بر و از کتف شمع غلبه شد سیری میگوید یا عیال بدین شی مثل مخالفه انفس  
این قوم با خود جنگ دارند که غالب گردد روی ضلعم نه بینند تا اگر وقتی قدری بموافقت می سپرده شود



سه آن پنجوا و در یکسند بر ایشان که نیز جای لازم می یکدیگر سجا نه تعالی ذات خود در همه مواضع مقرر باشد این  
 متنوع شکر است جواب یکوینده اتفاق جمله اهل اسلام است که همه انواع نجاست قادر ذات راضی تعالی می آفریند و  
 سیدار و کبی منقاد و قبا محال است اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید  
 بلکه عاجز است که فعلی با فعلی معصیت بی موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح معصوم است در همه برای غالب جز  
 است با نه برای غالب نزدیکی همه بدوست و با این همه از خبر برای که در باطن غالب است از خون و رخا آن هیچ غلای  
 نقصانی در طهارت و پاک و روح نه در شکم معیت ذات احدی حقیقی با همه ذات نامتناهی فهم نتوانست کرد بی تقدیر  
 تجوی و تقسیم معلول در آنکه لاجرم تاویل کرد و الله الهادی الی الصواب مشغولی گفت تو کی دیدی آن  
 رخسار را چه چشم مجنون با دید آن ویدار را تا نیاید عشق مجنون بدید و کی بود لیلی بختا تو بی بدید و اگر بچشم من  
 به عینی روی او بود تو یاسازی ز خاک کوی او چون مریدان را همه با برای طلب کارهای سالی با هر گشت  
 این فقیر برای تحریف نشان بگویم او را چون از نعمت تصفیه قلب سرورم افتد باری از سر مراقبه با مولی محرم  
 نمایند و خود را با او و او را با خود دانند و در شمرند که بیشتر حرمان که بخلی دامن گیر شد ازین شد که خود را از  
 شرف معیت حق در دستند ولی او را قدم بر خلاف رضا نهادند و سلام مکتوب و بیان اسما حقیقی  
 حق را اسمیه اصطلاح هر حدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح آداب المیریدین خدمت شیخ از سالار اساتید  
 آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی است آن بر اصطلاح اهل معدنست و اما اصطلاح ایشان معلوم نشود اسما حقیقی  
 بگویم فهم نشود و اسم حقیقی از اجزا روشن شود نه از الله تعالی بلکه آب بسیط مجازی است و آب هم ذات دارد و هم  
 وجه دارد و هم نفس دارد و نظر هستی آب بگویم است و نظر بر عموم و شمول آب در جمله نباتات را دیگر است و نظر برین  
 مرتبه بگویم پس بدانکه هستی آب ذات است و عموم و شمول آب در جمله نباتات را وجه است و مجموع هر دو مرتبه نفس  
 است آب با هر نباتی ملاقاتی خاص و طریق خاص در وی خاص است آن نسبت و روی آب و وجه آب میگویند که  
 بدانکه صفت آب در مرتبه ذات اندوان صلاحیت قابلیت اشیا مختلف و گلهای مختلف و میوه مختلف و مرتبه نباتات  
 و قابلیت الوان همه صفت است و اساسی آب در مرتبه وجه است و تمیز اشکال و هیأت مراتب ذرات است



از وجه خدای در گذشت و خدای رسید ذات خدای را دیدیم خدای را می پرستد اما موجود است  
 و از اعتراض بنکار از اوست و با خلق عالم تسبیح است ای برادر بدین خبر سیطره بدین نور را محدود و قرار  
 می باید رسید این نور را می باید دید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و منقول و الهی و الهی  
 شود و اعتراض بنکار بر خیزد و با خلق عالم صلح پیدا یابد این جمله تقریر را نیکو ملاحظه کند تا از فوائد این بهره  
 گردد و ما احتیجی را فهم کن شیخ شرف الدین بانی پی او را ابوعلی قلندر نیز گویند از شاه میر مجازیب  
 او یاست گویند که در او اهل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده در بافت سلوک نمود و در آخر مجددی شد  
 و کتابها و ادب انداخت نسبت اوست او یکی ازین مشایخ مشهوریت بعضی گویند که بخواجه قطب الدین  
 بختیار کاکی اوست و بعضی گویند شیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل نصبت نرسیده است  
 و در مکتوب بر بان عشق و محبت مثل بر صاف و حقائق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت  
 مولی جمله آن بنام اختیار الدین میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ  
 شرف الدین میگویند ظاهر است که آن از مخترعات عوام است و الله اعلم بحقیقت که وقتی شیخ را به  
 بنایت در آورده بود هیچکس را مجال آن نبود که بوی امر تقص آنها کند مولانا ضیاء الدین سناسی رحمه الله علیه  
 که چو شن شریعت در دروشت مقراض برگرفت و محاسن شرفش در دست گرفته قص شوارب گویند که  
 بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را پوشیدی و گفتی که این در راه شریعت محضی گرفته شده است و منتهی  
 او در پالی است جای بر فیض و بر حالت یزاد و تبرک قدس سره در اینجا قبری دیگر است که قبر مبارک  
 گویند میگویند که وی محبوب مرید شیخ نبوده رحمه الله علیه مکتوب ای برادر چون عنایت در کار تو کنند  
 و جذبه در تو نهند و ترا از قوی تو بر باندانگاه عشق در تو در آید و جلوه حسن تو نماید چون حسن انبیه  
 باشی معشوق الشناسی عاشق معشوق شوی و زمانی که معشوق از عاشق برساند بران کانی منت معشوق  
 فرضیه عاشق برای اری انگاه ساخته باشی معشوق با عاشق ای برادر معشوق را هم بصورت تو آفریده اند و میان  
 شما فرستاده اند تا دعوت کند بر راه است ای برادر برای غرض و در آخر آفرید و حکم آن کرد که



پس جوان نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون کل هویت را بکنند و باز  
 نماند قند سازند همان نام قند پیدا شود و در کتب دیگر میگوید ای برادر غنیمت که برای چه آورده اند وجه  
 خواهند کرد خیال داشت با اندیشه می باشد گاهی اندیشی باشد که آینه دل را برای آرایه و عاشق را معشوق  
 می نماید فرمان عاشق که معشوق را ساینده در مظار غرض عاشق و منت معشوق بجای آورد از عشق و شوق  
 و از حسن معشوق محمودیدارد باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و تماشای باطن می باشد  
 آنچه حکم گرفته است آن بنفاز میرسد ای برادر ناگاه خیال با نفس می شود و حال با خیال یکی شده در هر آن روزی  
 دنیا می آرد آرایش دنیا خیال نفس را بیناید و در اشتیاق آن سرگردان میکند و برود معشوق میگرداند و پیش هر  
 خواهر میکند و از آن خواری از شوق و آسایش آرایش خبری باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس  
 وفا کرد و با کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گشت حسن آرایش دنیا عاشقان  
 دنیا را در عشق خود چنان بخی میگرداند که خبر از دنیا که آنرا معشوق گرفته است که میگذرد و چه واقعات می نماید  
 و نه خبر از عقبی که ما را هم پیش است ای برادر بنده پیش ترا هم در پیش تو خیال اندیشه مونس خود ساخته  
 خیال را هوش دارد که با نفس بایست ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن  
 معاند شود ناگاه بدانی که این نصیب بود که رسید ای برادر هیچ نمیدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه  
 می گویند زبان در قبضه قدرت خداست اگر رعایت در کار تو می شود از تو آن خبر میگویند که پسندیده هر دو  
 جهان سازند ای برادر انقدر معلوم شد که بخت خود پیدا کرد و بخت خود میدارد و فیصل الله باین کار که  
 ما برین بخت خودست کرد و آنچه خواهد میکند کسی از بخت او کاری نیست شیخ نعمان سیاح مرید شیخ کرمان دین  
 ابو الفتح است وطن او دلی است سیاحت بسیار کرده بار بطن اصلی خود رجوع کرد حسب ذوق و سماع بود باز  
 در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی و در تصدی روحه او در فناء دلی قدیم است  
 قریب به بیست و یک که بنای سلطان محمد عادل است شیخ ابو بکر موی تاب در بد او ن بود  
 ضیاء بخشی در ملک سلوک می نویسد از آن شیخ ابو بکر موی تاب موی خود کاری داشت این



با شما گویم و من در آن ایام با نوزده ساله بوده ام متعیر ما دم گفتم سبحان الله خوابه معلول دار و کما  
 حکایتی کند زهی دولت یکبار بعد از اترق به پانزویس نفتم فرمودند و فزونی که برای ما بود و منی تا بر این  
 افتاب فی می ماند گفتم آری صدقه خوابه میداشت فرمودند و نیکو باشد اگر هم بدان فزونی که دکانه اشراق  
 گذری نفتم من میگذازم ایستادم گفتم صدقه خوابه بگذارم بعد فرمودند و دکانه شکر الهی را رختی را بگذار  
 چند گاهی بر آن ملازمت کردم و کوزه فرمودند و دکانه اشراق میگذازی گفتم میگذازم فرمودند اگر چه بکشت  
 پاشت هم بر آن نفتم کنی پاشت هم بیا آورده شود و نیکویم که وقت دیگر گذارمان است چهار کشت از پاشت  
 بگذار پاشت هم ترا شود و همیشه چرب جام بودم بر رسید چرب جام حبیب خورنده ختم آری فرمودند شبان هم گفتم  
 نه روزه فرمودند اگر سبب بگذرد دیگر هم بدای آخر تر است ماه مرتب شود گفتم صدقه خوابه بدارم من هم گفتم در آن  
 ایام و الی یومیند شیخ داشت تفت شد مرا خبری گفت گفتم هر چه خوش آمدی بگو فرموده شیخ است من از کشتی  
 نام بعد رمضان ششصد و شصت و شصت بود آن ایام پانزویس نفتم فرمودند و اچکان روزه داودی داشته اند و من  
 دوام داشته اند بعد ازین تو معلوم دوام بدار و هم در اینجا می نویسد که فرمود خوابه محمود بقا از اربابان مولانا پیر الیه  
 غریبه ما و نوشته رساله قشیری مقابل میگذازم من در آن ایام سخت کوه بودم خوابه با جابر بن رسید آمد و  
 بنشت سخن بجا رسیده بود که قول قائم است تا مرگ بخشی بجای نرسی مرگ سفید مرگ سرخ و مرگ سیاه  
 مرگ سفید گرنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر خوابه بجا از من بطریق امتحان پرسید که بچه سبک سفید و سرخ  
 سیاه شد گفتم خرج نسبت بعدا دارد پس مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از  
 غلبه دم است از بهر انتقام و حل فر خوردن غضب پس مرگ سرخ باشد اما فقر بجا مبر سفیر یا علیه السلام الفقر سواد  
 الوجهی الدارین البتة فقیر میان خلق شرمند و خجل و نیکو بجا فقرت مرگ سیاه با فرمودند و زنی شیخ منزه فضل الله  
 بنشیند اسلام فرید الدین از من پرسید که شمارا در آن گفتم شیخ اکثر ده هفت بر کاله شده افتاده دیده اند از من پرسید  
 بگویند گفتم سبحان الله از ما که دید که گفت دروغ می گویند گفتم اگر پرسید برین خطا که در کتب سلوک نبوده اند  
 که صوفی را این حالت می باشد علی الاطلاق گویم اما علی التعمین معلوم من نیست گفتم

علی الاطلاق گویند که علم این را در حقایق حلال است مگر حقایق در آن حالت که برای کسی باشد که این که برای  
 عالم است آن را که با سواد آنس جمله میگردانند آنست که مست در سواد نیست و لیکن صدر از آنست که  
 مکتب از او رسیده و آید و این مرد را که در کماله میگوید بهر کماله باشد باید که صدر را در کماله  
 و در میان این که بهر آنها و آنها صورتی است که سادۀ آن حرّان مرد سواد کرده و درین حالت صورتی  
 جمیل این بهی الطیف معانی آید این جمله را در اجاب خویش میخواند هر یکی در آن سوی نمی آید این را  
 میداند و در آن سوی ترویج ترویج و لطیف ترویج و صافی که در آن ترویج و در آنست اعلیٰ صادر  
 ماست که با سواد آنرا بهر صورتی که در آن جمع میباشند اگر کس است لطیف دل با مدای خویش عام  
 شود آن است است بلکه بهر جهت مدای آن ساعت مذکور و بهر جهت است آمده باشد  
 در آن ول رانی لطیف و در آن به ادراک خیرتای همه عروای و بهر آن و در آن کماله  
 در فصل معانی قدس بهر صانع مکتب سواد اتمام امارت حاصل اجابت فنی اگر کسی کرده ام معیار  
 آید که در سواد عقد و در آن است که در فصل معانی او که هر کس در آن علم علی الا تحت لفظی است  
 آید که میسود و با اعلیٰ بکار این قدر جمع کرده ام و در آن اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهر  
 حیات بعضی حیات عقد و بعضی حیات امارای پس است که در ایام حیات رسول الله صلی الله علیه و آله  
 حیات و در آن شخصی علی را از اصحاب طریقه رسیدند آن اصحاب که در آن مسائل و قائلان اعمار افعال خویش  
 علی ایما حقیقی است و فالو و مسلمان فال عمده علم الاولین و الآخرين فالو اولیة فال صاحب رسول الله  
 عمده علم المساعین فالو ادب یا علی فال ایامی تری و در فالو اتم فال اداسالت علی و اداسکت  
 اندک بهر حوائج عالم و اگر کسی عالم شود او را من میگویند تا خواهد که سر لست بهیم و قوّة العلو  
 می نویسد و بهر مقام المحرمات مراد و در مسامح با صوفیان عالمی بوده اند اما سح شهاب الدین عالم  
 ایسان مردمان بر رگ اصل و عارف بوده اند اما عس جهانی دیگر است سخن در محال معمال اندوخته  
 بود و در آن معال صوفیان ادب طائفه درین طریق است که در آن یکی از ایسان گرد آمد و در آن

همچو ایشان باشند بر سینه که چه معنی است که گفته اند عالم حجاب است لکن فرمود که ماسوی الله تعالی حجاب  
 اما حجابهای دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است بر خاستن از آن نیکوتر است و مراد از این  
 علم خود صرف حدیث و تفهیم نیست مراد علم باشد است و آن علم ذات باری و صفات باری نه دلیل  
 و برهان بلکه مشاهده و عیان فرموده نوشته اند که این دو چیز خاصه بدعت امت رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنرا که اور از جان عزیز تر بود ایشان را  
 بکشند و پر کاله پر کاله سازند و زنار و فرزندان ایشان را سیر سازند و رسوا کنند و نهیب زنند و ایمانی باقی باشد  
 از پی ایمان از پی دین فرمود معنی لا اله الا هو چیست یعنی ما هست او تعالی زائد بر ذات نیست ما هست این  
 ذات است و سخن صاحب لطائف قشیری که گفته و تجزیه همین معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر  
 یکی را بجز اسم احکام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط آنست که بغیر اختیار و طلب در دل او حادث نشود اگر  
 جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان اتفاقی نگردد و آنکه او حکم طبیعت  
 بشری متردد و متامل خود را می یابد ولیکن بلای که در دل او خدا نهاد است بگفت شنید مردمان کی رفع شود  
 فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که  
 چندان در دشت و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین برآید تا او را در آن لذت  
 کامل دست دهد و هیچ راه وصول محبوب بروی نکشاید بداند که جز از درد و غم فکری دیگر نیست همین را ما بعد  
 مرور ایام در دشت و غم طبیعت است و عادت گیر ذوق در زمانه لذت و وصول شود و نه ذوق الم از حقیقت هم چنین  
 ضائع شود و در گرد و بر جای خود بماند هیچ از وی بادی نماند عاقبت او بر خسران و حرمان باز آید  
 لغو باشد منهای آفت انتها آنست که چون در صصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و جز  
 فراق و الم و حیران از وی برود و بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم  
 برود و مطلوب از حالین جز ذوق و خوشی و رحمت محبوب نیست و حالی فی ذوق و فراق بی لذت الم  
 او چه کار آید مرد مسرود شود هیچ از وی بادی نماند عشق برود و محروم از ذوق حصال محبوب گردد

بعد از آنکه ارجح وصال باشد و حق حکما که ران رحمت گیرد و محمد وصال حیکار باید اما عشق بر محمد است  
 آنست که در حال امداد مستحول طلعت و فراق و درون الم و حرمت بجزا باشد و در انتها هر چه که  
 وصال او بر آید و در وقت او مرید بر سود طلعت را و در دردمند و اندر آید و درون رد نماید این عاقل را  
 گویند که عاقبت او بجز سود و در عشق بر محمد و در طلعت کامل گرفت اگر چه عاقلان این افعال گویا را در  
 اینجا است لیکن نظر بر کمال یا بر نقصان کنی و در و در حواری میگویند که کامل بر آید و در سماع سماع است  
 کاملی است که آفت استهای عشق بدو رسیده او را و در عادت بر و در حصول گرفت بعد از این وقت است  
 است و آفتای محمد که آفت بدو رسیده باشد آنست که درین میت استارت می کنند و حتی میت که در  
 بود طالع است به محبت که من اصل و دیگر دایم فرمود و در حال محمد و در سماع محبت که در  
 است و با حودات هر چه که و گویند و اما لیک حالتی با او را و در گرفته است که از این حرکات و سکات که در  
 وقت از روی صادر میشود و متعلق است و آید و در حاکم هر و در خصوص در حالت محبت و سماع وقتی بهوشی هم  
 از و لیک آن حالت محرج است و مقصود در سماع جمع هم و توجه دل بر یک چیز است و غایبی کردن از  
 هر چه به آن یکسر است پس آن حالت بخودی مسائل و محبت این مانند هر آنچه محرج شود و فرمود که اولاً  
 جمال الدین معری در خصوص چهارلی داشته و در مسافر و حکیم و جهان دیده و دیگر که بود اگر مسافر را  
 در یافته و در حال هر کسی نه و یا در وی و عاقلی محکم بود اگر در سماع خصوص داشته و غنچه در وی که  
 و او را بر حری در عاقبت لطافت نوشته بود و یکسال پس نوی موافق بود و اما در احادیث و کلام شریف  
 بخود اوست گشته و جمیع سخن خصوص با و اما که در دم بعد از این روزی از اسرار حق و خلاف در یک سال که در  
 حاکم کسی پیدا شود مولا با تحقیق استعاره کرد که اخوند سینک ترا معصوم حر این سحان میگوید شریف در  
 اما سخن جویند که در محقق و معقول حاکم اصلا حای حق باشد و موارد شریف را در بر آید هر روز که می  
 بخشی در مسائل مخصوص میگویم و در حلاوت سخن میگویم و از انصاف میگویم و میگویند بر سید عبد علی محمد علی  
 عزت اگر کسی را توحید گویند که اصل علی محمد یعنی توحید گویا در و در هر چه که یک روزی سخن بسیار

گفت می رسید قدری ایمان بر وضع حرافیه هر دو پادشاه اندیشه کرد و پیر شهادت ساله من جوان  
ساله آغاز کرد می رسید در پیشی از درویشان است ماسلمان کرده تو ایم و دست بگوش بر دوسر در پیش  
فرود آورد فرمود بر کس که در آنحضرت سلوک کرد بخیری مخصوص شد ماسبحن مخصوصیم قدای را دولت نیان  
اسرار خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط نشود و نشد البته مرا نظر سخی خود داشت و از  
همین بی نیکی اند و گفتم حرام باشد که نظر ازین ساقط نشود فرمود در تفسیر این المعانی بنویسید که رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم در وجه و رواج علی را بمصلحت ستاده بود چون علی از آن مصلحت باز آمد رسول صلی الله علیه و آله  
فرمود که ای علی شنیدی که خدا تعالی باین روش چه کرمش کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت و نه هلم  
گرفتم ابو طالب را در وید در پیش از نعمت خواستم فرمان شدستم مقتضی است بر من آنکه بیکای من منزهت تو  
ایمان نیاورد و نشان باطل بگوید و از اهلست بر من بریز فلان شعبه یاد وید خویش و ابو طالب را از آن  
زنده شود پیش تو بیایند تو دعوت کنی ایمان بجوار شد همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا ماه یا ماه  
یا ماه هر سه تن از خاک سر بر آوردند و بمن ایمان آوردند و از غدا ب خلاص شود فرمود که این سخن خوب است ای هم  
امام المعانی دیده ام در کتابی دیگر دیده ام و گوی آتش شفا مشهور می رسید محمد گیسو را از کتاب سمار است که حق است  
مست بر بیان بر مراد یا و الف و اشک است بیان کرده سخن از آن نوشته می شود و من هر یک در چندین اتفاق  
افتاد که بی طول و عرض آن ماست الله تاجه قدر باشد اما محققش از کفر زیاد نیست حتی می رسید یکی از این من هم  
هستم یک نفری سالی پانزده ای او نیز در میان می رود و تحفه نیست همه را بر بنه ایم و حرک اجالی که اگر از طول  
خلق خوب باشد جو از خودی خدای کند زنگ و خساره و قد و بالای و از امر و شب از حسن صوت و مرغی می فرود  
میان من و مقدار یک فرسنگی باشد مرا بخود دعوت کرد چنانچه شوی بر عرضی بترام بر بندن آب قیاس یک نفری  
مرا بودی اتصال دادند شخصی از غیب الغیب شد جامه بر انداخت چنانچه کس کسی می پوشد در آنی خود را  
هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف علی آن دختر دهم او عاشق من شد من عاشق اویم در غایت ازین  
از آن دختر دختر عیسی بر سر کرد فرما در آورد و اما این شد میان هر دو دعوی ازین می گویم صلی الله علیه و آله و سلم

میسر می آید میگردم چه در این راه پرتوی نیاید از آن توام در آن اسراران خودم و تو را  
 و آن دختر که بعد از آنکه منگو علی را در آن مست می در این معنی و آن آن سر سر که ما گوئیم به هم  
 و آنکه ایلم سید محمد بن جعفر الکی انجیری از عالم علمای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و لغز و مقام  
 عالی دارد و از او اولیاست در این راه و احوال ظاهر و باطن خود و سسته است عقل حیرت اگر اینها  
 بی سانه تاویل و صرف ظاهر و است اسرار کمال و دقت خود است قدس شنبه سره او را السیفی است  
 سحر المعانی در دی سید از حقانی توحید و علوم قوم و امر از حضرت میال کرده سخن راست تا به سحر و  
 کتاب دیگر یکی در حقانی الهی و دیگر حقانی الهی منزه و مدعی که در حداد او اینها سر ضعیف یا به ادعای او  
 الضعفاء دیگر است رساله دارد در بیان روح و رساله است مسمی به پنج حکایت و بحوالا است که در آن  
 مسلم است رساله کرده است و مسلم اما در حداد خود در این خود و دی که در دعوی است و در اینها  
 احوال خود حال کرده است محمدی میگوید که دعوی را حق است عمر در اقامه خود در این سلطان محمد قلعی دارد  
 سلطان اهلون ریاست خود پس بر نفس ارضه خود و آما و کرام او در شرفا که در حداد او در این آینه و در  
 سر سید اقامت کرده الحال تمام و در اینها به است و در بحر المعانی میگوید در حداد و تحت سال و علم ظاهر و در  
 و در حداد است میگوئیم و در حداد اول مقصود از عالم خود است می سال است که می هم که در حداد  
 می شوم که در حداد می گوئیم که در حداد اول مقصود از عالم خود است می سال است که می هم که در حداد  
 اندر هم و اگر ای محب منم گوئیم آرا مستمع است ایچ میس از حداد و حداد هم کتابی در حداد و صورت  
 در حداد صورت گوئیم حل و اسرار و حداد میگوئیم می رسه سال است که در حداد و حداد هم که در حداد  
 عرض حاصل سید هم در حداد کتابی در حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد  
 و در حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد  
 که به حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد  
 حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد و حداد هم که در حداد

ایشان شلم در میان است و طریقی باین نیز میگوید ای محبوب ملائکه انرا در اعلا و سبب بسازد و از جنس خلق  
ظاهر مستور گردد که قطب است از معنی قطب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مقام هر چه و تفرّد است  
اکرم الله وجهه اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یا بند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت  
رسالت یا بعد از آن از مراتب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند قطب حقیقی رسند و از مقام قطب  
حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت وای محبوب در مقام تطبیق از کمال او بیاد و کس در مقام معشوقی رسیدند  
و انشال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی و دوم شیخ  
نظام الدین بدایونی هر دو در مشارب از روح احمدی بودای تجوینیک نامل گیتی هر چه در قلم این فقیر رویش  
نیست ای تجوین روزی این فقیر در کشتی دریای نمل صریحا حضرت خضر معراج دوم و سخی در بیان مشاهده  
لا یزال میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بدایونی در مقام معشوقی بودند و نیز میگوید  
که ای محبوب نوزده سال در صحرای بودم و یکسال در سرگردم مجدی که پنج خیزد هشتم اما در او شیخ یعقوب  
او حدیثی بودم که قطب اقلیم بود ایشان ازین بیست و یکسال من مرار وایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست  
و یکسال است بودم و بعد ازین مدت هم از مقام هستی از دولت پیر در فرزند بیست و هفت سال است که نزول  
کرده ام بس فریدم فرزند ششم که در خود در فرزند بیسیان وارد ام اگر موسی نیم موسی چه ستم در دین سینه  
بموسیقا وارد ام ای محبوب ابن عربی حسب انصوص می نویسد که منصور علاج راجحی ذات بود و مقام افراد  
داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور علاج راجحی ذات بودی هرگز اناناجی گفتی و دیگری سبحانی نسرایدی  
زیرا که راجحی ذات محویت است محوجه داند که من کیستم و چستیم گوید سبحانی و اناناجی من عرف الله کل  
لسانه در تجلی ذات است و ظلال لسانه در تجلی صفات و در تجلی صفات و انفعال اما کلام را و بودای محبوب  
چون در ویش راجحی صفات استغراق یا پدسرخ در اجمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جائز الوجود در  
صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات میگرد و آن صفت واجب الوجود در حدیث درمی آید  
و وجود جائز الوجود پاک نمی آید این صفت واجب الوجود برین روبرو در کلام می آید



ماند اینجا و ندانم که چون مشعره خالی محمد از وجودها بخیر او دیدم که کس دیگر نبود پس ای  
محبوب بعد از تجلی ذات و حجره شیخ او حدیثی بهیوش افتاده بودم درین هفتده روز خدمت  
شیخ در حجره می آمد و بوسه بر پیشانی من میزد اگر شیخ مطلع احوال من نمی بودی خود مصاحبه حجره مرا  
میگرداند که مرده هست بعد از آن با عالم صحبت کردم این از سبب آن تجلی بود بعد ازین مدت باز به طرف  
لفظ میگویم نور می بینم که باین فیه متصل است و این صورت افاقیه مقام فردانیت است که بهر کلمات سبیل  
فوت فی البیض است و این همه ارقام شکر که در حقیقت قدس سره بود که در وی خدمت سلطان المحققین  
امیر کبیر حعفر نصیر کنی پدر فقیر در خدمت مخدوم ترمش شده بود که فرمودند که امیر حعفر محمد شهاب زین الدین است  
سید و شهادت و چند اولیا و قطاب افراد را نعمت در وی تاثیر است و او بدین نعمتها مشرف خواهد شد  
و این فقیر در آن روز پیش حضرت مخدوم مولانا شمس الدین نجفی خلیفه شیخ نظام الحق الدین قدس سره تخلص  
میخواندم الحمد للرب العالمین ای محبوب چون در مقام وصول یافتیم این ابیات را بقلب آوردیم ایستاد  
گفتم اکنون من ندانم کس است و بند باری نیم پس چستیم و بند کی شد محمد ازادی نماید و ذره در دل ختم  
شادی نماید بی جهت گفتم گفتم محبت به عارفم اما دارم معرفت بهی در آنم تو منی یا من توئی و محمد  
گفتم در تو و کم شد دوی و ای محبوب که مشعره را این گفتار از کجاست هر که گفت در تجلی صفات گفت در تجلی  
صفات کلام است چون میخوانم که بران محبوب چیزی بنویسم از تجلی ذات قدم صحیافته ام این نیست و اگر نه  
محبوب کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب در دعا بخواند که چند وقت در عالم صحی این فقیر را از دعا کجا  
جی رفت بی صوت را برای آن محبوب در حرف صوت دارم ای محبوب نیکان مل کنی چه گویم و از خانه رفته  
و دایر کنی ای محبوب ص مراد در ای کادرین راه و فی بوی می خردونی رنگ و کفی ز سر وجود در  
افتاده باشد در ره رنگ و زار معانه بر میان بند و و آنکه بکلیس یا کن انگشت میدان یقین که در عالم  
در راه تو نیست خرسنگ و تم هذا الکتاب الشریف لیس من شوال سنه سبع و عشرين و ثمانه و نیر  
در حجره است میگوید آنچه در زانم در قلم می آید پس با هم اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از روحم

میکند و در حقیقت اسرار روح عالمی میکند و روح عالمی انوار روحی در روحی از کلام تحریف نموده و در  
 الهیست می کند ای محبوب هر چند که منش می نویسم اشکال سرحدی می آید بخش برائی که اس کلمات و معانی  
 سالها حضرت علیه السلام در سر در طاف و در سر و در سر سوال کردی و او میگوید و ما اکنون می رسد و اندک  
 میگویم سبب اگر در مدد حال چند سال این فقر را معای طافات او بود و حل ملا - شذی این کلام  
 از حضرت علیه السلام حری رسد می مرا معانی حاصل معنی امر و در او ادعا بسیار است و من محرم اوست اگر او  
 در حفظ حال خود است یعنی هم حال را حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هر حال را به هر نگرانی منظم بای  
 محو سر در معانی دعا و حال سبک با من تا بهر آنچه حضرت سرگردان و مانند حیرت کلام فاعل بدلی و اس گیر سبب  
 کلمات اما حال در علم می آید اگر معین مشغول شوم پس توبیت سران ما شود و اما این کلمات شرح در حال  
 از ان حیرت کلام آمد و هم در بحر المعانی میگوید مدت مسال و آتیه شاهد دل حضرت لایزال اس نیز فقر و سبب  
 سود من ماه و دو باره و در در حدیث و در حقیقت سبحان الله من محمود و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 آن صوی انشای در دست میرود که در صوی کما بیدم دوم سخن و در حرح ایان و در موم و در موم شعل کلین  
 استی و انساں و در موم که هر دو کلو چهار و سار و خوشش من میگردم اس حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 عصف و الدین معطع کسبایت با یکبار و در سبب هر از او و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 دلی با و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 و هسته اند که اس کلمات است و هم در بحر المعانی الی سبب و سبب و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 ما اما کس طافات از انتظار عالم و حرات احوال که در سر و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 خود هر یک سال میکند و میگوید که معنای من قتی بر او در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 ایمان مشرف شده است دیدم در فاری رسول بود و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 کردم و بعد از دو سال بود و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث  
 عسیر و این قعه معنای که در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

عالمی از عرای نیست با قبول کتب احادیث و سیر مواتق نه والله علم و میگوید ای محبوب بن فخر در علم  
 احسان نه است به است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر ترمی که مباحثه علمی و عبادتی کرد و نام من در قلم آرم بخیر  
 انجبت گزینی شتران باید باردار و در موضع دیگر میگوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد است اگر تمامی  
 در قلم آرم عالم سلامت بجای بر خیزد و از غیرت جدم علیه الصلوٰه و السلام هر اسی دارم در میان دو غیرت فدا دارم  
 انا غیور والله غیرتی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود نه علم از حق  
 تحمل کرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات منست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام  
 حاصل سه حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب که ای کوی محمدی که در نوره همه کلمات بحر المعانی را حاصل شد  
 اگر موسی علیه السلام درین محرابی که گفته شدی با او آنچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذارد و هست عالمی  
 بدان اراده قائل المعانی نیز برای تو در قلم آرم شنب و زرد عاشقون باشی تا حیاتم باری دهد و از دعای  
 زاهدان چون بر نیامد کار من و شاهدان پای بوسم بود کدال کاری کند و در آخر کتاب بحر المعانی مینویسد که  
 در پیشبینه میت و نفقاه محرم مکتوب سی و ششمی نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که زغباً و زردیاً  
 رسید و فهم در حالی که بگریه انداخته نگاه سر زانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا باطل می آید اگر اوست  
 عظام از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ فضل الله بن محمد خاوند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ باری  
 فرمودند که ای فرزند مست حضرت لم یزل الایزال بحر المعانی را بسیار فی الحال من می پنج مکتوب سی و ششمی که درین  
 محل رسیده بود بر دم بردست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت بعت نبوت تمام بخواند و قائل  
 علیه السلام الحمد للذی الیه کیا و لای علم الامر ثم قال ارشدک الله فی زیاده ملک بلفظ فارسی فرمودند که ای پادشاه  
 این مصنف بحر المعانی مردی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقه بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته شود  
 و یک تنی نمانده باشد و این شخص قلم بردست گیرد همه علم را از بر نیاید بعد و فرمان شد که ای فرزند مست حضرت  
 لم یزل الایزال بیش ازین اسرار و صحرانده که امور شریعت در جهان تصور پذیرد و اهل شریعت را در خواطر نفوذ گیرد  
 من نیز قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششمی تمام رسانیدم بعد از ای محبوب بحر المعانی حضرت رسالت

علیه السلام بر دست خواص علی کرم الله وجهه داد و ایشان بعد از مطالعه بر دست خواص حسن و حمزه  
 داد و ایسا بر دست خواص عبد الواحد و در محبتین جمیع مشایخ سلسله اقطاف عالم شرح لغیر الله تعالی  
 رسید ای محبوب این فقیر را معطر دانی برای امارت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن آثار کمال  
 و قاتل المعانی اگر فرموده اند از شدت که شدت تعالی فی ریاضه عظمی امید تمام دارم که امارت تم خواهد شد  
 و السلام و تم در بحر المعانی میگوید یا ابراهیم صدوقی بود و موسی صبا درت و حیات الله صبا و دعا و تم در  
 بحر المعانی می رسید که حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است رایت دینی فی السلام علی صورتی اقی  
 این امی که اسم الله بر علی محمد الهی الامی اولیائی تحب قیامی لا یعزهم غیری ای محبوب یا عیسی  
 یا مسیح است یا یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا عیسی و غیر احسان می خود صمدت حلق سدره تحال خود را  
 تسلسل و محال می محال نیز سلسله اما ایسا را غیر محال تسلسل ویر میگوید معراج الموعود  
 و معراج القلعه الصلوة قال علیه السلام انی لا اعد فی الراس من عاصم العین ای صورتی العین یعنی سر  
 بر آن محبوب سیده مانند که چه آواری است که در سید او را از کس نیست گویند که هم ابر بر ده من هم که در  
 کشیده اند ای محبوب خواصه علیه السلام سماع خود را از سلسله پنداریا کما به گفت ای محبوب اهل طهارت  
 و طهارت را دال چه داند که چه می نویسم در یکا کسی است که با او گویم محرم سلسله عیسی صمد عرصه میدار که کلمات  
 اهل سکر و حال که در حالت در و قیامه حال وقوع یا در معارج ارقواعد عقل و موارد قیاس و الا سکت است که  
 سست است و مانند و تحصیل آن بصورت واقع و مقرر علا و مشایخ و عرفاست که مراد از این مکرر است  
 است اعداد حوت صحت حدیث لیکن حریف از سر دوق و دو عدل بر لوائح اسرار بعضی از محاذی اهل  
 می تاه لعلی و لا یروی قدس الله اسرار العارین هم اجمعین علیه السلام و بعضی تجار را که در بحر المعانی کوه  
 است این جز این است غل ای صورت تو همان معنی یا بصورت تست تعالی معنی یا یک شمع گلی ناب  
 صورتی مثل تو در سال معنی یا بصورت تست طاهر منزه کار و معنی یا هر عهد که بعد از این پس از  
 صورت تو سال معنی یا بصورت و صف تو محمد و تا حتمه ها و جوان معنی یا صمد جل جلاله یزدانی یزدانی

تذکره جهانیان است جامع است میان عالم و لایس و سیادت و امر و شیخ الاسلام شیخ رکن الدین  
 ابو الفتح و نوری است قدس سره جویند شیخ فخر الدین محمود امام عبداللہ فی حقہ اللہ علیہ وکرمہ علیہ وکرمہ  
 در خزانه جلالی کہ از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیائے  
 و برکت یافتہ مشہور است کہ وی ہر کرا معاف کرد و شہنی کہ انکس در شہت بستہ یعنی چندان تو جہ خدمت  
 کردی کہ انکس بی اختیار می شد و روان بہر نعمتی کہ داشت و در تاریخ محمدی حی توفیق کردی اول خرقہ اعظم  
 خود شیخ فخر الدین بخاری پوشید و کلاه ارادت و خرقہ تبرک از شیخ الاسلام سید محمد بن شیخ عیسیٰ الدین  
 عبداللہ الحطری در حرم شریف نبوی علیہ السلام و تحیۃ پوشید و مدت و در سال در محبت او ملازم بود و کتاب  
 عوارف و دیگر کتب سلوک پیش او ملذذ نمود و واقعہ طریقت کرد و تلقین فرمایست شیخ عیسیٰ الدین فرمود کہ  
 مقرر اخص اندان شما متوقف ہست در کار زون چون سید کا زون رسید شیخ امام الدین بادر شیخ الاسلام  
 امین الحق والدین گفت کہ شیخ امین الدین در وقت ولایت مرا وصیت کردہ است کہ سید جلال بخاری قصد  
 ملاقات من کردہ از اجہ و عثمان می آمد شیطان در شہارہ اوراد روع باز نمودہ کہ شیخ امین الدین از سرای  
 مستعار بدار القہر از امید سید جلال بخاری طرف مکہ مبارک رفتہ است وقت مرحمت در کار زون خواہد رسید  
 او را سلام من برسانی و سجادہ و مقراض من ببردہ و مجاز و خلیفہ من گردانی شیخ امام الدین بچندین کرد  
 سید السادۃ از ان پیر ماجادہ انواع استفادہ کرد و باز گشت از شیخ الاسلام رکن الدین و والدین خرقہ تبرک  
 پوشیدہ و در عہد سلطان محمد تغلق منصب شیخ الاسلامی و سید خانقاہ محمدی در سیستان بامضافات  
 مخصوص گشت و بعد از چند گاہ ترک ہم کردہ سفر کعبہ مبارک اختیار کرد و او خلیفہ چہارہ خانوادہ بود  
 و در عہد سلطان فیروز گرات از محروسہ لہچہ در حضرت دہلی آمد و سلطان فیروز ہم اعتقاد و خلاصہ از لہچہ  
 بجائی آورد و انتہی محمد و جهانیان با قدس سرہ با حضرت علیہ قادریہ کمال محبت است و در خزانه جلالی میگوید  
 کہ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رانی و لمن رای من رانی و لمن رای من رای من رانی و من رای  
 قطب است و صادق است درین قول ہر امید و کسب است کہ بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند و از ان

سلسله را که بکاف و اسفند شمع غنای الدین شهر وردی میرسد و در سلسله شمع همارا الدین سرگردا و کرمان  
 و میگردد که من فلان را در دوام و وی شمع همارا الدین شهر وردی را و سحر همارا الدین شمع محلی الدین  
 عبد العاد و حلالی را القلست که وی در وی سلسله بودا که ای رعایت شستی فاکر گرفت نام  
 سحر محلی الدین عبد العاد را و آوار طبع در جاده فاکر را بحالت آتس از حمت فی الحال آتس سست سست و تکلمه نادر  
 که در باره مسهور است یکی از مردان محرم و تکلمه که است من الی یحیی امام عبد الله شایع را و هر که دوست  
 ولادت محرم همایان است برات سلسله و معنای دهان در عید و مال سه شمع و شمع و معنای دهان  
 عمر همداد است چنین سنده است که امر سطلی همدانی قدس سره در میان محرم همایان است و در  
 محرم محرم سلسله همدان که سطلی همدانی سلسله است محرم محرم که معنای غیر علامه العبد کی  
 مستطین انکساره و اسال را در وی لفظه و کوفتی نایب منی بحاطر سرف میرسد و گشت دامن لیس  
 رساله در حال منی همدان نوست اما در سلسله سنده است که کما عده که سلسله امام لیس  
 رد و تسبیح کرده است که لا و عطلت و حلال محرم همایان است و الله اعلم شمع علامه الحق  
 والدین من اسعد لاسوری سگانی حلیه شمع سراج الدین عثمان الملقب حاجی سراج است  
 در انداز حال اراغی و اکار وقت بود و رعایت محل و معظم در آخر در سلسله حلال شمع  
 اسطام است معر و در احتیاج مرود گوید که حوال شمع حاجی سراج با معیت علامات از لیس  
 سحر نظام الدین رحمت یاف و دوست که بجا است و طری اصل متوجه سرود محمد منی الدین  
 کرد که در آنجا شمع علامه الدین وردی است و سلسله و عالمه است و را ما وی یگانه سلسله مرود و مرود و مرود  
 حادوم و سراج مرود و آنجا شد که سحر مرود بود و قلست که سنج سراج الدین را مستر احوال  
 سواری میسود و طعناهای بخت همراه او میگردد و امید و دعاها شمع دیکه آتس گرم بر سر سنج علامه دانی  
 می نهاد و حاکمی موی سر او رفت و در گداز شمع از بر سر حاکم خولیا او بودی که در راه واد ساه بود و  
 در وی از بر حال لغری و تاسری سدا می متد قلست که در وی قلند را ل اراغی و سحر

علما را حق فرود آمده بودند که به همراه داشتند جای بر رفت قلندر آن گفتند شیخ گریه بسیار شیخ گفت  
 گریه کجا یا سید قلندری گفت بر شاخ آبهوی نمائی فرمود بهم از شاخ بیابی دیگری خصیه نمود فرمود از  
 خصیه بیابی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ کرده بود گادای بیاید از شاخ زد و کسی که خصیه بود  
 بخان آتاسید که هم بدان مرض ملاک شد و شیخ علاء الحق خرج بشمار دشت بحدی که پادشاه وقت خیرت  
 برد گفت خزانه من بدست پدر شیخ است او میدهد حکم که که شیخ از شهر من بر آید به سنار کارانور بد  
 تا دو سال در سنار کارانور بود خادم را فرمود که هر روز خرج از پنجه دشت دو پندان کن و شیخ را خرج  
 فراوان بود اما هیچ وجه استغنائی نداشت و در بلیغ از بزرگان ایشان که حاصل آن دشت هزار تنگه نفر  
 بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیار و در خلقت بخششها و بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشر آنچه  
 مخدوم من دشت از خرج مداوم قبر او در بنده است دفات او در سینه ثمانه مولانا خواجگی حرید و  
 شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین است نقلت  
 که در ایامی که در دلی تحصیل علم مشغول بود بعد از حضور درس استفاده ملازمت شیخ نصیر الدین میرفت مولانا  
 معین الدین اسکاری که مولای را بر شاخ الحظمی باشد نسبت بشیخ بود و هرگز بدین او نرفته و مولانا خواجگی را  
 نسبت بهر دو نفریز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از رفتار ایشان ایذا می کشید اتفاقا مولانا معین الدین را  
 نشوونش سرفروشی زربون ساخته که اطباء از میان آن عاجز شدند و از حیات پادشاه گشتند و زری مولانا  
 خواجگی بعضی رسانید که چه شود اگر مخدوم همت ملاقات شیخ قدم بخیزد و همت پندار همت نمایند که  
 از برکت محبت نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگر چه در اول خوش نیاید آخر الامر بنا بر ضطر از تکلیف  
 راضی شد و بدین ایشان رفت از در دروازه درآمد متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه برآمده اندرون  
 خانه درآمد و بخانه رسیده برگشتند ظاهر اخو در پنجاه بود و برنج ساده و خجرات می پاست فرمود  
 و آنرا فرموده در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم شیخ  
 سفره آورد و الوان طعام در مجلس حاضر کردند و با برنج ساده و خجرات که بطاهر مخالف حساب نرفت و نان





بالحق متقل بالصدق مسرور بالشفع معصم للدين مستقيم في الشئ تحتدانه و  
 بالعق معصم بالزهد سهر بالسكر مسرور بالخذ مسرور و سخطات معصمه و سباع مكرمه و وقایع مطهره  
 معصيه و العدل سیر و المعصل طينه و العدل شئته في الرصد و الولد و تحميس ذكر فامه و عدو تراد كالب  
 تحتد ميكند معالي شديده مسلم و در آخری گوید یا اسئل الناس من اامين موسی و واکرم الخلق من  
 خرموس عهده و اندک بالروح و القلت المستوق عاه و العفن المال و الا بلین و الولد قد فانی العبد  
 عن مرای یا کسی و طالع حق فی انقیاد کایسه و یا حق فی و یا روحی و یا حسدی و یا خوار و یا کبر و یا  
 عسدی و مالی البیک قطع ایمن من دل و الیس له باصطار و خاک من مد و دهن شمس ساهوس  
 مرتبه با سحر الحجاز و حوال الال و الحمد و دهن اسامه و یا اهلها خرا و دهن اجربها و الا دیال من رده و ابر  
 الوفاة فی راضی ملت و یا اهل نفسی ادا ما کنت لم اعد عطا علی تر معالی و مکرمه و الیس  
 غیرک یا مولای غنچه و شفع الی الله فی الی مطی و عن الهوی و دوی الدیاد عن سدر و ارب  
 صل مسلم دائما اند و علی السی الی و الرصد و محمد احمد کلبا و لاته و الی اضرط مرابط علیهم و محمد  
 و رده الطاهرین و من و احتمهم سمعانی فی الحب و العبد بالاح من و اسخ اتمام علی و فی العلل انک اهل  
 القصد و غنق الروص بالار و مؤلفه و مخطوره حتی باکر و و و و ما قدر و عید علی من و بعض الارز  
 محصل و طینه و شفع صدر الیدین حکیم ارا حله علای یسح لصیر الذین محمود و مطول لفرش عظام الذین  
 شده گویند که دردی بود اگر بود و غنق ارادت یسح نظام الامس و است و لغایت کسر سیده و مع و علی  
 شد با کراحوال بعد الاین است تا لم می بود در وی وقت حالت سح حاضر بود سح است عرا الیس  
 بالمد و اورا علی سارت دادا را کرا اعتقاد و کثرت سر و کثرت بود نقص استقامت و من و من و من  
 سحر و دعا الی و در هر ردی نامیده و استخوان بود و سحر و در شیع و اورا در کرا و در کرا و در کرا  
 بود و طرا و در حال سح بود و لوجی که امر مسود و الی طرا و طرا و طرا و طرا و طرا و طرا و طرا و طرا  
 شیع ارضه و عاهه پاره عدا کرد و برای او دست خود خود و دست و اورا سح نصر الذین محمود

سپرد و بجایالت نشان او خبر داد و او را مصافحت است پس قصص و متین مثل بر محارف و حقائق و ادراک  
 در صنعت طلب مهارتی تمام نود گفت است که یکبارگی مادر بر میان رفته بود و نذر برای یکی از ایشان که  
 بیمار بود علاجی بکنند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان شفا یافت و او را خطی نوشته دادند تا  
 بسگی که در فلان کوچه شهر افتاده می باشد بنماید او خطر آورد و بسگی که نشان داده بودند نبود چون بسگی  
 آن خطر را بدید روان شدند و بر سر زمین خفت و بالیتاد و زمین را بکافت و بکنجی که در زیر آن زمین  
 بود نشان داد و از آنجا که علوم هست در و نشان است او را بدان گنج آفات نیفتاد و قبر او در قلعه دلی  
 علائمی است صحیفه در یافتت عقبات برادر دینی اغزه الله فی الدین را بنو قسب امور بخبر داد همانا مطلق  
 او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد واقع آن نوشته اید و مقرر داند اگر چه داعی را آن منزله  
 نیست و آن مرتبه شیخ کامل است که بدانند لیکن بر حسب التماس اخوی بدانچه مقدور بود نوشته اند خیز  
 من اول عقبه معاصی را بدانند که حق تعالی ناظر است در ضمائر مطیع و ان السمع و البصر و الفؤاد کل الشیء  
 کان عنده مسئولا و در خبر آن لم یکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قضا داند و مباد  
 گواه گرداند چون برین منوط است نماید سزائیه شرم و خوف غالب آید دشمن منقلب گردد و دوم شهوت شکم  
 و فرج باید این علت را بچون الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فیفتقوا مجاریه بالجمع و عطش  
 علاج کند و دل خود بمفرج تجرع ترانی خوش دارد و از نمانده الجمع طعام لصدیقین غذا گیرد و از کثرت لیسوم  
 لی وانا اخیری آب خور تا ازین رحمت شفا یابد سیوم اندوه تلف نفس خور و اشیاء بخیر و من بخیر  
 من بیتی مهاجر الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و رفع گرداند و مقرر داند که عمر  
 و رزق مقسوم و معین است تبرک طلب کسب منغ زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق بهیچ شرطی  
 مشروطه پس چه بهتر که عمر و طلب حق مصرف شود و در سلوک آخرت منقطع گردد و اهل متبع نیز زندگان  
 او نیز رزق تو و ایشان را همه متکفل است چنانچه میفرماید و ما من آتیه فی الارض الا علی الله رزقها و علی  
 کلمه قضین و تکفیل است و نیز جای دیگر بفضل نعمه فرموده و نحن نرزقکم و یا هم و نیز جای دیگر گویند مولا کرد

فزیر اسما و الارض لای محلی مثل ما کم تعلقون و او را اگر بیا این همه سوارای اداری کاوشی نموده  
 و استوار داشتن آن است که کار حق سخن گذاری و مطلق حق مستوفی مانتی وجود راجع انکاری  
 و مخلوقات را معدوم شماری و سیرای دوست و دوغم در یکدل گنجد و دو تبع در یک سیام محال است  
 ۵ حس که عشق می ووری حس بر حال عینی لمیری و سیکل که سیکل محال و غم حاصل با  
 در بیان برگ بین هر میگویی که کال الترمالدر و ان من کلهم عیالی و الله و انانی چهارم کفای بر  
 و من ترکوا الدنیا و الابرار الی العبد یقرب الی مالواصل حتی احبه فاداه احسنه کت که سمعوا و اصدوا  
 و لسا ما فی سمیع و بی بصیر و بی سطق اما تفرقه را کوی که یح کار بر من فرصت است و حضور  
 در وی فرصت نیست که الاصلوة الا حصوا القلب و حضور باید که در تمام مدار بود و در بعضی کارها حکم در  
 صحیفه مدار خواهد خشت الله الله تعالی و تفرقه و من کفایت و چون سبب و من کفایت فعل  
 در و من عین و ترک کفایت و من و آنکه گوید عبادة متعدیه بهتر از عبادة لازم است جواب گویند  
 سیما بر صلی الله علیه و سلم فرموده است ساقی روان علی ایلم لیدی دین ربه الایس قمر من ساقی  
 الی شایق و س ربه الی قریه و س حجر الی حجر الی من ادک و الایس بان معلیه ما و الحاحه از قرآن لیس  
 یا ایها الدین اموا علیکم السلام تحم که گوید بی مال و جاه و حوائج حقیر حوائج گشت ای تیغ ال العزة و الله  
 و لیس من بر تمارک حصم و مد و مدک من توکل علی الله چه چه رسیه و اندازد و چه الی الله و الله  
 عینه شرا و ان کفایت که در گوید ۵ آرا که هستی چه که آید هستی و ما دوست که فقر بهشت و بر  
 الی دوست حاک بر سر جاه و توانگری و ششم اعزاء اهل و اسباع و اگر برای حق و برین مزاحمت نمایند  
 متو قیع قل لاراد احک الکتس رسول الحیوة الدنیا و مرها و متعالین المتشکک و بر سر جمیع الدنیا و الله  
 رسول الله و رسول الدار الاخرة قال الله للعبد محسبات منک انرا علیها مع که داد و چون کار هر رساله  
 ممکن باشد مدد و یا مدد و الا لاصوب حسن معلی اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوت خوش بود اما الله  
 که اگر سالک در یکا رسا و حق بود اهل و متوجع حلاوی و منقبت نماید و عاقت به راه او گیر و در کت صحیح و در

از کسب مقام قربان مایه و پدر را گوید و آن جهاد که علی بن ابی طالب کسب کرد و علم و ادب و شرف و جاه  
 خواهد شد زیرا چه هر چه بطریق غیر است شرف است تا ما با ابی بن سخن باز نمی و ادب تمام گوید و در کمال خدا  
 چیست بایستد و خوشایند و ندان اگر نصیحت کند گوید **نه** نه هر چه تو مرا راه خویش گیر و برو و مرا ترا  
 سعادت باد امر انگو نزاری به عزیز من هر که ترا از کار خدای باز دارد و دشمنیست قول دشمن و دشمنیست  
 هشتم مشقتها بی وجه و مجاهدات و ریاضات بی وقت را اینجا احتیاج بشیخ است و خیر این چندین  
 عقبات و موانع دیگر است که آنرا خبر شیخ نشناسد و خبر بتلقین او در توان یافت نهیم اعتقاد خلق  
 و تواضع ایشان و احوال الدین الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلبه  
 شمارد و حقیقت بدانند که لا یملکون لا نفهم ضرر و لا نفع و لا یملکون متوما و لا حیوة و لا نشور او کسی چنین بود  
 بدگر چه نفع و مضرت تواند رسانید و هم اگر مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست بر دو قول  
 طاعتی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باین معنی را بر دل خود مقرر و مقرر گرداند تا از این آفات بکرم الله تعالی  
 خلاص یابد و جوایز این راه دور و دراز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتیم که شیخ می باید انگاه و چنانچه دانند  
 نماید و الله ولی التوفیق و الحمد لله رب العالمین الصلوة علی رسول محمد و آله جمیع السلام **شیخ**  
**سراج الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی** از اصحاب خلفای شیخ زین الدین الخوانساری  
 عالم بود معلوم صوری و معنوی باصل از ملکان است و در مهراة فتشو و نمایانته چون شیخ زین الدین از وفای  
 از دنیا رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را با جازت شیخ سجای او نصب کردند و در مهراة با حیا می اوراد  
 و ادکار شیخ خود مشغول گشت **فصلت** که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آری مرید من شدند و بحکس  
 رضای مریدان نگاه داشتند که سراج ملتانی و سایر اهل مجاهدت و خدمت کرد **فصلت** که یکی از اکابر گفت  
 که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله اند سراج الدین ملتانی است اینچنین است و ذکر مشایخ  
 مهراة و قریه و زهره و اله است که از دیار گجرات است سید سراج الدین شیر سوار قریه و زهره و اله است و سیدی  
 شیخ قطب الدین منور فاضل است در کوهستان مارنول است ریاضات شایسته کشید کار خود بجا بده

۱۴۱  
 محای رساید که دام و دود سحر او شدند و خوش طیور ما و االس گویند حسن منگو مد که چو دل ری  
 میجوید که برایت میرجوید حاشا فی برود شتری را از منسه مگر فت و دودی سوار مسند دای که  
 میکرد و متوجه معام سر مسند چو بر یک معام پسر میسید پسر و مادر را نامی کرد و ساده و پسر می در نام  
 لغات کرد و در شیخ قطب الدین مورد سر و دیوار کست به بود سید حاج الدین با حاشا دست انداخت  
 اجماع در عالم حموی در نیت سر سوادش شیخ در آمد چو لطر شیخ قطب الدین بر دی قاتاد و بر سر  
 اس حیرال عالی دارد مردان جدا اگر دوازی حکم کند که حاد است ر عار دایند گویند که آن دوازی که  
 لسه بود مسند گرب فرمود ای دوازی سخی رسیدن من منگم تو حاشا چو دماش قرا و سر و دل  
 بر دیکل پسر است تولد او پسر در پس پسر رحمة الله علیه سید حاج الدین و شری بود که در آن  
 ابدال لعدی مارک دیا بود و دارد مار قدر و دردت اعتقاد کرده و دائم الاوقات سجده مشتمل بودی  
 بر در خانه ایسا سگی اعاده بود که پسر آن سگ سر و دل و طیر خانه ایسا سر و دست کلا آن سگ  
 کاشه حوس هباده بودی هر روز و بعد و با محتاج دزل کاسه مردم آمیده و روده حسی می اید هبند که حوس  
 اوی بود و راه دلال می آمد و اگر عله گران بود سوح میر که جدی و اگر در ال می بود کمتر رحمة الله علیه  
 قاضی شمس الدین شیبالی دلسه متحر بود و در دلی در مال غلظت ساه مار و دل و دست مال که  
 پسر سست کجی ارد و س او بیامده بود و قصه دیر یارت خانه گفته بر آمده چو لجات رسد و مسدی آید  
 که و علی متحر می مدب و سر بر آمده و پسر مدب اخسرا که در داد و خلق افعال عباد و س که در وقت این  
 دست مس اگر گسایم من کسام و اگر مردم من مردم همکس را ر عاصرا قوت محاد او بود و ماسی  
 سمن الدین گف اگر قدرت دست است حاد و س بر مدی حاکم لجات را اس اصل می  
 آمد و عاریه و دال لخر آورده بود و مس کش او کرد و داری اولاد و مسد حاشا را اولاد که بود و اولاد که بود  
 او در دی بود نام وی لاح الا حاصل و اوی ح لمر سده هب و سمد و مسقی لکی ار لپسران را و  
 محمد در دیر سنج احمد محمد که و کرد و در محل خود که در جواد است و او را همت پسر بود و همه عالم عامل سید

بن سید جمال الحنفی ابای کرام او از شهدایان آمده متوطن شدند و او در زمان سلطان فیروز زمان  
 بر تان از تان در لباس سپاهیان بولایت دلی قدم آورد و چون بزرگی و دانشمندی او را شنیدند  
 در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علانی بنا فرموده و مقبره خود نیز در آنجا ساخته است در سن  
 سالها در آن مقام برسد و در آن فادیت نشست گفت که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
 در خواب میدید و در باب فی علم الاعراب که مثنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین سیاح و در دیار  
 شهرت دارد شرحی دارد و طویل و سبط که مشهور بر مثنی است قابل تنقیح و اجازه و مختصر و بر مثنی شرحی دارد  
 ترجمه الکلام او را که مولانا جلال الدین رومی است که از ملازمه مولانا قطب الدین راز شانس شمرید و مطالعات  
 قسید یوسف هم بر سر حوض خاص است و وفات او در حدود سنه تسعین و سبعمائه رحمة الله علیه قاضی عبدالمقصد  
 بن قاضی کرن الدین الشریکی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین محمود است دانشمند فاضل بود و در پیش کامل استاد  
 قاضی شهاب الدین است و بنایت فصیح و بلیغ بود و قصائد و غزل دارد و قصیده او که در معارفنامه العجم  
 گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او و آنکه در سن میگذشت و با فاداه علم مشغول بود و در تفسیر شیخ نصیر الدین  
 محمود را که حنفی ایشان این بود و وصیت او بطلالان شتغال علم و حفظ شریعت بود گفتی فکر در یک مسئله  
 شرعی فضل دارد بر هرگز گفتی که مشروب عجیب را بکنند گویند که وی در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین  
 محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را و بجهای او را نیکو دوست داشتی و او را تخریفی کردی بر تحصیل علم با انجام  
 کار میرد شیخ شد و نعمت باطن با فضیلت ظاهر مقرون گردانیدی که از متقدمان اینان کتابی نوشته است  
 بمناقب الصید یقین شمل بر احوال جمیع مشایخ پشت در آنجا از احوال او و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصید یقین  
 که روزی قاضی شهاب الدین نری یافته بود با او خود تنها میگفت این زر را در جای کور کنیم این میگفت در  
 مجلس شیخ عبدالمقصد فرست شیخ مجروح آنکه فطره قاضی فکند گفت که شما در خیال کور کردن زرید  
 با علم کجا بر دارید وی میگفت پیش من طالب علمی می آید که بوست او علم و غر او علم و سخنان او علم است و از  
 طالب علم قاضی شهاب الدین را علیه الرحمه میخواست و کان فاداه فی السوادین العشرین من شهر المحرم الحرام سنه احدى و تسعين

و سده آنه و کان آن شمال و قاعین سته متر قد و دو متر قد و در تمام حوضه قطب الدین اختیار اوی است  
 و است حوضه شمس کی آنرا عالیه اسم علی الصمد گویند و شیخ عبد الصمد را کار عبد سلطان سکندر بود  
 از حوضه در بلندی آمد و مقبره اعداد و عمارت کرد که آقا موحود است رحمة الله علیه قصیده یاساق الطغی  
 بی الاسفار و الاصل : سلم علی ارسطی فاما تم نسل : عن الطغی و النبی من : ابها اعداد : صید الاسود و النسل  
 و النحل : و عن نکر که ام قد صود و آمد حتی بحسک عین ساد و النحل : و صحت و العبدت عها کوا عها :  
 اطلالها مثل احسان طامقل : و دی نوادی اعوانیه سکت : و نیا من القلعت و الماحول : من بر  
 و حشها من حسن بهاد من طیب طه : تها من اطرافها النحل : و التمس : اسف الدردنی کلعب : و المکس  
 شمع : الیم فی النحل : کاها طینه لکن میهاد و مرا اعظم الساق و الکفل : کیف السبل الیها العدا : عقلت  
 بالیص و السمی علی دی النحل : طرقها محاره و اللیل فی هدلی : و الدیوب فی کسل و التومنی متلی :  
 قالت لک الویل جلاحت من اسد : فله رائس کالعسل الدلی : و قلت الی طیک صید و اسد : و صید  
 من طی و من عل : قالت فاستغنی لامع قلب : ابدا : کلا : فالی عصف العقول و النحل : و ای رجل من  
 مستعبر محو : و یل القتل و القوی علی رجل : اسدا و اسخطوا المواعد و هم : قوتم و افرحوا اسخطوا النحل  
 یا طالب الحماه فی الدیا تکلون عدا : علی تنفا حرة و المیرال و التعل : یا طالب العرفی العقی طامقل  
 بل یعیبک من کفر النحل : و اتع من العین بالادلی فکل : کا : ان القمانه کسر عنک لم یزل : ککار کل  
 کا کرا و دلرب : حاله قلت من حاد و النحل : و ما جرجوع صحت سرور امیا میگوید : محمد خیر مل  
 قاطبت : هر لدی حل عن مثل و عن مثل : الکر یا ملا نقض و لاسه : الالعیا یا ملا من لامل : و لک  
 ای من کوم دمی : الالعرایم مصی من ما النحل : الالحال ادا ما التسمیق لطرت : الیه قالت یا لب  
 لی : الالعصائل احدی من عاکست : التماثل اعلی من حال العسل : شیخ زین الدین حواهر راده  
 صلیع و فادم شیخ نصر الدین حراج دلی است و کرا و دمی : من فطالت سجع قلت یا فیه است و کرا و دمی  
 مصف حدایس میرا است و مع او و اول حداس که به است قرا و دمی است که مال گشت شیخ نصیر

در ضمن خطبه صحیح واقع است رحمه الله علیه شیخ نورالحق والدین المشهور شیخ نورعلیه عالم فرزند  
 و خلیفه علامه الحق است از مشایخ اویلیای هندوستان است حبیب خشنود محبت و ذوق شوق و تصرف  
 کرامت اعلی است که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه پدر خود را انجامه شوی و انکرم کردن او میکرد  
 خدمت آنجا نه بری حواله بود اتفاقا در پیشی را در شکم بود بی وقت آنجا آمد شیخ نور بوقت معهود  
 برای برداشتن آن رفته بود تمام نجاستها بر جا بود اندام او اتفاقا شیخ علامه الحق آنجا میگذاشت و این  
 حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر کن در رفیق  
 الحارقین که از مملوکیات شیخ حسام الدین مکنوری است مسطر است که شیخ نور الحق والدین قدس سره تا  
 هشت سال در خانه پیر خود بنیم کشی میکرد و حقی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را این حالت دید  
 قاضی نور بنیمتها شایع است کرد و روزی شیخ علامه الحق فرمودند که در جای که عورت آب بر می کشند زمین لخت  
 پای می کشند و سبوی می کشند برگردن نهاده بیرون کرده بده تا چهار سال این کار کرد و در هر سها آب بر می کرد  
 و بیشتر باران و تار بند سبوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بنگاه میخندیدند و هم میگوید که شیخ نور الحق  
 والدین فرموده که من اینچنین نمیکردم و نه منزل قرار داده اند اما سلوک تمام کرد و بعد از آسمان آبی و پیران با نازده  
 منزل تعیین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی  
 یوماه و نه مغبون منزل سوم عبادة الفقیر فی الخواطر بدین علمها کار سالک تمام گردانست و الله تعالی هم میگوید  
 که روزی شیخ مشغول بود و شوشی اثر کرد از صومعه بیرون آمد و دهامی رسید در زیر درختی نشست و از آمدن  
 حیلت را بکن عاشقا دیوانه نشود دیوانه نشود و هم میگوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر بالکی سوار شد  
 هر بار با مقدار بزبان ایشان میرفت همه شب بباریم شده و آینه چشم روان میرفت آخر در خانه عجزه خود  
 که بویه بود رفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از آنجا هم که یکسان بیرون آمد و فرمود ما را اگر خشنود  
 بطریق عجزه خشنود و هم میگوید که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار همراه بود و در  
 گریه بودند و انک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمود خدای تعالی چندین

خلق اسیر گردانیده است بعضی تنده می کنند و بعضی بانی میسند و دوست میزند که فردای قیامت  
 سر ما با مال ایساں گردانند و هم میگوید که سنج میفرمود بهات برایت آب که هر وقت که دل  
 بخواهد نازم حق بخانه آمدن خیر جواب و بعد در سدا ری حاجیه طفل چون رحمت خری حواکس بود از ما  
 همان حر را طلبند و هم وی میگوید که درونی که مراد و اع کرد و فرمود در سما بخواتان نشی و در را صبح بخور  
 آب و در محل چون رهن و حای طس کشت و هم وی میگوید که شمع هرگز نکلم می نویسد که در مسار بر نما  
 می بسد و گفت حق سعادتمس است که هرگز از بسد ب و دست به سپید و هم وی میگوید  
 که در وی شخصی من آمد هر چه هست از حسن و تمام گفت شمع همه را می سپید و هیچ تغییر نکال از او و  
 و آخر سخن آن شخص این بود که مراد و خدا شمع دست او گرفت و گفت ما ما خدا ایم و خدا ما است  
 و در جماعت خانه نشسته او گفت پس رهن حرام است بخادم فرمود طعام مبارک او گفت اسیر  
 حوک بانی جویم فرمود تنگ مبارک گرفت و مارگست بعد از طس او فرمود ماران دیدید که در ولس  
 چه سوزیدگی کرد و هم آدمی گوید که کسی از خانه گفته مس شمع آید گفت که محمد و مرا با سواد یا السلام  
 ملاقات شد فرمود ماران هرگز مس از خانه مردول آدم مردم ساه مگر در ساد است او گفت محمد  
 شما را دیده ام او را خری دادند و و اع کرد و ولس حکایت مع کرد و هم وی میگوید مس شمع مراد  
 کرد که چه مشرب که مس شمع بعد از سلام مار و رصه مصاحبه میکند فرمود دست رهن است که چون  
 مس خری از سفر بادی آمد و دستال مصاحبه می کند و چون در ولس در باری اسپید مسوق می گردد  
 از خود مردول می آید مسر مائل حاصل میشود و چون سلام میدهد بچو داری آید ضرورت مصاحبه میکند شمع  
 نور قط عالم را کموات است لغات بیر و لطف و مان اهل جود و محنت و این حد که از کموات  
 ایساں است کتب نور عباس نجم شماره حریں و مسکین عمر مراد داده و بوی مقصود میانه بدر خشت  
 و میدان حسرت یوگوی سرگوان سده ۵۰ هجری شب براریم شد که صادر ادوی ۱۰ و مید صبح حکمت  
 چه که هم صادر از علم و صنعت گدسته و تیر از دست جسته و از نفس آید یکس رسته حواد بر دست و اس

در جنگ و آب در دیده و خاک بر سر نه پوسته خیزد هست و خجالت دست آور می نه و خیزد در آوای گری  
 از مصرع در در اباش ای برادر در راهیست دل مردان دین پرورد باید نه ز محنت فزونشان برگرد  
 باید نه هر چند دست و پا زدیم معصوم در رسیدیم **ه** گفتیم که کار با ما ن شود نشد باید از اجزای خوشی نمان  
 شود نشد **ه** گفتیم که زمانه عنایت کند کرد **ه** بخت سینه کار بفرمان شود نشد **ه** دنیا جای غرور نفس کش  
 و حق غیور و مقصود در دل کی تواند کرد و حق **ه** الله تعالی ای داد و داد و دشت لایزال بانی غفور و ذی القدر  
 بانی غیور **ه** راه نایم است و منزل دور **ه** مرکب تنگ و یاسخت غیور **ه** غیرت حق آن قضا کرد که  
 غیر در میان نگذاشت هر که بغیر او برخاست او را گذشت **ه** یا هر که انس گری از سوخته شوی **ه** سنگ  
 انس چیست مصطفی از انس است **ه** ای جان برادر سا اهل انفسک آثاره را با انواع ریاضت ترا حاصل کردیم ملک  
 از شتر و ز ستم و یک لحظه از خود نیا سودیم **ه** کردیم بسی سپیدی **ه** از انشد این سیگلی **ه** شستیم بسی  
 بچاره سازی **ه** پیران باشد نازی **ه** و نیز در مکتوبات از مسطور است قرار در پیش در بفراری و عبادت  
 در پیش از غیر حق بفراری مشغولی بفرقی گرفتاری و طابلی استغراق باطن بجاری و ظاهر استن بدکاری  
 خون جگر خوردن بزرگواری **ه** چشتم غیر و ختن بر خور داری عوام و ملهات ظاهر گوشت و خواص و ملهات  
 باطن از حق تعالی نداید و عتاب شود عبیدی **ه** کثرت منظر الخلق برین ملهات منظری ساعه قیوم است  
 عمرک ملهات ظاهری بخروج حدت بشکند و ملهات باطن بیا و حدت بشکند مثل شمع گفته اند هر که را  
 اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طقیش پیش آید دل بگری مرده و مهر کس بر دل منده که رقم سوغای بر بایست  
 هر مخلوق کشیده اند روضه او در شهر سیده است و وفات او در سینه سید صدر الدین راجو  
 قتال بخاری ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر دشت و از برادر خود محمد  
 جبهان سید جمال بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجاد خلافت نشست و مخدوم جهانیان بار  
 بزبان مبارک میزد که من سبحانه و تعالی ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود دوی پوسته  
 در عالم استغراق بودی و با خلق اینها و اختلاط کردی که انی التلیخ الحمدی بیشتر بودند در سینه ارادت

محمد دوم بوجه سلطنت و مفتی و سلطنت و لواشیخ ناصر الدین محمد میری رسید بزرگ بود و صاحب شرف  
 فرمودند این است و وفات او در سنه حواجیه اختیار الدین محمد میری آما داد او دارا گری حطه ایچ بود  
 و معصوب عیده و لغوی متعین معصوب آخر الامر او را عیده دست داد و کجی ترک حطام دیادی بود و انیکه ار  
 او در ارات و العالیات متعین دست به بران طوع و رحمت گذارنده و حطام علم و نظریه بر قدم صدق نهاد  
 و در خدمت قاضی محمد سادی که ارهتا و عهد و صلحی و در کار و حریه و حلیه شیخ نصیر الدین محمد بود  
 تحصیل علم کرد و سمعت خلافت و امارت منزه گشت وفات او چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمان مائه  
 و وفاته در مقام ایچ است شیخ یوسف بدو ایرجی آما و کام دی او را در دم و سائله بعضی جواب داد  
 در محاکمه و متان آمده و خط ایچ متوطن گشت و این شیخ شاگرد و مرید حلیه حواصه ناصر الدین است  
 و از خدمت سید علال بخاری و شیخ راجو قنالی سیر سمعت خلافت و امارت منزه گشته تا لغت دارد  
 مثل ترجمه مباح العالین امام عراقی و اشعار نیز دارد و متاخر محمدی مرید و معتقد است حمل سلسله  
 که ردی در علقه خود ملایک و بدو در امان تمامان حق تسلیم کرده و طعن و تهمینه تمام میزد و علقه  
 مذکور گشت سلطان علاء الدین صدوی گسندی عالی بر سر قری عمارت کرده و رحمه الله علیه شیخ  
 قوام الدین مرید و حلیه محمدوم جهایان است در تربیت و ارشاد و مریدان مقام عالی در کتب تفسیر  
 او در کتب است پیاوردی ترک وفات او در سنه شیخ سارنگ اوانل حال ارامی اما در سلطان  
 میر و بر ساه بود و علقه سارنگ که اولاد مشهور و مریدان است اما دان کرده است در آخر که مریدان  
 عیایت عداد و قنالی او را در امانت عدم در ملک طرائق که مخصوص اهل حصول است نهاد و در امانت  
 شیخ قوام الدین امانت و مرید و در طریقه شمل باطل و در کجی و اروی تلقش بود و مریدان عزیمت سمرقانی  
 کرده و بارت حرمین مشرف شدند و مدتی دیگر در علقه صحبت شیخ یوسف ایرجی که از سیر و دقت بود و در آن  
 و اروی است عاده علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قنالی حرقه و اما نهاد و دیگر را که از سران  
 طریقت بدلیان رسیده بود و حمل رانی سابقه طلب سحای شیخ سارنگ و مریدان شیخ سارنگ

از ابا زکریا و فرستاد تا او را در اینجا چوبیت دست داده باشند بندگی شیخ باریکوسین ابو زکریا  
 شیخ حسام الدین بزرگی بود که بسلسله سهروردیه تعلق داشت مگر که اینحال شد و شیخ سازنگ را بر قبول  
 آن ترغیب نمیداد و بعد از آن شیخ آنرا قبول کرد و بان سعادتهای غیبی مشرف شد و وفات او در سنه  
 شیخ میناوی حبیب و لایت دیار که هنوز است نام او شیخ محمد است از صفیرین در سایه تربیت  
 شیخ قوام الدین برورش یافته بعد از آن مرید شیخ سازنگ شده و کار کرده و فقه است که شیخ قوام الدین  
 پسری بود شیخ محمد نام که او را شیخ مینا میگفتندی و مینا در عرف این آن دریا لفظی است که قوام  
 تعلیم و محبت استعما لش کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد مینا بن شیخ قوام الدین بسبب  
 غلبه مقتضیات شهوت که لازمه او آن جوانی است در پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار خدمت کرد  
 چون ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده اند منتفعی و متمسکی که از صحبت ایشان داشتند  
 میسر شد و لیکن بر جرات رضای شیخ که در تن نسبت بحال داشتست هر چند در اترهای سبک  
 شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد آخر خواست که هم بوطن حرم نماید و در پای شیخ بقیه تا بگوید که از سرگاه  
 او در گذر دهم بدین غریمت روی جانب وطن نهاد و غوغای قدم او که در میان مردم افتاد و بسبح مبارک  
 شیخ رسید فرمودند و خواهم که آن نایب خرد را پیش من بیاید هم در آن روز او را مرضی عارض شد و از عالم  
 بر رفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت خاص شیخ قوام الدین مخصوص بود و او را فرمودند تا من خواهم پسری  
 شود که او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل داشته باشد چون شیخ مینا بوجود آمد  
 ملاحظه نظر غایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت فقه است که چون در اول او مکتب  
 فرستادند و در اول در ذکر الف و بی معانی و محتائق گفت که حاضران حیران ماندند شیخ مینا محصور بود و مجرد از دنیا  
 در حین سلوک بسی ریاضاتنا کشته بود و گویند که او اکثر زیارت شیخ سازنگ رفتی و معتبر شیخ از آنجا که او بود و از  
 بیست کرده بود و هم تعلیم چوین بودی و بارها پای برهنه رفتی در راه صحرا تا بهما و رهاستان بودی  
 شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین میفتد و اگر بر زمین نشستی

عبارت گرداگرد محمود سادی با اگر جواب آید و معتد عاردا مکتوب و سدا گرد و بار نادر و سادی مسکن  
سر اسباب ترکزدی و در محض حظیر و سح و نام الدین بسی و سدا گرد و معتد و سادی در لکس و است  
نیز از دیگر کتب به وفات در سده سیج احمد که پیشوای علم مساجح لایت گجرات است در سده سیج که در مساجح  
احمد آباد است آموخته است و در حد سوره او معامیست حمایت لطیف و سوره و معصود و روح که لفظ اول  
بر روی زمین کم باشد و که تمام و بهی است قرص احمرا فانی شمع اردو بی نام و روی سیر در آواں طلوع  
در دلی بود حسن گوید که وقتی در دلی طلوعاں مادی سدر در بر اسم در طلوع است که در میان اطفال  
ماری میگرد و سادی دیگر ادب است و در وطن مالوف آواره ساعت بعد از وقتی دست ماما اسحق مولی  
که در یسی کامل بود و در که تو که از فرات احمرا فانی شمع امداد هم در آواں طلوع است در سده سیج  
و حساب ماما اسحق است و دمایا صده عمره کمال رسید و تحت احارت و طلاف می مسرف سده و سلسله  
ایساں مسیح الویدین معلی میر میر که تظاول اعمار مساجح در سلیطه مولی حضرت سید کائنات صلی الله علیه  
وسلم عظمی ابدین ماما اسحق سح و سلسله آن حضرت سیر سده که امداد از مساجح سال سده و سده سال  
ملکه مسرخر و سده و سادی در دلی در حد امداد تحصیل علم در مسجد جامع اجمال را باعث سلسله  
می سید و اطفال سیر که که بخاره میگرد و در حد امداد ماما اسحق علیه بر آورد و در مدت اجل و در چهل جوانی  
رد و سیر که مال مردم بر که تخدیه سیر کرده در مارت حرمین سیر سیر مشرف سده و در حضرت عالم ماه  
صلی الله علیه و سلم تارت امداد و صحت مساجح رسیده آخر ولایت گجرات امداد و طوفان که از مارت  
سلطان مرور حاکم شهر بهر واله بود و آخر سلطان مظهر طلسه مارت سده گجرات سده مسافره لمار و کاس  
و لعلاده اسبائی که در دلی بخدمت سح و تحت تکلف اقامت آن دار بود و در وطن آن مراحم سده  
اسر و سده سیر که چنانچه اقامت محدود و ابواب قنوج در کات ظاهر و مائل بروی مصتوح گس و مصل آن  
دیارا و احوال حضرت و تحت دی مملو سده و در بلاد حالت حیات گذردی فقر العالی و سبب بود و بود  
از وفات در روضه وی آنحال مگر سده که افراد و ساداتان مسرخره سده حاکم از مساکین بی از مرد

وی که محمود بن سعید ارجی نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را  
 متعنه المجالس نام کرده است. در آنجا می نویسد که چون سعادت یابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری کنم  
 یک کوفه بنات مصری موازنه سی سیر و یک شلک نازک بزرگ در مسجد خا بنجان پیش این درویش داشت بر سینه  
 از کجای آئی و ما را چه شناسی و چه دانی گفت من میر بندگی شیخ فخریسم از خطه پندیده آمده ام و پیش این  
 درویشی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در پی پندیده رفتم یابوس بندگی شیخ فخریسم فرمود  
 که ام مسلح بدار و دلی دریافتی هر کجی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد که تورا دریافتی من مساکت مادم فرمودند  
 چون ایشان را دریافتی ضائع در دلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بغیر ارشدم مستعد شده روان شدم  
 در دلی آمدم و امر وزیر حکم اشارت پیرو خود قصد یابوس شما کردم عبده فرمودند که ایشان را رانده اند و ما  
 ایشان را ندیده ایم خاما مرتبه این درویش که عند الله است از کشف و کیمیت خود دستنزد به در آنجا میبرد  
 که سلطان فیروز را نیز خدمت شیخ اعتقادی او رجوعی بود و در وقت آمدن میر تمور بدلی ایشان را در دلی بودند  
 و بازنده روز پیشتر از وقوع این واقعه آگاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان  
 بوضعیت شیخ بجانب جنوب رفته و شیخ فرمودند ما را موفقت خلق باید کرد و در آخر در بند من بسیار انداختن  
 از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر میر تمور رسانیدند میر تمور تعظیم بسیار کرد و وداع فرمود و فرمودند که چهل  
 فقیران با ما در آن بند بودند هر روز چهل کاک گرم بر آغوب میفرستادند که خوش فقیران میشدند و میر تمور  
 که این درویش زیارت خانه کعبه روان شده بود در چهار نشسته وضو میکرد بای لغزید و در دیانتا و فی الحال  
 استرا کردن گرفت یا حافظ یا حنیظ یا قریب یا وکیل یا الله میخواند موازنه یک تیر انداز در آب شنای کرد  
 سنگی زیر پای این درویش آید آسوده شد آب نگر شده بود و این درویش همان اسما اعظم میخواند بعد از آن با فضل  
 و ملاحان مارا مثل مای بر آوردند و چون این درویش کعبه رسید و حج گزارد زیارت مدینه رفت اما هم  
 در شیخ حاج الدین سرکشی و کینفر دیگر در محبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدیم باران گفتند که  
 طعام وجودی دارید که این درویش گفت با همسان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایشان رفته و طعام خوردند

و اما در تاریخ این روز دهم سوار السیاح و آنست در این دست سینه سنج میل در آله شخصی  
 ما و از سنج میگوید همان حضرت مصطفی اکسیت این در پیش و دست کسی دیگر خواهد بود چون دهم کرت  
 سیوم کرت گفت دستم که همان حضرت مصطفی ستم مرا ستم من آن شخص رفتم دیدم که طلق بر دست گز  
 است ده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله سلام فرستاده اند این در پیش این امر هرگز و طلق هرگز  
 ادرجت و طلق بر کرت کردت و شری آن حرادر مال بیاید و ده این در پیش در حواش در حل مادر اند  
 حوالی که این در پیش دیده بود همان حوالی سینه بایم دیده بود در حواش این بود بیالشی که حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و آله سلام در مقامی مروج و سوار است اند و اصحاب در حضرت بسیار ده و یک عورت از سینه در سینه  
 مرصع و کلک لوتیده من حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله سلام بیاتده است بر مال مبارک هر مودن اس عورت  
 قول کن این در پیش عرصه دست کرد و اما موصول کرده است حضرت صلی الله علیه و آله سلام دست مبارک بر  
 امیرالمؤمنین علی صلی الله علیه و آله سلام است کرد و مودن و ایک تا دست حوالی این در پیش در حل عاصم کرد  
 مودن و ساه مردان علی کو یک که مودن بیاتده ده انگشت در پیش کرده میگوید با ما احمد ایچه همان حضرت  
 مصطفی است صلی الله علیه و آله سلام قول کن این در پیش آن عورت را موصول کرد و در حواش این در پیش  
 که دست صوب عورت که مودن آن عورت دیاست متجرب و یک که این در پیش باشد است از مودن  
 حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله سلام حوالی قاعده در حل سدل گرفت این در پیش هر سوار بر سوار  
 قمر سر که برای زیارت و دواعی و محاوره مودن حضرت ده که همان سیه بر سوار کرده است و  
 و این در پیش انگشت که دستار بر سر مودن این در پیش گفت حدیث مودن سوار بر سر است و مودن گاه  
 بر سر شمشیر محاوره گفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله سلام در حواش دیدم که فرمود این شخص را ده کن  
 دستار سیه مده و در مال مودن که این دستار بر سر مودن و عورت کن این در پیش آن دستار را  
 بر دود مده و مودن بر سر مودن است مودن حاصل سوار بر مال مبارک مودن که این در پیش در حواش  
 حاجان موصول بود و در حواش مودن سوار میگرد و در سنج مبارک حدیث سدل لایس ساری بر سوار

جوانی صالح در مسجد فاجنجان مشغول است غایت مجاهده در ریاضت میکند ایشان قصد ملاقات  
 این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند معتقدی از آن این درویش آمده خبر کرد که مخدوم جوان  
 برای ملاقات شما می آید این درویش فی الحال بر بختاروان شده چون بر در مسجد رسید نظر بر پاکبانی ایشان افتاد  
 و خادمان نظر برین درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند از زمان این درویش رسید  
 گناه گرفته و سینه بر سینه این ضعیف نادیری مالیدند و مبارک برگوش این ضعیف نهادند و سکریت  
 فرمودند ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست آید ای جوان بوی دوست می آید بخدا تعالی در دست  
 دادند و گفتند ما در وقت خوش یاواری فرموده ام و خوشی اینان در پاکبانی نشسته و روان شدند و این  
 درویش در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پانوس حاصل شد بر بان مبارک فرمودند که این  
 درویش دوازده سال پای برهنه بی رفیق و بی ابرقی سفر کرده است در شهرهای و در هر قصبه میرسد شب هم در مسجد  
 می ماند و این درویش از افاضت احکام خدا تعالی بفضل و کرم خود گناه گشته است و این درویش با وضو نماز  
 عشا نماز فجر میگذارد و بیشتر در سفر روزه میگذشت در ریاضت میکرد و منتهای سفر چنین کشیده که در میان نیاید  
 و فرمودند اگر چه در سفر مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طرب بسیار است و این درویش که  
 پای برهنه و پیاده سفر کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کرد که فرمود است و امشوا احفاه عراة ستره و ان  
 جهره ای عیانا فرمودند که روزی درویشی پیش پا بوجو آمد با بوجو چاربتل برای او مانند من میخواست  
 کردم با بوجو این درویش بسیار ننگ میخورد و همین زمان ازین مال ننگ خواهد خرید و خواهد خورد و خدمت  
 با بوجو فرمودند ما را از فعل خواهند پرسید و او را از فعل او خواهند پرسید در آن وقت سق من دوازده سال  
 خواهد بود از آن روز که این سخن از خدمت با بوجو شنیده شده است متابعت ایشان می کنم فرمودند  
 روزی خدمت با بوجو مرا فرمودند با بوجو سخاوت بسیار میکنند تا گاهی دست فرار نکنند من گفتم برکت با بوجو  
 همیشه دست من بالا باشد و هر که فرار نشود بجز بندگی با بوجو فرمودند از خدا تعالی میخواهم که همیشه دست  
 احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست فرار نکنند بجز این بیت خوانند و طبعیت همت بلند دارد که دادا کرد و کار

رستند که فصل خود شمار و این حدیث میخواندند یا اس آوم انفس انفس و این است خوانده  
 و ما نقد و ما لا نیک من هر چند که حدیث بر جیز او اعظم از هر مود در مجلس درویشان آید و این  
 است و سلامت بیرون رفتن سوار این معیف عرصه نیست که در مدگی میداد اداست میدادند  
 حدیثی این معیف میفرمودند تا آنکه نتوانید گرد طالع در و دیال گردید و اگر نخواهید گردید  
 گردید جسم و گوشت را در مال را گردانید و در مال حاضر دارید دولت با نوس حاصل سدر مال ماکر  
 در عمر قد این درویش در مسجدی درآمد در مال مسجد دهمدی سنی میگفت و متعلماں گردانید  
 میخواندند و این درویش با عاها محقر و کلاه بر سر دهنه در رسته بود معلمی سعه حسامی میخواندند  
 ستم میخواندند و درویش را در رسته گفت اعز ابطل معوالی آن دهمدی سیدی الحال بر کس  
 و ما این درویش ملاقات کرد و محلی که سنی میگفت در آن محل این درویش را در دیانت داد و باهای  
 علم اصول کرد و این درویش بر سوال با جواب گفت آن دهمدی را حال معلوم شد گفت آن ستم  
 خانه محقر و کلاه بر سر حرامی اوست این درویش گفت کی علم دوم اگر خانه لطیف بیستم لعن بر حرامی  
 گدا درویش مخصوص خود را در این لباس پوشیده میداد و در هم صاحبخانه الحامس میفرمود که در  
 مولا احمد قاسم فرمود که در موضع طلال روزان سو مولا ناکه در حتم بر اوج می رسید و ختم با سوره سجده  
 رک نماز بود مولا ناکه که در رد دل خود دانه میگرد که شش را حتم مرتب نشوم مردار و این سو مسم  
 لی ادی عرصه دهم کردن بی نوبت چون زمانی بکشت کرد تا یکد که در مود مولا باسلام کرد  
 و این سید است عرصه و واقعه فرود آمد وقت نماز عشاء در مسجد جامع حرم اقصا امام آمد که امام عباد را  
 فرعه سست تراویح شروع کرد و در سجده هم رکعت کرد مولا ناکه که تا سجده هم نشیده بود و امام مرتب  
 سید حرم را در موضع بخت مار آمد و سرف با نوس مرتب عرصه دهنه کرد و مدگی محمد حرم  
 سو فرمود مدینه و یک میگرد سب این معنی خود که یکس ما حرم مرتب شود و ما را در دال سو فرمود  
 مولا در دیال از جهت کار و دیال کار و دیال را در آن تو فعلاں نخواهد کرد و در دیال را نفس این

انگاشته بودند که امام مسجد نصیبه در هفت ختم تا سحر اسم یک داشته است بعد ترا گفته شد که روی  
 شود و ایشان هر کاری که بفرمایند فی الحال بکنند و زنک بکنند و زمان شیخ احمد که توی همان  
 زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بنای احمد آباد از دست و تحمل احوال سلطنت گجراتیان است  
 که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دلی شنید که در دیار گجرات فساد و کفار بسیار شده است و در جایی  
 در بایگی خطه است که او را دیو پویش میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سوسونات گویند و عامل ماضی که  
 نظام مفرح نام داشت نیز بهنجار غیر بود و سر از رفته اطاعت بیرون کشیده است و در خطه که نهایت تحمل  
 بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم میکند مال سوداگران را بر دوی ستاند سلطان محمد بن فیروز گجراتی  
 از امر او خود که ظفر خان نام داشت بولایت گجرات تعین کرد تا مضع فساد و فسادان بکنند ظفر خان تا مدتی  
 فتنهای این دیار میکرد و اطاعت سلطان محمد میخورد بعد از زمانی پسر او خود را محمد شاه لقب کرد و در  
 سنه ۸۰۵ تا نایب بادشاه و لایحه گجرات شد و چند روز بادشاه گجراتی فتح دلی در سری و افتاده بود همان روز که  
 متوجه این حدود شد و فات یافت و بعد از وی هم درین سنده پسر او ظفر خان نیز رسید بر سر سلطنت  
 نشست و خود را مظفر شاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه بادشاهی کرد و بعد از وی نیزه او سلطان محمد  
 ابن سلطان محمد بادشاه خطه شد و شهر احمد آباد بنا کرد و وی دو سال و شش ماه بادشاهی کرد و بعد از وی  
 دیگران تا آن که نام دشتانی از ایشان مانده است فاما نایب و نایب را اجون تاریخ بار احمد آباد است تصدیق  
 است تاریخ بنای مسجد جامع وی دوازده که عدد لفظ خیر و بخیر بر آن است قطب عالم نیزه خدمت جهانیا  
 سید جلال بخاری است از وطن اخی خود گجرات رفته و وطن کرده نام او سید بران الدین است مشهور  
 در زمان خلایق آن دیار قطب عالم است روضه او در بنوه است که گوی احمد آباد وفات او ششم ذی الحجه  
 سنه ۸۵۷ و خمیسین فاما نایب که عدد عبارت مطلق یوم الترویج است و بر در روضه وی سنگی افتاده است که جامع  
 سنگ و حجب و آیین است و این مهر سه صفت در وی مما موجود است و اصلا شخص یکی از این  
 در وی توان کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک خطه کنند گویند بلکه این است باز چون نیک خطه کنند

رسد که ملک چو سب هر کدام از این سه صفت در وی هم محروم است و هم مشکوک بجایب حیرت  
مشاهده تعلق دارد چنان گویند که قطب عالم در وی در آب آمده بود حیرت یابی او خود گوشت این  
سگ است یا آتش یا حوت حق تعالی این سه صفت را در وی اهدات فرمود و الله عالم شاه عالم  
سر قطب عالم است امام و شاه محسن است و لقب شاه عالم وی سید و احمد آقا آسوده است و صمد او  
ریات گاه و قریح گاه اهل آن دیار است مقامی عالی و معالی لطیف و لطیف و مست یک در مردم  
بر یارت برود و تنبیر در آنجا نگذارند گویند که دیر او در سلوک امیر طریقی عیث طریقی عرب بود  
عالم طایف و سگری عالم است در معنی اوقاف لباس حریری پوشید و در مشرب لامیت میرفت لیکن  
مراد او اوقات و علامت حصول طایف بود و ترنیت او ساد و شج احمد که بنو میر یافته بود  
حوادث و اوقات در وی بسیار بود و اوقات او در سه تاجیه عالم است که عدد لفظی  
و در آن سره و جماعه اهل عالم و شاه عالم سید و احمد آقا آسوده اند و در پیش کرکده و در  
ولات گجرات است متنازع بسیار آسوده اند اعظم و اشهر انبیا که صاحب طایف آن دیار است  
حسام الدین قلانی است اهل عالم است شیخ نظام الدین اویا که صلیح یار و کرمات می بود  
و در حقیقت ازان سر مرص لوی عشق و محبت می آید و در دیر بهای وی نور کس و علامت می مایه بود  
این شهر او خود اهل دلی عالم است و سید هر وین که کسی در لب او رفته است و سید  
ال لوی عشق می آید و یکی از صلیح می وقت معصومان در گاه که در آن دیار حرکت امارت و در  
است که همه در لباس سیاه بگری و صورت عالم یعنی هامن و علامت حصول انصاف است و ساق و پا  
سار است و اما عظمت قول او بسیار و در بعضی اوقات گجرات قریح ناکره است و ملائق آن  
و مردم ولایت و کرام مسافتهای بعید بر یارت وی هر سال ساجد و صومعه گوران تماران حاکم در آن  
علیه و عو عا سیر سلیم است چرا که احوال او صامحیده و در الملک معلوم و مشهور است و ایر سیر سلیم طریقی احوال  
معلوم شده که وی در وی بود و اول فتح اسلام را کرده و فتح بسیار نموده و در جهته تهادت رسیده و در بار

فیروزشاهی میفرمود که نام من می پسران مسعود غازی است و وی از خزانه سلطان محمود غزنوی است  
 و چون سلطان محمود تغلق بدیدار پیرایه رفت زیارت وی کرد و بجا و در آن قبر وی صدقات داد و آنکه  
 گویند که وی مرید خواجہ معین الحق و الدین است ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکر نیافته و  
 بدعت علمای کثرت شده است درین نزدیکیها حدوث پذیرفته و الله اعلم و از جمله مشایخ ولایت گجرات قاضی  
 محمود است صاحب کرد و ذوق و عشق و محبت و مشرب و حالت عطا و عکری با وی که زبان هند  
 دارد و دستور توان آن دیار است بنجایت مطیع و موثر بی تکلف آثار عشق و در جدارن خان ولایت  
 نقل است که در وقتی که او را در قفس میگرداند بر بزرگوار او گوشه کفن از روی او برداشته نگاهی بنمایان  
 می کرد و نیز چشم کشاد و تقسیم کرد پدر گفت بابا محمود این چه اودای طفله است همچنان با چشم بزرگ  
 وی در انداخته حال در احمد آباد در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در رعایت عمارت و ثروت و جمعیت  
 ظاهر و باطن که محمود حال اکابر و مشایخ باشد و در عدد و سنه عشرین و تسعمایه در قصبه میر پور که از ولایت  
 گجرات است و وطن اصلی آباد بود و رفت و ساکن گشت قبر او هم در آن قصبه است رحمه الله علیه از ستارین  
 مشایخ آن دیار شیخ و جیه الدین بود و دشمن علی الاطلاق و جامع کمالات و برکات مسن و معروض  
 مشغول تدریس علوم و تصنیف کتب تربیت ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و حواشی و تالیفات  
 هم دارد در لباس هم بر وضع عوام آن دیار انگاشته انداخته اعتقاد وی در تصوف و شیخ محمد غوث بود  
 اگر چه هر یک دیگر بود و ذات او در سنه سی و تسعین و تسعمایه در صحن خانقاه خود آسوده است محرر سطور در وقتی که  
 بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم بدان دیار رسید ملاقات وی مستعد شد و بعضی اذکار  
 و اشغال سلسله علیتادیه شریف گردید اکنون جانشین او خلف صدق است شیخ عبد الله موصوف است  
 بعلم و حلم و ریاضت و غربت و محبت عفت سائر اخلاق در و نشان شیخ علاء الدین قریشی گوالیری  
 مشهور است زیرا که توطن او در اول درگولیار بود مرید و خلیفه سید محمد گیسو در است و جامع است میان  
 علوم ظاهر و باطن چون سید احوال میرا بنور فرست میبندست مثال ترک دنیا و انزوا از خلق با و عطا

فرمود و با آخر عمر سرودی بود که می کرد که معاد را می بیند و می گوید که اگر چه سرود می گوید و پیش  
 در می اندازد با مردم مطهر آباد می کند و آنده متوسل اوقات است و معارف سال سال میانه هر چند آباد  
 عرف کمالی واقع است بر روی می که به شیخ الوالحق تلمیذی قمری است و سر مرد و طبعه سید محمد گیسو در  
 است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و برکت حریف تر و طبع رسیده و کتاب خواند و معارف را  
 پیش حضرت سید گذرانیده و سال ملاقات و امداد یافته و در مصداق است مثل بکمال در هر دو سال  
 در تصوف و دیوه قمر و سر کمالی است شیخ سراج سوخته معاطل قرآن بوده و در داخل عالیه صاحب محمود  
 چهارمیان سد طلال الدین سخاوی و ستمه و سالها امامت سال کرده اگر کثرت حمایت و توسعی که حضرت  
 محدود مراد و دوده بعضی امامان دیگر که کسب علوم ظاهری کرده بود در تنگ بود و حضرت محمود را حال  
 اترا و سد فرمود که سراج تا که مطهر را می مید که تحریر می گوید می گوید که اردی که امام حواری عادت  
 سراسر سر و در بعضی آنکه سید که شد که چون ساه دارد و عهد او را صاحب هر یک کالی و سر  
 آورده بود و طریقه او حدب علاقی بود و عوام بسیار را تال کرد و آنده و سر هر تنه عظیم سد  
 و بعضی او صانع ایصال بر صاحب ظاهر تربیت بود و در آن آواها دارد ساه و در سلطان محمود که  
 از مائیک سلطان پیر و ساه بوده و بعد از فوت یدر حاکم بود و در سیدل شهرت شاه و در جهت  
 طافان سال بود رسیده و در آنجا که ساه سرودی بود رسیده عادیان ساه گنند که عاقل و است  
 و حکم س که هر دو اسم که در ظاهر امار و قتی خلوت دهه اند ساج کمال بود و در حاکمی آمده است ساج  
 دارد و در ساه عادیان ساه گنند که سالان را گنند که در سبها با ساه و خود گنند سراج و در  
 حرسه رسید آمده و آنکه گنند و در و عا، در کرد و عادی را در خود که گنند و در سراج و در حرسه و در  
 حرسه سالان در آنکه گنند آله و عا و در ساه عادیان ساه گنند که عاقل و طاعت سده و سراج  
 سوجه آنشیر سراج خود را و داد و خود و در سراج کمال اصیل دارد و سراجی از آنکه حرارت در و عا و در  
 شاه حرسه در که او ساه شیخ سراج آورده و سراج ساه در آنکه سراج حرسه ایالیان رسانده ساه و در آنکه سراج

جو نیز شد و از آنجا بازگشته به مکن بود که موضوعی است در فو اخی فتوح آمده و همانجا بود شاه مدعی الدین طاهر  
 غریب احوال و عجایب طوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صحریت که از مقامات سالکان است  
 بود تا در ازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید غسل او نشده اکثر احوال  
 برقع بر او کشیده بودی گویند هر که انظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسله او یکجای پای  
 دیگر هیچ خوش واسطه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پیوندد و بعضی در ایران بی واسطه او را حضرت شب  
 دارند و بعضی خبرهای دیگر که اصلی ندارد و او در امر شریعت و طریقت خارج است و الله اعلم فاضل شهاب الدین  
 دولت آبادی در عهد او بود و مکتوبی در مردم هست که گویند شاه در آنرا از ارباب فاضل شهاب الدین خوشتر بود  
 و آنچه در ذکر شیخ سراج مسموعه مسطور شد از بعضی افاضل کاتبی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار مشهور  
 است و مطایع به و الله تعالی اعلم رحمه الله علیه علی جمیع رجال شیخ سخای درویشی بود بسیار بکثرت کشف  
 و کرم است هر روزی بود و با شیخ نور صاحب آورده اند که روزی در سر او فرو خواندند که درین مقام قطب نزل  
 خواهد کرد تهی اسباب مجلس کرد و بر شیخ نور التماس کرد که در سر من چنین گفته اند و درین زمانه خبر شما طلب  
 نیست در منزل من بیایند شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل او برقت بعد از خرج شدن طعام  
 توالان حاضر آمدند همه اکابر و صد و جمیع بودند چون توالان قول برگرفتند صد جهان بخت را گفت  
 نامشروع است و روان شد بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین  
 اسپجانی و اما و شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بودند نشسته اند و توالان منع کرد فائده مذمت توالان این  
 بیت بخواند بیت آن سوار که کلاه که باز سلطان نیست و بس خراسان که در جهان و ایران نیست و شیخ  
 نور الدین با خطی بدید آمد و ذوقی روی نمود و سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد چون غوغا از جانب  
 بسیار شیخ گفت شد گفت مولانا تاج الدین چنین خوشی مکن مولانا چون در خانه آمد تمام اندام او را آله گرفته بود و خود  
 بالله منها مولانا تقی الدین در پی بنایت مفتی بود کار او آن بود که کتاب ادبی است آنرا میگفت و در آخر شرب افغان  
 میردن آمد تمام روز در جای مشغول می بود چون پاره از شرب میگذشت بنحانی می آورد و رده اند که ایلا بر مولانا آمدند

فصل در ذریعہ ہستی مولیٰ الہی من ہدایت و عز و دایم استایحسان و مایل مراحم  
نیز ہوتا ہے کہ اگر مولیٰ الہی الہیں کسی کی حریفہ بود و روی آں کہیر کہ ضرر دال خود را ناگزیر ہوتا ہے  
تسار با و در دواں داور و در دیگر دواں دل مولیٰ استند عصاب آچار کہ نصائر اعمار و جد کا کہ  
دایہ با سہر و سر دواں سیار و دیای مولیٰ انشا کہ باہر سیدہ تمام موجود کہ باہر شمار آرازد کہ در کم جزو سہر  
شیخ رفیعہ الدین بیکر برگ شیخ نور قطب عالم است سار برگ متواضع و سیکر حسنا حالت بروج  
حسام الدین بیکر بوی میگوید کہ اگر میگفت دانستہ میسر است اگر سار برگ ہم کہ ہم وقتی کام حدود و سہر  
محدوب و الدج و نقل کرد گفتہ کہ در تمام موجود این کلہ را حسنا حال جو دیانت ایم حرمہ شہر علیہ السلام  
حسین العارص شیخ انوار سہر و شیخ نور برگ و سنجی اگر سعدان امرہ کردی در ایام انوار  
و سج کردی و جو اییدی و جو سحر و شیخ حسام الدین در کتب و مات جو دی و سید کہ روی محمد و م را دہ  
شیخ انوار سہر سہم کہ عشق محمد مانند فرمودہ دواں کہ جہنم قرار کرہ می گوید آں می پسند کہ در سہر  
یا سہر دست یا امام دوست فکر جہنم برای جہمی کسانہ میر سید اشرف نعمانی اورا سید  
جہانگیر گویند اگر کمال است صاحب کلمات و لہر فات درسیا یا میر سید علی ہدائی قدس سرہ و سہر  
عاقبت بجا سہر دستاں اعداد و در حلقہ ارادت سہر علاء الحق و دایم اولیش ارادہ معائنہ عالم  
ار کشد فکر امت حاصل بود در حقایق و توحید سہر عالمی داور اورا کتب و مات است مثل بر تحقیق  
عیرہ ماقامی شہاب الدین دولت مادی عالم بود و عالم قاصی بروی تحقیق محبت ایمان فرعون کہ در سہر  
اسارتی دواں واقع سندہ است کردہ بودا و درین عالمی مکتوبی نوشتن فرمودہ یکی از فریات جو سہر  
کہ اورا گوئہ کہ سیدی مقام معین است و در میان جو علی واقع شدہ نام سید دواں و یار و دمع من عباس سہر  
است و اورا موقوفات است کہ یکی اورا دواں اجمع کردہ مکتوب است دوم مراد اورا سند جامع العلوم  
قاصی تہا الدین مولیٰ تعالیٰ قلہ انوار البعید نجا و در دنیا و تبارک نشاہ اورا دواں تہر ف قبول فرما سہر  
کہ سہر در بعضی از دواں بود سیدہ شہر کہ اگر نیست بعضی از علم مست فرعون قاصا کردہ اورا دواں سہر

باید نیست که در خصوص آن نسبت و سخن افتاده ده جا آورده اند که در اهل عشره شهادت دارد مشکوکین مقامات  
 و متعلق ترین مقامات وی است که بسیار شارحان و بیجا پیچیده اند سخن را اصل بحث نرسانیده اند حضرت  
 شیخ رضی الله عنه میگوید که فرعون را میگویند که ایمان با من دارد و در وجه ایمان با من اطلاع احوال و در وجه  
 نکال از خود میدانشد و بر این بود چه می ترسید غرق و تخریب متفرق ایمان آورد و کما جاد فی القصصی لا کما ایمان  
 فرعون فی البحر حیث رای طریقاً واضحاً و معاجراً علیها تنویر قبل الغرغرة و قبل ظهور احکام الاخرة معانی  
 الناس عند الغرغرة جعل الایمان صحیحاً مستند به فان ایمانه بالغیب لانه کان قبل الغرغرة لا بمعانیته عند الاخرة  
 کما هو شأن ایمان اللباس فمن یؤمن عند القتل من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف فی القصور و کما  
 لقرون فی حق موسی انه قرع عین لی و لکن فی قرع عینها بالکمال الذی حصل لها کما خلا و کان قرع لقرون  
 بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق تبصنه طاهر امظهر العین فی من الخیث لانه تبصنه عند ایمانه قبل  
 یتبصن شیئاً من الایمان و الاسلام صحیحاً بقلبه و جعل آیه علی غایته سبحانه لمن سار حتی لا یاس احد من  
 رحمة الله فان لا یاس من روح الله الا القوم الکافرون فلو کان فرعون ممن یاس ما بود الی الایمان  
 موسی علیه السلام کما قال امرأه فرعون فیه انه قرع عین لی و لکن لا قتلوه عسی ان ینفعا قول الآن و قد  
 عصیت قبل و کنت من المفسدین ای امنت الآن و کنت من اوصا صید المفسدین من قبل نوع من القتل  
 عند توجهه الی الحق و الایمان به و لا ینافی صحته ایمانه و ما جاد من قوله فیدم قومه یوم القيمة فادومهم النار  
 و یسأل الله الموت و القوم للجنة و دخول النار لا ینافی الایمان و لیس کفر فرعون بع ایمانه نقص صریح و ما جاد  
 فیه کان حکایت عاقل ایمانه و دفاعه ایمانه علی تقدیر التعذیب عدم الخلود فی النار و التعذیب باطنی  
 حقوق العباد ما لا یرفع بالاسلام فلا یمکن علی الشیخ فیما قال مع انه ما یزید القول فی جمیع ما فی الکتاب مستظهر  
 بالرسول صلی الله علیه و سلم فهو معذور و حمان المنکر المعذور معذوره و قوله جعل آیه علی غایته اشاره  
 الی قوله فادومهم النار یمکن العذاب بوجوب الایمان الصادق و تکلیف العصیان و الله تعالی اعلم بالسر  
 من کل مومن و کافر حیث ان برادر قدره علمای روزگار و زبده فضلاد و دایست بالعبادت الاهی و حمایت

نامتسای و دارالطاعات این طایفه علیّه و توجّهات اس در هر یک سه تری از تشریح صحیح و مطلق از مصلحت  
 نامتسای دارد و اس را از اعلی ترین دولت و احقری ترین رتبت تصور کرد که بی حمایت از لیه و رعایت  
 از لیه کسی بدین شرف مبرور نگردد و ملک حاصل از توبه میسازد و توبه اس سرشت و حد اس معتد  
 از امام احمد علی حرّ و الله علیه السلام بود که میفرماید من لم یکن له نصیب من هذا العلم اعان علی  
 سودا و بی توبه اولی نصیب منه التصدق و التسلیم لاهل الحق و برآوردن او در طریقه برای هر که حق  
 در سبک بر این معصومه امکان ندارد و در جی دارد کار معمول مسأله حساب گاه آید هم معمول از او در کار  
 وی سودا و شود و معصومه تا مطلق او بر خود دارد و من اطوار است سلطان افعال در بهال گفته آمد بسیار  
 محول در ایام معدوم و بهم اتعایا تبه سود و موارف مظلومه و عوارف موهوم و در میان بهاده آید و اح  
 تبعو المسأله سبع رعی که معصومه تبه لایعرب برده و افعال سرحی ارایا محتاج خود سلطان ابراهیم معص  
 اصداده و خود خواهد کرد و وقوع در حکام افعال برادرانه اگر چه امکان معصای افعال السودی در لایعرب  
 که لایعرب و سائر العادات که لایعرب و معصای من اعترفت قدماهی من سئل الله حرم الله حرمه من الیاری  
 و در ماه ذیقع خواهد بود که برآمد کاری از دست کسی و نه که در کارش برده و دست و پای کار  
 با دیگران دارد و دل کار او سود و کار و صدای از آنجا که در دیال اطراف دور کار و دل سائل  
 اگر از بار تبهیده اند که سبب فقر خالیال را سرحی و معصی است ضرورت مگرد که گاه گاه لایعرب  
 اوقات سرفه داده می آید و محدود خواهد داشت و سلام متبج فتح الله او و بی تعلیق سبب لایعرب  
 حکیم است در اذن اعلای و بی بود و سائلها در سرحی جامع و بی کیافین سرحی است و سرحی  
 و اعداد حاد است و در آخر مرید شمع صدر الدین حکیم تند و سلوک اس طریقی متوال گفت گوید که  
 ریاضات بسیار کتیده بود و لیکن بعد از آن عالم مسام حال او بر سیده ملکیت این حال سرحی و  
 مرموز که در کتب کس و کتبه بار از ملک خود در کس از بهمان کرد و گویا که سبب سرحی است  
 مرموز بود و او را مرموز نگا بدست مرموز معصومه و توفیق خود لایعرب را بر او مرموز و

اورا دیده نمیکند بلب ایی نسبت به اجزای است و آب چشم او میرفت، هیچ ضمیمه ای از نقش  
 ناموسی پاک نشد و در بدل آن عالم باطن ثبت یافت و شیخ قاسم اودهی دلموی باز مریدان او است که  
 دارد مسی با دال الکلین رحمت الله علیه را در وی می نویسد در وی شان مصلای و تسبیح و شانه و عصار  
 مقراض و سوزن و ابرق و کاسه و نمکدان و پشت و آفتابه و کفش و نعلین که بر مردان و یاران  
 میدهند هر یکی دلالت بر معنی دارد مصلای دالات بر استقامت طاعت و عبادات میکند تسبیح  
 دالات میکند بر جمعیت یعنی خواطر بر نشان و متفرق که فرا حرم وقت اول و جمعیت روی و در یک خط  
 گشت چنانچه دانه های متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شتر از وی دفع شود عصار  
 دالات میکند بر آنکه نگردد و احتما و وثقه بمریدان یکی باید که واحد حقیقی است مقراض دالات میکند بر قطع  
 سائق و بر قصر امانی سوزن دالات میکند بر پیوند صورت و منی اما سوزن را بی رشته نهند بلیت  
 سوزن و رشته از بی پیوند آن بدو است حاجتمند و ابرق و کاسه دالات میکند بر  
 رعایت فقر و دهمان بنانی و آبی نمکدان و پشت و آفتابه دالات میکند بر کندوری یعنی کندوری پیران  
 حواله او شد و نعلین دالات میکند بر ثبات قدم و اگر شانه بکسی دهند باید که برهنه نهند بلکه در جامه  
 یا کافه غذای پوشیده بپوشند که آلت مغافرت است چون کار بکسی دهند باید که در جام کرده بپوشند و خمر و زوایا  
 گشتی همراه او کنند و زوایا و ابرق و مثل آن آب بر کرده بپوشند و چون شانه در شان دان کنند جانبی آنها  
 بار یک درون شان دان کنند که در کار جدایی موی ابله است یعنی چون سبب تفریق مبدائی است دور تر باشد  
 بهر است مسعود پاک از قربای سلطان فیروز است نام اصل او شیرخان است مدتی در باس اغنیاء اهل دولت  
 ناکاه جذب از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و نجابت در وی شان و حلقه صحبت ایشان در آمد و در شیخ  
 ابن شیخ شهاب الدین امام شد بنایت حالت میکرد و دی از مرستان با ده وحدت و خم ننگان خنجر حقیقت  
 سخن شانه میگوید در سلسله چشمتی محکس این سخن را حقیقت را فاش نموده و مستی نکرده که او کرده گویند ایشان  
 بجدی گرم بود که اگر بر دست کی می افتاد و میخوشت عالم تعریف و توحید تصنیف بسیار دارد و تصنیفی دارد مسی

تنهیدات بر طبق تمهیدات عین القصاصت بعد از بسیاری از عقایق و در احوال مندرج است و در  
 اشعار دارد و قصائد و غزل و مانی و تمام سخن همه در احوال است اگر قصائد و شعرا و حیرت در احوال گفته اگر  
 در بعضی از بعضی طریقه ساعری ماری باده اما بعضی سخنان منساعا و میر آمده و بعضی دیگر طریقه می باشد اما  
 میگوید بیعت با مسیح محمد رسول خدا ایم، زیرا که هر دلی است و این سخن می از فرد و در متن و سر او است  
 مقام حواء مطهرین در لاد و برای بسیار مجرده و حواء حقه است قدس اندر سر و در تمام کتاب  
 حواء العارین میگوید سال وقت ماطن است و عین عیب و در با عاتقان حاصیرم و حاضر عاتقان عارین  
 که ما با نیم سده انیم دار روی که ما با نیم بودیم اگر کس را بود عیبت می ما را انگیزی این حرمت که طریقه  
 است است و دعا می است که کائنات سر است یا صیبت که در جسم دل سودا و زنده و سواد است که در احوال  
 سودا و اگر در لب دیده و در واریت برده و در تحریر طریقه کسار کانی آن بودیم و درش بر ما آمده و  
 ارا متا و در ایما و در و کما ارا می گوید و سهار الی تنایمی و حجاب است ما که خود در محرم را که انا  
 صورت در آن کس متخی و در و صیبت بخیه بر متخی این حله و حواء العارین است لسان کس که جسم  
 است این است مطلع کتاب حواء العارین همین فقرات در لابل و فصل و کمال او کانی است و ترتیب  
 کتاب و چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر سال و پنج کرده است و الحی القصد از معارف و این است که  
 کتاب و کرده است در کتاب دیگر که است الکشف الی رابع عشر فی بیان جمیعہ الروح بدو که خداوند تعالی  
 روح را از هر یک است و ماد را که عقلی و احساس لری و ماد را که حس است و مدیده قتل الروح من امر  
 ارواحات و حواس قرار است و ماد و قیاس من العلم اطلاق و حواس انکار روح اگر چه تا ما رسد اما عقل را  
 از ادراکات نیست سخن در مائیت نیست از حواس است که او را و در و مقدار کلام است و محققان گویند که  
 ساخت روح و روح است تا روح لغات حال عرب و دیگر و در شمع عقل بود و مختص در دیگر و روح حقیقت است  
 که قال الشاعر کت بالروح لا بالحلم انما و صورت و حال است الله حلل آدم علی موت و ادوار  
 از حال بودست تا قهر آیه که قال قتل آن آیه و حال که و با فیه هم از آن سخن و در و محسوس است که از این

صانع است نه از جنس مصنوع است افشاء سر و بویه کفرای عزیز در آینه و جوی که از شاخه‌های تابان آینه در حقیقت است  
 و شاخه‌ها صورت چرخان روح و جوی است از جمال رحمانیت و آینه انسانیت هر که از وجدان جمال نکرده‌ای  
 بقدم برود و هر که از وجه آینه نظر کند منش از لوت حدوث ترکند اینجا حدوث عبارت از ظهور است و در حد  
 چنانچه صورت نماید در آینه‌ای عزیز در هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید از عرض است در  
 سرش فرض است و هر که اظن است که او جسم است و محروم از ان قسم است و هر که اقیق است که او جوهر است و او  
 گوشه‌ای چون حلقه بر دست اما هر که بروی و سمت این اسامی نمی‌دهد بخبر معرفتش خبر از معرفتش می‌دهد العجز  
 عن درک الادراک ادراک انگشت بهره‌ای لوان نیست محال بعضی الصوفیه الروح لطیفه قری من انشائی  
 اما کن متفرقه لایعنه با کثر من موجود او داده است نه جام او قهر است نه غلام محققان گویند روح را دو اعتبار  
 سراجی و زجاجی هر که از او بعلی عبارت کرده است و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیت نه از روح سراجی  
 محققان گویند در پیش یک سراج الله نور السموات و الارض هزار هزار زجاج است که در همه تافته عکس یک سراج  
 است تعدد در روح باعتبار زجاج بودن باعتبار سراج حدوث و نیز بدین وجه است مصراع است این هزار  
 و آفتاب یک و این صورت تافته است در زجاج که بر قدر صفای محل ظاهر می‌گردد نباتی و حیوانی و انسانی  
 چنانکه آفتاب مشرق در مابذ زمین از دست تا میرسد بجای سایه که بعد حاصل بود دیگر اثری که بی حاصل نازل بود  
 و دیگر عکس محل صفا آنرا قابل بود اگر چه این آثار یکدیگر متفاوت باشند اما در وقت  
 آفتاب تافته‌ای نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حاصل دارد و روح حیوانی چون صرد بود که  
 بی حاصل بر برآورد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از عین آفتاب به بر می‌دارد و آن میری  
 بزرگست ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوری نیست و نیز بدان وجه ظهوری نه حرکت  
 عکس شخص است چنانکه عکس را عین وجود است همچنان عین را عکس شهود است اگر عکس عین شخص نبودی  
 انما الحق و سبحانی بجه و چه و نمودی اگر در حاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوئیم این تفاوت  
 نیز در قابل است نه در عین آفتاب بر قدر قابلیت محل جای خورد نماید و جای بزرگ آید چون محل بکثرت صفای



در این مقام در ماضی پس ابد و در ماضی علم از آن وجه علم و ارادت و از وجه ارادت و در ماضی  
 از وجه قدرت و حیات و از وجه حیات و سمیع از وجه سمیع و لیس از وجه لیس و کلام از وجه کلام اینجا عزت  
 ربی بر بی همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که تحقیق انسان صورت رحمت است پس هر چه  
 معرفت حق است بیاست بل در نظر تحقیق این عین است اما روح را تجلیات هست در هر تجلی و در هر تجلی  
 و ادب هر وجهی متجلی عالمی که مبدأ و معادش خوانند و صوفیه را در آن بسی لطائف و نکات و ادب  
 مبدأ عبارت است از سر روح که وجه رب شجاعت در کمال جمال ازلیت و این علم قوت گویند چنانکه قوت  
 تنویر در آفتاب و معادش اشرار است بافت آن وجه در مرامی اقوال و ظهور آن امر است پس از  
 بر صفت قلب بود و این سخن آن است که در آینه قرصی هلال از وجه آفتاب چون محل بکلیت منافی بود  
 عکس صفت شخص گیرد هلال در آینه قرصی بد شود و شمس بر قدر نور نماید و این کمال کمال است و آوردن  
 روح از مبدأ و معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدأ روح ازلیت باشد حال ابریت و معادش  
 ظهور آوردن مرامی اقوال و شریعت کفر و ایمان و سادات و خدایان هم بدین وجه است و در ادب کمال سحر است  
 و آوردن ثبوت و ظهور و ولایت چنانکه مرامی نور شمس و قمر از ولایت با بریت و این همه در ادب و مرامی  
 بر آن ظهور و آن نور سبزه است و این چنانچه قمر را شمس حلق روی نماید تا هکلی شمس شود و قمر بدیده شمس را خبر شمس  
 نظیر کل شیء و لکن که چنانچه معاد عبارت از رویت است و آن ظهور وجه ازلیت است در صورت ابریت  
 حدوت عبارت از در جات آن ظهور است از این بار و روشن گرد که بر هر ذره از کل مطالع همان است این درویش  
 درین معنی گوید سمیت اگر از خودی خویش برین آئی تو به در پرده توحید درون آئی تو به و از روشن  
 چون و چرا برگزینی از خود شده بی چرا و چون آئی تو به سید یا الله در حقه الله بنیره می رسید چنانکه سید و دار  
 و خلیفه است مشرب شمس و محبت بروی غالب و طاعت کردی خود بود روزی سید طایفه خود را از ارباب  
 مسیح بر آورده نهاده بود که سید یا الله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طایفه ابرو شست بر سر خود نهاد سید فرمود  
 این ملت مبارک باشد الحمد لله امانت با من خود رسیده از آن هر که ابرمیدی قبول کردی امانت بسیدید شد



گویند وی در او اهل مریشخ احمد را ولی بود و ریاضات مجاهدات در خدمت وی کشیده و در داخل  
بصحبته شایه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد شیخی کامل و صحیح الحال بود و موعود بود  
و بعد و سماع فطانت که یکبارگی بحضور او قوالی چیزی میگفت که مشتمل بر حالت بعد و فراق بود شیخ را  
حال بعدی کشیده نزدیک آنوقت روح رسید شخصی که بر احوال و اطلاع داشت قوال را فرمود تا چیزی دیگر بگوید  
که خبر از حالت قرب وصال بود و میخیزد شنیدن آن یکی تازگی و فرحت در شیخ پیدا شد که گویا از سر نو جانانی  
در قالب او ریخته اند **الوصل بحی و الفراق بمیت** به فطانت فی الحلق حیا و میتا **ه** که بطول می خواند  
که نیازم میکشد زنده می سازد مرا آن شیخ و باز هم میکشد **ه** فطانت که یکبارگی در خانه وی آتش فدا  
بر جای جنس غله در خانه بود همه سوخت اتفاقاً قدری شالی در میان غلهها بود که بجهت تخم زرعیت نگاه داشته بودند  
آن هم در آن میان سوخت چون وقت تخم افشاندن رسید کیفیت حال با وی عرض نمودند که شالی که بجهت  
تخم نگاه داشته بودند تمام سوخت چه میفرمایند فرمود ما سوخته را از تخم سوخته دیگر چه خواهد بود و ضوی تجدد کرد  
و در گانه بگذارد و بمناجات رفت و گفت خداوند ابرار بحکمت خویش کار میکردی این بار بد عار  
بنده خود بمحض قدرت خود کار کن خداوند اثنای دهم آتش بر گماشتی که آنرا سوخت دیگر شالی  
ندارم چگونه گویند که در آن سال در عزت ایشان در هر شالی دو برج نسبت شالی را بجنس شیش  
سلطان سکندر که والی عهد بود آورده اند او سجد و شکر کرد که در عهد دولت من این چنین مردان  
اند که هر چه از خدا میخواهند می کنند **فطانت** که وی روزی در سماع بود و تواحد  
مینمود رای از رایان آن دیار در آنجا که مجلس سماع بود گذر کرد و مقصد تماشا در برجه بدر آمد  
چون نظرش بر جمال شیخ افتاد سجود شد و بهند وانی که بادی بودند گفت بگیرید اگر نه رفتم و از آن  
مجلس کشیده بدر برید بعد از زمانی که بجال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این سال  
خدا را در کنار گرفته میکردم اگر نه مرا بر وی کشیدندی بجانم رفتم بودم و در پا او افتادم و درین در آمده **ه**  
عاشق گردیدم که بگویند گذرد و آری زود و رام تو می بارد عشق و وفا و در نه **ه** و خبر او در دهه است

ریح و سجده بر ایدال و صفا السار و مدو حدی ریشور صبح سعد الله میرا و دود و رانی  
 صبح و عهد سلطان سکندر در دیار لیساف آورده بود و در هر بار در صحت او بود و می ارزد و می  
 از صبح تر نفس آفتاب و هم کمال غیر شیخ زرق الله المخلص ستانی سرار مرزا ایستاد  
 نری غنای حاصل و شیخ زرق الله مردی کامل حاصل یافت او را در درگاه و در مردم صفت و کار  
 بود جامع حاصل صوری و موی او در سرش عشق و محبت و سلامت عقل و صفت جوهر و صبر و صفت  
 او دوام حضور و استقامت احوال گنایه حضور و عمر تر نفس به بود و در رسیده و می دوق و محبت و در جمیع  
 ماره بود و صبر و عزم اگر سر تنم عشق جوهر است بهور در سال ایسا در دست بود کسی که صحت به  
 میرسد حمد ال بر حمال مبارک آید و نکات محبت الکر که اهل بر او حید و ادوان را مانند می رسد که  
 مخلوط میسد و در سلامت طبع و طبیعت نقل حکایات مشایخ و تواریخ ملوک به سجده سال کم کسی بود  
 حواهد و در سالک طایمان و نکات و شری میگذرد و در وقت گفتن سخن محبت را مانند سال  
 نکا و در و در حالت لازم حال ایسا بود و صبر کرده و محبت با اندوخته و بحر دیده و در صفت بر او و در سال  
 سار رسیده و صبر بر مال هندی و فارسی او در و سالهای که بر مال هندی گفته حاکم بهاس و در  
 بر حق بسیار معلوم میسر اند و مال ایسا در هندی را حسن است و در فارسی مساجی الارات او رسیده  
 به صد و دویست و در وفات او ساریج مستقیم هر ریح الاول سید به صد و سیصد و سه و در ریح  
 وفات او گفته است قطعه محمدی عارف بر مال مشائی و دی گفت بود نقل مساجی حرم و حرم  
 ساریج و دال سبک ریب و لوگفتن بهال سخن کرد و هم به رحمة الله علیه علی جمیع سالک و شیخ المخلص  
 حویوری هر دو سالگرد خود است قاضی حمد القصد او سر بر طرفه محمد و حاصل و در سید بود و در حکم  
 و صیت او در ام در سن افاده علوم مستول مصحح بود و در مال غزلی قصائد و بر مال فارسی سر  
 دارد و در اما قاضی بهال الدین در اصول کلامیه و عروج و نه به به او و در آنکه وی در بعضی رسائل که  
 درین محب باله گرفته و در نه است و اولاد و نوهی بحال بودی و درین محبت عمل میکند معلوم میسر که

حواهد و در سالک طایمان و نکات و شری میگذرد و در وقت گفتن سخن محبت را مانند سال

بر شیخ طریقه موالی از طعن و تشنیع محض غالب بود و بحثی که آنها بهم در ایام بحث بسبب بعضی از خواص حاضر  
 شده باشند یا در اینجا نیستی نیز دوست داده و الله اعلم و از وی مشهور است که در خانه وی زبیر باریده بود و این  
 حکایت از عوام مردم هم مشهور است و در هیچ مخطوطی که خلفای از تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان  
 نیز باین واقعه قائل نیستند سوای آنکه شیخ عبدالوہاب که درین زمان اجداد ایشان است میگوید که شیخ  
 ابوالفتح کتابی از مخطوطات بعد خود جمع کرده است و در آنجا نوشته که شنیدم از قاضی شده که خلیفه قاضی عبدالمقدس  
 بود و بعد مدت شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که میگفت روزی پیش قاضی رفتم و آنروز در خانه او سقا فتنه  
 و غالباً از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان  
 ایستاده بودم که ده پانزده بیست پنج کالی بر من بیاید گرفت و پیش قاضی بروم و تمامی واقعه عرضه شدم  
 وی در غضب آمد هر چند الحاح کردم که چیزی از آن قبول کند غضب بیشتر شد پس این فی الحقیقه که هست شیخ  
 عبدالمقدس باشد گویند که آن اظهار از قاضی شده معتقدان ایشان با الهای افرادان خریدند شیخ ابوالفتح  
 اول در دلی بود در واقعه حبس و آن بامیر تیمور یا بعضی دیگر از اکار شهر بجز بفرست و قاضی شهاب الدین همدان  
 از دلی بدینجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابوالفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمایه و وفات او  
 در جمعه شانزدهم عشرین ربیع الاول سنه ثمان و خمسون ثمانمائه رحمه الله علیه شیخ تقی در کرمانک بود جایک  
 بود حق سبحانه و تعالی او را تقوی و ربک و کرمت عطا نمود نام او در لوح هوام نجایت مؤثر است  
 خصوصاً در فن زهر مار چنانچه در مارگیران مشهور است سید شمس الدین طاهر مرید شیخ نور قطب عالم سید  
 بزرگ بود در ولایت زهنبور توطن داشت و کبیر السن بود عمر او بعد و پنجاه سال رسیده بود و بخت خواجه معین الدین  
 چشتی غایت اعتقاد و محبت داشت بدین درازی عمر و بیگاه در کوههای اجیر آب یعنی دات بن  
 نیند اججا کول و عاقل در شهر بی طهارت در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آن طهارت کامل کردی  
 چون منظر آن شدی از در بدر افتی تا مباد انقضض حضور و رحمه الله علیه شیخ عبد الله شطاری از اولاد شیخ  
 بزرگوار شهاب الدین بیهود در کت مطوت و شوکت ظاهر ماطن داشت و مرشد وقت بود و در تعلیقین و کار شوال که مخصوص مختار سلسله

۱۲۲  
سطاریہ بہت متعین و معقد گوشت گردی ندارد و می رود و میزد و کاه طالی بہت کہ سایہ تابا و در آن کدو را  
عام و حول و مجلس نشست ہر سو نگاہ میکرد و میگفت کہ ای شاخ تہ سیاہ کہ عسارت اطفال ظالم بر مشہ  
الی اقتصاد ما سد است و ما سخن خدا گفتہ شد و او را رسالہ بہت مشہور در بیابان طریق سطراریہ و او کا و  
استعمال در اوقات و در اول رسالہ است و ما بچہ صحت سیح شہادت الدین سہروردی میر کہ میگفت  
ارادہ وی نہ سج و اظہار شجہ عم الدین کمری قدس سرہ میرسد گوید کہ چون طالی میں ای آدمی  
امتحان عمل دہوش او ماں اماں جوڑیں برای او میرستاد و کسی را مودی رو گیا سب ماہ سد کہوی  
اماں جوڑیں بر لہر جوڑ و باکی ماتی ماہ اگر بر او میجوڑد ایں را دلیل بر مرگ است و ہوساری نیست و چہری  
او طریق دکر بسلی مایل میرمود و اگر مید کہ کی اردیگری ماتی ماہ دلیل بر عدم صطلاح و ہجری از سطر  
و حصری از حدس و جوہت و او را و کتہ نظر ہر علق دہشہ ماہندی انوکب و حات او و کسہ

دور از درون قلعه مسدود است رحمة الله علیه شیخ حسام الدین مایکوری مرید و جلیله شیخ لوطی عالم است  
اربابان مسامح وقت خود را در عالم خود تمام تر آنست طریقت او را طعوت است مسمی رفیق عالم الدین  
لعلی از مریدان او جمع کرده است در اسحای نو سدر قرآن ت حیدر است به سیرال ممایه مودود از جلاله و کبر  
مرید صادق حقیقی که در گفته میرود وصل بود سعید است بر نامه سعید که شش جلدی است تودویم بعد از  
بجایان که هر فصلی که به سر رسد و دهم سر رسد و دهم سر رسد و دهم سر رسد و دهم سر رسد و دهم سر رسد  
سأه است بر نامه سعید که هر فصلی که به سر رسد و دهم سر رسد و دهم سر رسد و دهم سر رسد و دهم سر رسد  
زهی همین است اگر سکه از اقبال دادند و اگر بود در سال محمد این دولت اندک است به حال مریدان  
قرآن شد مجلسی مریدان بسند خود و مالگاه غنی رحمت بر رویک مجلس انشا و مریدی و اما و دگر که نام  
مجلس حمد شد و گفته از عو که به تر سدی گفت از عو که به تر سدی گفت از عو که به تر سدی گفت از عو که به تر سدی گفت  
ماند پس اگر در ویسی ماضی سکا که به حقیق و صحیح دارد و او تر سدی که کما سید و در نمایان از به  
سیرال سلسله بر محمد قرآن شد در نظر گرفته بود این بهتر به سر خود و مادران خان که سر س

در میان میجوید و میگوشت گفت ای شتر از آن کسی شده باشی شتر گشت از آن تو شدم تا روزی که  
 درختی میجوید و چهار بر شاخ میخیزد شد شتر در ماند و میگوشت را یاد کرد و میگوشت میداشت و میگوشت  
 دیگر را جمع آورد و چهار شتر برید شتر خلاص یافت **۵** یقین میدان که شیران شکاری درین  
 ره خواستند از حوریادی و فرمان شد سالک از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد فیض  
 الهی ناگاه رسید و لیکن بر دل آگاه رسید پس سالک منتظر می ماند تا از پرده غیب چه کشف کند فرمان شد  
 فراق کجاست یا دوست یا نور دوست یا پر تو نور دوست فرمان شد درویشی بر درویشی رسید درون خانه  
 بر دناگاه آن درویش گفت الله صاحب خانه استی بر روی زن خود کشید و برده کرد زن او را از سر  
 این کار پرسید گفت در آن زمان که او آمده بود یگانه بود هیچ خبر از خود ندانست چون الله گفت بگذاشت  
 یا خود باز آمد فرمان شد که بعد از علالت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون گرسنگی میگرفت آب  
 میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد این مقدار از زبان من برآمد  
 مصراع ای عجب چون تویی همچو منی را نه پس پس شخصی یک طبق طعام فرستاد که او هرگز برای چنین  
 نفرستاده بود دیگری موازته چهل من ایش فرستاد و چندان پشیمانی حاصل شد که از برای چه این مقدار از زبان  
 من برآید بر خود زجر نا کرده شد فرمان شد که متقن بشیر کتابها یاد داشتیم چون با نبوس شیخ رسیدیم  
 آن نفراموش شد اما علم دارم از آن خوبتر فهم میشود اگر کسی خواهد تمام های عجبی سلوک گفته آید فرمود خدمت  
 عالم در ابتدا از من میرنجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در تبع خویش  
 دارد و دانشمند میخواهد که در تبع خویش برادر پس مرد نهست که هر دو کار بکنند از آن روز باز چیزی گفته می آید اما  
 هیچ یافتم وقت گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد از آن الامار بحاله و الرجل بحاله و ربودگی و غلبه  
 بود که نام الله گفتن ممکن نبود چون الله اکبری گفتم بیاب می گشتم بجای که بعضی مردم فوس میجویدند  
 بسری فرستند و روانه شد بعد از آن بقصد ملازمت قطب عالم برآمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من  
 برابر شما غم نمیخورم چون در کشتی سوار شدم درویشی زنده پوش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن



چون با پیوستن حاصل کردند آنچه نیست کرده بودند پیش از آنکه در آنجا دیدند و شنیدند و قاضی الهاس که در آنجا بود  
 همان توفیق فرمود و بنابر سال است که طعام از خانه قاضیان منجورم چون در آنجا قاضی شکر خاکی فرمود پس شادان  
 دیوان تصانیف از آنجا رفتند و از آنجا رفت طعام آن پسر از آنجا رفت و بگفتند تا هم خورد مولانا خواجہ الدین شیخ  
 حسام الدین مالکپوری داشتند و متقی بود و فسر بسیار میکرد و قاضی شکر خاکی شده بود و شخصی پسر از آنجا  
 استغناء آمد و بار بار نیز آوردان زور البصاحش باز گردانیده داد مردم خانه خواب که در آنجا شام شد ملک  
 عین الدین در آنجا فرود آمد و بود و دعای منجور از آنجا رفتی شکل شد و رسید در آنجا عالمی است گفتند خودم  
 مولانا خواجہ الدین است طلبید آن لفظ را حل که ملک عین الدین همان مقدار از آن مستغنی آورد  
 باز یادت جامه طعام پیش آورد و بعد از آن با این ناله گفت چون ما هست کردیم و مال مشکوک مانگردد اندک وقت  
 ما را از جهل عطا کرد شیخ کالو مرید و فلیفه شیخ حسام الدین مالکپوری است نام او شیخ کمال است و  
 مشهور است شیخ کالو بی بزرگ تراف بود و در آنجا است رحمة الله علیه مولانا شیخ حافظ که نشین  
 در مالکپور بود بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی و هم بوی داد  
 اگر مراد می پرسید او آمدی پرسیدی ستوران تو نترزد و گشت تو نیک است شیخ حسام الدین مالکپوری  
 می گوید که از وی پرسیدم که این چه می پرسید گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم  
 از پرسیدن این خبر نادل او خوش می شود و در خانه خویش نمی کند که خودم چنین گفت چنین  
 پرسید رحمة الله علیه شیخ علی پرو در ولایت گجرات بود و از علمای صوفیه محدث عالم بود و علوم ظاهر  
 و باطن صاحب التصنیفات الرافقه و التالیفات الالافه تفسیر رحمانی که بصفت ابجاز و دقیق موصوف  
 و تفسیر ابقران التمزاج داده است از دست و زور و شرح عوارض نیز از تصنیفات اوست و رساله  
 دارد در باب التوحید و بایست موزع و منع و درای آنها تصنیفات دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه نما او در  
 و درین سال که در تحریر دلائل عقلیه و بر این قطعه از آن مشکوک و اماطه شبهات سخن بایست تدقیق نموده و در  
 اول سال بعضی آیات و احادیث که اشارتی بآن مطلب عالمی دارند ایراد فرموده و میگوید بنده او که التوحید

شیخ کالو مرید و فلیفه شیخ حسام الدین مالکپوری است نام او شیخ کمال است و مشهور است شیخ کالو بی بزرگ تراف بود و در آنجا است رحمة الله علیه مولانا شیخ حافظ که نشین در مالکپور بود بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی و هم بوی داد اگر مراد می پرسید او آمدی پرسیدی ستوران تو نترزد و گشت تو نیک است شیخ حسام الدین مالکپوری می گوید که از وی پرسیدم که این چه می پرسید گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم از پرسیدن این خبر نادل او خوش می شود و در خانه خویش نمی کند که خودم چنین گفت چنین پرسید رحمة الله علیه شیخ علی پرو در ولایت گجرات بود و از علمای صوفیه محدث عالم بود و علوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات الرافقه و التالیفات الالافه تفسیر رحمانی که بصفت ابجاز و دقیق موصوف و تفسیر ابقران التمزاج داده است از دست و زور و شرح عوارض نیز از تصنیفات اوست و رساله دارد در باب التوحید و بایست موزع و منع و درای آنها تصنیفات دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه نما او در و درین سال که در تحریر دلائل عقلیه و بر این قطعه از آن مشکوک و اماطه شبهات سخن بایست تدقیق نموده و در اول سال بعضی آیات و احادیث که اشارتی بآن مطلب عالمی دارند ایراد فرموده و میگوید بنده او که التوحید

تیرج من افندة المسکین ظلمات الردیاد الم عیشهم بر لب مضطیعی می اس اقران الحمد فاما تونوا صتم  
 و عاتدال الله واسع علیهم سیرهم آیتا می الا فاق دنی العسیرهم حتی میس لیم انه الخ اولم کیف برکات علی  
 کل شیء شهید الا هم فی حریت من تعاد بهم الا کل شیء محیط هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن و هر یک علی  
 علم و حق اقران الیه میگویند و لکن لاتعبرون و حق اقران الیه میس حل الودید و هو حکم ایما که تم و ما زیست ادریب  
 و لکن الله می و کل شیء فاکت و هم کل من علیها فان و یسقی و عذرا که فاکت الحلال و الا که کام الله و السموات  
 و الارض الایة و من الاخبار العوید اصدق کلمة قالها العرب قول لیس الا کل شیء فاعلا الله باطل و لا یران  
 العذ یقرب الی البواهل حتی یجئک کت صمعه الی یسبح و یصلو و الی یبصر و الی یسبح محمد صده  
 بود و تم تحمل لبیط علی الله الی غیر ذلک من الآیات و الاخبار و المهور و دلونا اقوام الشهاب و مستوفیها  
 شیخ محمد علی اراکام و صاحب جوینوهرت و ارماء قال راه حدیث صاحب مقام علیه احوال عبید  
 و هم من شفق علی ملائکة و عظمت و کرامته و مرید شیخ فتح الله و بی است و الدار شیخ احمد علی اراکام و بی است  
 در قرانی که اراکام امر بتجویز و بطلی احاد و کبری الدار کار کباب جوینوهرت و قد و او بر در ال میال  
 بود و شیخ محمد علی رمال بهب است سلا و دهم و صحر س تحسینی سعادت اربلی و استند و علی  
 شیخ فتح الله و دوا و دواک مات و تیر براتی مش ملک العلماء و قاضی شهاب الدین تندر که و شیخ احمد علی  
 که قاضی تاحمت امر داد و تقررت نوشته است و عدد و مراع از تحصیل علم ظاهر در حدیث شیخ تصنیف باطل  
 مستعمل شد و شعل باطل بروی لغایت استیلا یافت حدی که میگویند که در حجره او و حتی بود و سالها گذشت  
 که شیخ و اراکام حرم بود و دوزی رگهای آل درجت و رعای شست او آماده بود و بر سید کاین رگها را کت  
 آبران مخلو میگویند که دیر می نمود و است و از کس سر در برانده و بسته بود و استخوان مهره گردن او را که بود  
 در حدال سید رسیده و رومند او و جوینوهرت و فاکت او و بر سه قاضی شهاب الدین و دوتا نادری  
 شهرت او و فاکت معنی است از تیرج آل اگر چه در رمال او و استمدال بود و او که در کتاب  
 و سه مکان او و رومند اما سه بهت و قبره که که حق تعالی او را عطا کرد و شیخ کس را ار

اهل زبان او کم و از تصنیفات او یکی حواشی کافیست که در لطافت و متانت بی عدیل واقع شده  
 و هم در حالت حیات او مشهور عالم گشته و ارشاد در نحو که در وی تمثیل در مضمون تعبیر انضمام نموده و در تشبیه  
 جدید اختیار فرموده است نیز مثنوی است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع البیان نیز مثنوی است  
 در علم بلاغت و در آنجا معقید بسیج شده است و بحر مزاج تفسیر قرآن مجید کرده عبارت فارسی در وی بسیار  
 ترکیب معنی فصل و وصل داده است و در آنجا نیز از برای صحیح نگفتی کرده است قایل اختصار و تفهیم و بهند  
 است و بر اصول نزد وی با بحث امر نیز مثنوی نوشته و کتب رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و سناده دارد  
 و تفسیر علوم و در تصانیع نیز رساله فارسی دارد و سلیقه شعر نیز دارد و این قطعه او که یکی از طوکرک طلبه صاحب  
 نوشته است مشهور است قطعه این نفس گسار کاشن مبرای دوست به براد گشت لایق بی باب کردن است  
 یک کس خیال فرست که با پر سرم بندد و ریزد بهمنی و مگر که در من است و وفات او در سنه ثمان ازین  
 و ثمانیة و قیر او در شهر خونور است قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بنیاد السادت در آنجا داده عقیدت  
 محبت با اهل بیت نبوت سلام الله علیه و معجزین داده سرایه سعادت و موجب خجاست وی در آخرت آن  
 خواهد بود و انشاء الله تعالی باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را  
 سید اجل میگفتند از او که بر وقت بود و لیکن جمال نشین از علیه علم و فضل عاقل بود غالباً قاضی با وی در بعضی  
 محافل ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس تراعی شده بود و در اول قائل شد با فضیلت عالم تقدیم او بر علوی عامی  
 بعد از آن بتبوی عالم غیر علوی یا علوی غیر عالم بود و بنابر رساله نوشت و گفت که عالمیة ما شخص و متیقن است  
 علویة شما مشکوک پس را تقدیم و ترجیح بر شما ناست باندازند و قاضی شهاب الدین این معنی از وی ناخوش آمد  
 و در خارج حالتش از وی مخرف گشت قاضی ازین معنی برگشت و در مناقب اعدا و فضیله ایشان رساله نوشت  
 و از آنکه گذشته بود و بعد از آن خود و بعضی گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل الصلوات و ارحم التحیات بخوابید  
 او از این معنی تنه میفرماید و بر سر نهضای سید اجل مگر و تحریر معنی قاضی من سید رفت و تو به که در رساله نوشت و الله اعلم  
 قاضی فیض الدین گنبدی از شهر بود و در پیش پیغمبر از دنیا نرفت و ما را باب دنیا التفات کرد و گویند که

۲۰۸  
عالم طایف اسان بخیر در خانها گرفته می افتادند و السطیف فاقه مریدین بنیعد تلقاس که  
در تکی که قاضی بهاء الدین خواصی کامه را دوست داشت و در مساجد و التماس می کرد اگر این طایفه  
در گنج به دروازه بیاورند و بجهت علمه به حال مایل و یارای سعادست در معارضه لطاحالی بران ادب گفت  
که نه سه اداستماع درین گنج نامست و مراد مریدان خواص شاه مبارک و محبوس است و اسطعمه پرید مجید  
گنجه در راه است در پیش کانی نمود و در زمان وی در ولایت ممد و ادوی بر گزید و در پنج آن دایم او بود  
صد و بیست سال عمر داشت و در او صد و سی ساله نمود گوید که ری از اسدای شهر چست به و در فاشورا  
معینک مسود و در حجره را سگ بر آورد و در دیو صیور تنه ای علی طعام و تراب متعاد می نمود  
در روزی که صحبت که از حجره بیرون بر آید و بر او مکر و درم زانگی حاضر نداشت که نام طر حلال بود و  
و اگر آنجا کسی حاضر می نمود و طر را کسب می نمود و بیکد و در وجود افتاده می نمود قاضی شهر مکراد بود و  
نوی بهتاس یکد و در وی در وقت بر آمدن او از حجره در آنجا حاضر بود و طر او در اقامه قاضی حضور افتاد  
و در آن روز که در وی آن قاضی بقصد اصحاب کما شمع آمد و در جدول بهار نمود و در شرح این  
حضره اعراف نام بحاس قاضی هدا نهایی چهاران بر من بدید و بجهت قاضی افتاد قاضی در  
شترت مدی طرح دشت زره مگر گرفت و قصد کاکام کرد و سحر ارام بر آمد و در قاضی گرفت  
و مالارد قاضی را نظر بر تنیه سر افتاد و گفت اس معیت میال بر کرد و شترت سات خالص بود و قاضی داد  
ما در دال قاضی آفرام خود میرود آمد رحمه الله تعالی علیها منیع کبیر از اولاد سحر مریدین عید و مریدین  
سبح حمید الدین صوفی با گوری است مگر خود و مقام جامع علم ظاهر و باطن که است که در سحر صوفی  
است از تنسیب است بجهت تفرقه که را گوار دست که ازان دیار واقع شده بود بحاس گرفت  
رحمه و ما بحاس که در رحمه الله تعالی علیه خواص حسین با گوری وی سر از اولاد سحر حمید الدین است و  
اصناف القادرات الکلمات الخلیه جامع بود و سال بر حرم و طریقت تحقیق علائق این دیار متفق بود و  
او طریقت درین بحال است و عشق تمام دلی و او در موصوف و دعا و در لغوی هم شمع که در درویش است

در خدمت پسر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و دینی نموده بوطن اصفهان رجوع فرمود و سارا با حادرت قبر  
حضرت خواجه بزرگ معین الحق مع الدین کرد و عبادت مولی مشغول شدند و زمانی که با هم خراب بود و حوالی او بیشتر  
شیران گشته در آن زمان بر بالای قبر شریف عمارت نمود اول کسی که در آن روضه بنیاد عمارت نهاد او بود و هم  
باشارت روحانیت خواجه بنا گرفت و بتعلیم علوم دین و تقیر طریقی ارباب یقین مشغول شد و تفسیری دارد و می نویسد  
هر جزوی از قرآن مجید مبداء نوشته است و محل تراکیب بیان معانی قرآن از آنچه در تفسیر استنباط بتفصیل تفسیر  
هر چه تمام تر بیان فرموده بر قسم ثالث مفصل تر شرحی نوشته است در مسائل مکتوبات دیگر نیز دارد و گویند که سوانح  
شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بنیادیت مولی بود محبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اجمعین  
و هر چه او را بود از خانه و جاه و بلاغ همه را در تقییدت بدان حضرت کرده و وقف نموده بود و گفت که او روز  
سوس جد بزرگوار خود کرده و طعام را بخدمت بخش نموده بود و حصه خود را از طعام برای وقت نظار نگاه داشته  
و اکثر از آنچه در آن دیار در اعراض پسرند برنج و جو نبات و ساگ و امثال آن باشند آن طعامها در یک ظرف مخلوط  
بیکدیگر نگاه داشته بود و ما گاه چهارتن از مردان غیره که کس ایشان را نشناختند معتدلا طلب جذام در رسیدند بجا  
که از آن گشته می ست ایشان بریم و خون می چکید طعام را از روی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود  
حاضر آورد آن هر چهارتن آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بطلبه حال  
طلب و محال فطش آن همه را در کشید و هم از آن روز را در زخمی دیگر روی خود نهادست که روی را حرا به بود  
که هم بر آن حرا به چنانچه خوف و یازنا گودست سوار میگشت و حرا به را خود میراند و گاه آن که حرا به را می کشیدند  
هم خود نگاه میداشت و خدمت میکرد و بنیادیت جانی که من درشت می پوشید تفسیر عارفان بزرگوار  
از بارت کرده است شیخ عبد القادر مردی بود از اولاد او که بمشرب فقرتی مناسبت داشت بدین آمده بود اکثری از اولاد آن  
بزرگوار در دست او بود و آنجا دیده شده بود هر شب جامه و سار و میرا من و از آن هم از یکسین پارچه بود از آنچه در اخی  
ظلمت نیز نهاده است که روزی او را حالت سماع در گرفت بود هم بدان حالت اوه صحر گرفت و گاهی بود که بدست او بخت  
اسلام مشرف شده بود و طهارت ظاهر و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند

بیرون ناگه جوی است لحایت خجسته خواص در سر حالت در آن حوص روان شد بهی که کی بر من  
 رود میرت و اشخص سر تراحت او کرد و در حوص و آن شد قوالی قدم شپیر نهوت رود از اسرار  
 نقاست که از اسلطان عیات الدین ظلمی که مودتاه و یار مد و لود بسیار مصلحت داد و آفت میکشید  
 موی مبارک حضرت سرور انصاف علی الله علیه و سلم مس سلطان عیات الدین آمد و در مردم گفتند که اگر اس حرم  
 مسج حین برسد لی اعیار قصد احد و دی کند و توقف می نماید سلطان عیات الدین ایستاد  
 بر ساید و همان ساعت لی توقف سماع کمال و در روز گویان احرام دیا و مدد سبب چون درین آن بار  
 رسید مودتاه مستقال در آن مردی دید که به بوش عمارتاده بر عمارت سه خیال کرد که گریس دیگر  
 خواهد بود و گفتند شیخ پس است قصد دریافت او کرد و شیخ را از متوق زیارت موی سر برفت و گفت  
 بوی ملک خود دارد و بود گوید که بخود که لطیف بر آن موی افتاد آن مومر مد و در دست او رسد سلطان  
 عیات الدین او را برگرد و در خود و درای در دعای حیر در حوس نمود او دعا کرد و در آن حال آن قمر  
 روی کشف شد بر میان مرمود سلطان تحفه های عالی سن آمد و او قبول کرد گوید که سر شیخ را بهای علی  
 مدال پیدا شد شیخ آنرا در یافت گفت که این بار دست ما را بر هر کسی روح نگاه داشته است چون میل  
 در در طبیعت یسیر زیارت مرمود ماره ازین اگر گری در در روضه خواص در رگ در روضه مد و عمارت کمال  
 کس که در ریاض نفس شیخ گیر سر بر روضه است که نزاری دست خواهد آمد آنرا در روضات سماع خود  
 نمایی گوید که در تمام عمر او را در دست یابد غیر پس روزی که در روضه دست آمد عمارتی که سر قمر خواص است او  
 کرده و در عماره روضه خواص دیگری از ملک مد و بعد از وی ساخته است و عمارت که در عماره روضه شیخ  
 حمید الدین که در آن کورس هم او کرده و عمارت و یار مرمود ماکو ریاضه سلطان محمد تعلق است شیخ احمد محمد  
 شیبانی رحمة الله تعالی علیه سرگلد و جامع علوم تنوع و طریقت و ورع و تقوی و در آن حالت در  
 آن مردی ای سکو حال را در دامن دیا و اس او قدر بود و محاسن متاخر مجلس عیان توری بود و علی الله علیه  
 دی سا کرد و در خواص حسن ناگه دست قدس قدر مرمود گوید که در سرده سالکی ابرار علوم را در این مکتب مودتاه

نامزول است و منشا را و اجمیر و مقداد و ناکور و قاضی محمد الدین بن قاضی الحاج الافاضل بن محمد بن شیبانی  
 است از اولاد امام محمد شیبانی حبیباً امام عظیم پنجم رحمه الله علیه قاضی محمد الدین را بعفت پسر بود و در دانش  
 و متنی و متدین و غیره کثیران ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فائق و در آن طالب علمی و دانشمندان بحث کردی  
 و زبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک امر را کردی و بحث کردی هم در مثنویان شبایم و در حاشیه  
 ناکوری شد و از بحث و جدل در آن در خانه طو کتبه کرد و عالم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هفده سالگی از  
 نامزول اجمیر درآمد و هفتاد و سال در آن بقعه شریف بزم و روح در ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او غنی و  
 فقیر خویش و بیگانه و ارم معروف و بنی منکر مساوی بود و هیچگاه مدد نداشت و از خود راه نداد و تقاضاست که  
 وی میگفت که وقتی همراه اقربا خود برای مدد معاش نمید و رفتم و من در آن ایام خود سال بودم شیخ محمود  
 دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علمای اوی اخلاص داشت در نماز پیش از امام تحریم است چون از نماز فارغ شد  
 هیچکس از دانشمندان که در صف اول دهلوی او بود ندیدی گفت چون دیدم که همه مدد نداشت میکنند من بیشتر  
 اندم و شیخ الاسلام گفت که این نماز تو درست نیست تو تحریم پیش از امام هستی و نیز میگوید که رسم سلاطین مندر  
 جهان بود که مردم بانیان پشت خم کرده و سبزه بر زمین نهاده و سلام میکردند و قاضی ادریس دهلوی که دانشمند  
 بود آن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر باد شاه نشستند باد شاه انصاف افتاد و  
 قاضی ادریس قاضی اجمیر ساخت و چهار دیه لوی داد و امر فتوی که بزرگان شیخ احمد پیش از آن معوض بود وی  
 مسلم داشت و دی بغایت محبت خاندان نبوت علیه السلام و التحیه موصوف بود و بر طریقه پیر خود گویند که در  
 عشره عاشورا و دوازده روز از اول صبح الا اول صبحه و بجامه شسته پوشیدی و در شبانی این ایام خبر غایب  
 نشتی و در مقام سادات معتکف شدی و هر روز بقدر امکان بروج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 بار و اح خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزها و نوار شربت پر کردی و بر سر خود نهادی  
 و در خانه سادات آفرینی و یتیمان فقیران ایشانرا بخوراندی و در آن ایام خندان گریستی که گویا آن اقع و در حضور او  
 شده است و چون آواز ناله فریاد و ناله و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بگوشه او رسیدی



و شایسته با جماعه از مسلمانان از اجماع برآمد و کوشش دیگر کارفران بر سر اجماع کردند و آن دیار از یزد در ساختن شیخ  
 احمد هر ده ساله بود که با جماعه برآمده بود و قریب به نود سالگی از آنجا برآمد و سیصد سال در ناز و نوال بود و روزی  
 الهدین مجذوب آمد و گفت احمد ترا با سمان میل کنند پیش پیروز برد و او خود نیز در همان شب مثل این پیر  
 دیده بود همان است مستوحه ناگوشد و در چند روز از آنجا در باغ حالت فرمود و گویند که در آنجا سکونت بعد از آن  
 که آمد کفایت دست و هر دست بر آوردی و بیکر تحریریه گفتی و پیوسته می در همین است الله اکبر گویان جان سخن  
 تسلیم کرد و در بیت و خیم ماه منفرسته سیح و شیرین تسهات در در فتنه مخدوم بزرگ سلطان التارکین پیران پیروز  
 جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نازولی که مردی صالح و مقبول و معتقد مشایخ و مومنان دیار  
 خود بود و در زمان صبا برف بیت شیخ احمد مشرف شده چنین یافته است قطعه نظریه بود احمد حجتیه  
 زدن خدا همچو زاهد شاهان که تاریخ آن پیر خود نازولی بر آورد از حدیث شیخ زاهد نقل است که در نازول  
 مردی نامور بود از ملوک می پاداشد و او را با برادران که ضعیف بودند خصومت بود و روزی این مرد کوزه آب  
 بر کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانه شیخ آورد و در مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانه شیخ  
 احمد آمده است چون نظر شیخ بر وی افتاد گفت بابو احمد باین کار تو را نمی شود و برادران خود را خود  
 ساز و از آن خصومتی که با ایشان داری باز ای ماسن هم از تو شنید و هشتم نقل است که وی بعد از آن که  
 از آمد رفت مجلس ترک کرده و هر یک در روشش این بود که نیم شب بروفته خواجہ بزرگ مصیبن الهین می در آمد  
 و نماز تهجد میکرد و از آنوقت تا نماز جااست تکلم نمیکرد و بعد از فراغ دعا و نماز جااست درس علوم دینی می گفت  
 و بعد از آن می قیلوله بر می داشت تا وقت عصر با و را مشغول بود بعد از آن تفسیر مدارکیان اهل مجلس بیان  
 فرمودی در یاد عدد و حد چند اگر است و اگر است که صوفی در حاشیاء کند و چشم او همیشه از غایت یکا و سیدار سرخ و مرطوب  
 بودی و این تفسیر مدارک طایفه مسلک شیخ ایشانست که خواجہ حسین ناگوری شیخ حمید الدین سکنی نیز همچنین می کردند و بعد  
 سال را جمیع پیران می نمودند نقل است که چون نیم شب از خانه بروفته خواجہ می آمد و در دوازده روزه خود که می نشست چون این سر در میان  
 شهر فاش شد شخصی ندیده از برای متحان می نشست و بال اگر گفت چون شیخ در دوازده روزه در آن شخص نیز نشست که در آن



بریز از غایت تشنگی میسر می گفت که اینجا آب کجاست درین مشک سیرت اگر میخوری اندکی از آن بخور بعد  
از ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه در میان تپهای ریگ دیدیم در جای شیب کباب ترین و خشک شده ناله است آب  
سیر خوردیم و حیات از سر باقیم داشت شیخ حمزه در نهد و بجا و گفت است میت و پنج ما در بیع الاخره نماز تمام بود  
و حرکت تمام کرده بود و حرکت سیدوم جان بحق تسلیم کرد و رحمه الله علیه شیخ احمد عبدالحق قدس سره  
مرید شیخ جلال پانی پتی است در پیش صاحب تصرف منظم خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق و ذوق و سکر  
و حالت فقر و تجرد بود و جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب بود و مقام روحانی است و مرقد او نیز  
در اینجا تھاگست که دی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تجمید بر خاستی وی نیز بر خاستی بطریق کاد  
خبر نبود و بر او دیده خانه نماز مشغول نشدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منغش کردی وی را  
محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر را زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد و در عالم دنیا  
و در طلب حق برآمد و گویند که اندر آنچه دی بسفر میران آمد و دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ  
تقی الدین نام در دهمی سکونت داشت و دانشمند بود و در خدمت او آمد و قصد تعلیم کرد شیخ تقی الدین را  
بخیری از علم ظاهر می آموخت و وی میخواند و می گفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این  
علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمند آن دهمی برد و گفت این بچه مرا می بخوان  
میگوید مرا علم آموزید و من آنچه می آموزم در وی در نیگیرد و شما او را پند بید تا مگر پند شما در وی کار کند  
ایشان نیز کتاب صرف پیش آورد و وی گفت مرا با این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من خواهر او هست  
فرازم همه در حال اوجیران بودند بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و بکار خود مشغول شد تھاگست  
که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تفریح کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من  
مرا قدر نمیدانم تھاگست که اندر آنچه دی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان شیخ مهالی کرد و  
شیخ احمد را نیز طلبید در آن مجلس بعضی از خطرات شیخ نیز حاضر بودی چون اینجا را مشاهده کردی الحال تبری کرد و بعد از  
ساعتی تا قیام که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و مهر داد و به نهاد و راه کم کرد و در آنجا درختی بود و بالاس

اول در بحث بر آنه و در کس را بدید که محاسباتی است و در جوت فرود آمد و محاسباتی که در کس نب و در سید که راه کوه  
 است انسان گنبد که راه بود شرح محال الدین هم گمادی گفت محبت است گنبد هم محبت است که انسان  
 رسولان می اندازد و در واقع هر که کرده بود و قوه کرد و او سزای نام آورده و نقاست که وقتی در مساب و در کس  
 در آرد س محمد بود مسلمانان آن محله بهت اول میگنند وی بر سید مقصود و در کس اولان میست گنبد که مسلمانان  
 که اگر س محمد بهت اولان گوید مقصودالی در تمام سخته ملازمالان شهر دارد و نویز گو گفت مراد از س محمد  
 دست میدهد بر آنکه سنده که خدا را از جهت یکی و سید و در لای او مگر بر آن سنده سده خود با سنده  
 سده نقاست که اندر با محوی و طلب حق محبت علامت شمع نور قطب العالم است ماحو و حری و سید  
 هر گاه بی روش و بی شمع نور بهار و گنبد ملاقات با شمع نور و در با محبت است سماعی مادی ملاقات  
 دلی آنکه سید که نگنبد واقع بود در گنبد شمع عند القدر و در انوار العیون می نویسد که در پس حیل معاندان  
 ظهور بی روی بود و س غیر ظاهر روی از سح و در سحر این مرتبه بود و سح در حیل سحر است خود که در سحر  
 خود را است این می در سحر و سحر سیاحت و در گنبد استی کلامه را کا در سحر بهار آمد در انوار و در بار  
 خود می شمع علامه الدین میگنند وی هر سحر به مادی و دیگر بر آنم لگونی که گفته در پس سید و سحر  
 خودی از انسال ساری از مقصود با محبت و از سحر می که اندکی انسانی مقصود و راه مانه خود را نه در راه سده  
 و در در طلب معهود از انکا و در شهر آورده سید و سحر متع الله و می ملاقات کرد و در طرق سحر مع الله و می  
 را بهر حال بود و سحر می شمس و محبت بر یامد سحر گنبد احمد در در لکان سحر مقصود سماعی مادی  
 در محبت موده ماتر ناگونی اولان عالم سالی حمد سالی در معار و بیالان آن شهر مادی مادی گنبد  
 سگست بار گنبد احمد لکن میر و سحر در سحر می در سحر می در سحر می در سحر می در سحر می در سحر می در سحر می  
 قسطنطنیه و نقاست که در حله اول سیر شده خود بر نام خود و قتی که سوله شد و در حلیقش را باران و سحر  
 که سید با سحر آن در کرد و سید در حله و عادات بسیار روی ظاهر سید و روی اردوی سحر می سحر شده بود  
 و در حله و عادات و سحر که در حله و عادات سحر می سحر شده بود و در حله و عادات سحر می سحر شده بود

او دانند توازن میان سیر و آن ای دیگ را از دیگران فرو آورد و بیک را برای خرید فقر طالبان گفت  
 و دیگر از زمین در رحمة الله علیه علی خامنه عبادہ جمعین شیخ صلاح و روش در تفسیر دولی بالایی  
 حوض خفته است شیخ احمد عبدالحق میگوید که چون بعد از مسافت بردولی قدم آوردم هر چند که وطن  
 فقیر بود و لیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت اینجا بود در وقت می از قدم دفاتر  
 و در و در حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم فرستادم و ششیم و عرض کردم که اگر مرا یک مصلای یک سبوحه  
 باشد در مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز بر آید عبدالحق در حوض درای و مصلای سبوحه برگردان  
 در آوردم و دست انداختم اول دست من در بر سبوحه افتاد و برگردم بار دوم دست انداختم و میان یک  
 چار پای کهنه بدست آمد بر خود گرفتم که مصلای من همین باشد شیخ جمال گوچری وی مریدی بود در او  
 با شیخ احمد عبدالحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که از آنکه تا پانزده مسافت کردم با شیخ مسلمانان ملاقات  
 نشده الا در او ده یکبار دیدم و اشارت به شیخ جمال گوی کرد و نقل است که در آن ایام که شیخ در او ده بود  
 ماه همراه داشت وی بچه زایند شیخ میرانی ولادت او کرد و همه اعیان اکابر و امرا شهر را میهمان داشت  
 روز دیگر شیخ جمال گوچر سکایت کرد که تمام شهر را طلبید و ما را اطلبید گفت جمال الدین میرانی مسکین بود  
 سگانه را طلبیدیم که از دنیا حقیقه و طلبها کلاب توان چله آرمیانی ترا چون طلبیم شیخ بختیار مریدی شیخ احمد  
 عبدالحق است مخصوص بوی و محرم هر روز و وقت احوال او در سفر و حضر بوی یکجا بود و از مریدان او کم بود  
 که در عنایت و قرب شیخ مشارک میام او بود وی غلام سوداگری بود که سودای جواهر میکرد و وقتی مولای او در  
 ردولی جهه سودا آمده بود بختیار و نظر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مسافر خدمت شیخ آمدی و باستان  
 با شش ماه همین منوال گذرانده و شیخ بوی التفات نکرد و نیز سپید تو گیتی و از کجائی و بچه کاری آئی بعد از  
 نظر عنایت جمال او برگماشت او را از آن فطرتی دست داد که بخود شد و در آن بخودی بگستاری در آن  
 که احمد بختیار نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد و وی مستمعین  
 سخن بود قدری آب نوشاند و از رستی بهوشی آوری آورد و فرمود بختیار بر مولی خود در رستگاری

کرد و گفت اینجا سرخیز باشد خیز و العذارى مرضی بنام سده و در دوسه و در این عالم گم گشت  
 که وی سنگبت مسجود بود طاعت یاد و دوا سر از سر و در بعضی مردان که در آن فرو می بردند و  
 نمی آورد و بعد از مدتی سراسر ماقص بود که گفت بیعت صحت یکسال در جهان دو گشت با حوال  
 خانه و سر گشت و در آنکه صحت مصلحی صلی الله علیه و سلم صحابه و اولاد و بختال و نام حال را و حال  
 در الحلال را اکنون هست قناعت کردی و بی مایع اول وقت صرمت و عار و دست خود را  
 درت هفت و ده سال در مسجد جامع ریت فاما بعد بیست که مسجد جامع که نام غرقت حوال و اول میبد  
 مریدان ذکر لفظ حق علیه سگند ما آن آورده و گویان از می و اما در سمت آن میرب و اگر احوال  
 بودی و جسم سته بودی و در کار و مریدان او اگر احوال حق بود و در سلسله ایشان میبودست که در وقت آن  
 یکدیگر بجای سلام علیک چنین حق می گویند و تیب عاقل میسر بهن کل میکنید و در معنی مکان  
 سر بهن سگند میسید بلکه در آوار و احکام هر کار و بی و دما و بی جابجه بعد صلوة و دیگر فاجعه و اما آن  
 در جبهه و در دست و سراسر او بهن کل میسید و در سگند و علامت مریدان او سب و سگند  
 کسی از بیجا غلطی از طریق هر کسست سلام تیب مگردد و الله اعلم قناعت که دی سگند دات  
 آن حق بی نام ولی است اگر اسی مار سگند آن دات ماکر اطلاق کنیم بهتر و در گستره اسم حق نهان  
 که معنی اسم حق سراسر از همه کلمات و نام است پس اطلاق اسم حق مردات ماکر اطلاق بر وجه  
 گمان باشد و شرح عند القدر من در سگند انوار العیون در توضیح محل بعضی سخنان موافق اصطلاح الشان  
 گفته است و چنین گویند که اگر مریدان او بهن کل همان داده اند و در حال آوار غیب بهن آوار می سگند  
 قناعت که وی دوری با باران خود گفت که در کار و در حلال حواله سحاح کار و بی میسود و تا در زیاده  
 خواهد سوخت ماسرگی از طعام سر کم که تا العراض عالم بخورد و هیچ احوال در کم مسودگی آورده و در گیل جهان  
 و آنس که در طعامی احوال دیگر یکج و آن در گیل در میان راه گذرد و پس خلق آسیده و در مد طعام از آن  
 می خورد و آن در گیل همان برود و در گیل ای غلظت السهره او بر آن مطلق حق است او دانه و در گیل

و الا انی ارجو ان یجوز لی ان اکتب الیک فی بعض الامور و انی ارجو ان یجوز لی ان اکتب الیک فی بعض الامور

او بطلب در کار داشت و بختیار سر بر زمین آورد و بخواست که مقام سکونت مولی او بود و رفت  
 مولی چون حال و چنان دید او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکدم  
 قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین بانی بی در عالم اسرار با شیخ احمد سفلی شیخ بختیار کرد و گفت  
 ترا هیچ کس در عالم چنانکه تویی نمی شناسد مگر بچاره بختیار که در محبت تویی اختیار است شیخ احمد نظر  
 بحال او بر نگذاشت و بمستی در راه او داشت بختیار از خان و مان ل برگرفت و از جویند برودلی آمد و در  
 شیخ مشغول شد و هر چه از صدق و معاطه و علوم محبت بود بجا آورد و نقلاست که روزی شیخ احمد گفت  
 بختیار میخواهم در محن خانه ها من جای بکنی دی در حال کند آورد و بجا دیدن چاه مشغول شد و آب آورد  
 شیخ بر آن آب کبیر فرو ما آورد و قسمت کرد و باز اشارت شد که بختیار این چاه را امر از خاک بیرون بیاورد  
 و از خاک این چاه صدف بایست شیخ بختیار هم در حال خاک آورد و چاه را با نداشت و از خاک این چاه جویند  
 ساخت و هیچ نه پرسید که کار و این چاه برای چه بود و انباشتن برای چه نقلاست که روزی شیخ در حجر  
 خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده پرسید بختیار چیزی می بینی چه میند که تمام حجره از زلف  
 است فرمود بختیار اگر کار آید اختیار کن عرض کرد که بختیار را از این هیچ در کار نیست فرمود باز به من چه میند  
 که حجره هم از خاک است نقلاست که روزی شیخ احمد به خود را شیخ عارف مطلقیدین بختیار بفرستاد شیخ  
 عارف بر در او رفت و آواز داد وی میخوست که باز از خود مجامعت کند و در شمار آن بود که دخول کند و ایضا  
 زن را بجای خود بگذشت و جامه برگرفت و بخدمت پیر نشناخت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع  
 با کمال بود و در قضا آن بی طاقت شاید که این طلب از جهت امتحان بود تا در آن وقت معلوم کند  
 یا نه نقلاست که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم چه فرمان میشود فرمود برو  
 اما مالورای دریا برو که تا در ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخواه بود با پیرکت صحبت شیخ  
 بعلم معرفت عالم بود هر چه گفتی از کتاب الله و سوره رسول بیرون گفتی رحمة الله تعالی علیه شیخ عارف بهر  
 شیخ احمد عبدالحق است صاحب سجاده او موازنه چهل سال عمر یافت بهر طاعت سیرت و او بهر کس از دراضی بودند



رسیدن شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است بخود گفت که شیخان هند و شان مجب ز راق میباشند  
 وی با مشایخ باطن در یافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که پیر تو را در واقعه فرمود بود  
 منم آن ابراهیم خلیل که حکم لایزال من استی از چون رملا علی طلب بر ابراهیم فرموده بود منم دی نیر شست  
 و اختیار از دست نکرد شیخ او را تلقین فرمود و وصیت کرد که ملاومت کنی برین نوکر و شرم کنی از هیچ کس  
 و خضعت کرد بعد از آن وی بجای قنبره رفت و بر آنچه شیخ فرمود عمل میکرد شبی محبوس بود وی از ذکر کرد  
 شرم کرد اما باز این خطره رافع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون باز بجا رفت شیخ آمد فرمود بابا چرا  
 از ذکر خدا شرم کردی عرض کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بودند ترک نکرده است فرمود یا در کفران شب  
 که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده ام نقاست که شیخ پیرک سماع بسیار کردی اما قص  
 و تو واجد کسرت بودی گاهی بودی که یک در روز بهوش افتاده بودی گویند که در آنجا مردی عالم بود و منکر  
 سماع و حالت مشایخ اوزی بقصد حساب بر شیخ پیرک رفت از دور نظر شیخ بود افتاد و گفت در گرفت  
 در گرفت بمجرد این گفتن آتش دشوهر در گرفت و در آن مرد حالت در گرفت چنانکه در قص آمده بهوش افتاد  
 تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از آن مقتدری شد و مشغول شد بزرگ در ریاضت و بعدی مراتب بود که  
 استخوان گردن او برآمده بود شیخ حسین مهرندی که ناقل این حکایات است میگفت که از خوششان با مردی  
 که وی را خاطر فاسد در گرفته بود همیشه در شست و خاست استغفار میگفت هیچ نوع آن خاطر از باطن بی  
 زایل نمیشد اگر کسی استغفار میکرد طاعت آنها را آن نهشت دوی مرید شیخ عبدالقادر نور بخش بود که از ولایت  
 شیراز آمده بود وی نیز رسید اما بادی نیز آنها را نتوانست کرد پیش شیخ پیرک آمد بمحور دیدن گفت بابا این خاطر را  
 از خود دور کن این حرف از شیخ گفتن از وی خاطر دور شدن و این شیخ پیرک از زمان سلطان بهلول تا اواخر  
 زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمه الله علیه شیخ سعد الدین نیز آبادی مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ و در  
 شریعت و ادب طریقت بهمتی عالی داشت و معروف بود بزرگ تجرید او نیز بر طریقه میر خود حضور بود و مسلح بود  
 بوحید و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات

دارد مثل شرح مصباح و کافیه و حاشی و مودودی و اسال آن در ساله مکیده سری نوسه است شیخ محمد  
 بر طرز حربه علمای که از طوطیات محمد دم چهارم است بسی از طوطیات و حالات شیخ مدار اردوی  
 درج کرده و در وقتی که اردوی نقل میکشد مگوید قال شیخ میداد ادام الله عیاده هر حال که گویا  
 شیخ شیخی مراد اردوی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی در علم ظاهر بنا کرده مولانا اعظم که از علماء  
 علمای عصر بود و سر او شیخ میا سر من مولانا آت عوارل الحارف سجاده و قضا محض سیر بر من مگرد  
 معلوم شد که شیخ محمد است که طبع سده تصحیح الفاظ اس کتابی است و در کمالی خود عاصه احوال  
 سیر لیب ایالت است اکنون طارمت درس موالی اردو ای است و مودودی که امام دیانت است که از  
 علماء ترک تعلیم کند و تعلیم و انکشاف دادر امریدال بسیار صاحب شیخ صلی بر برگ بود و تصادف  
 و حالت بر قدم هر حضور و محروست و شیخ مبارک سید که با حکام ترمغیت و آداب طرقت موصوف  
 او میرد شیخ سعد حیر آبادی بود و از شیخ سالار سر ترب یافته بود و وفات او در سده سید صلی مری بود  
 از اسال باوصاف در سال موصوف باحوال ایالت متحقق و در لاس احصا مستور مری شیخ مبارک  
 سید بله بود و امر دال شیخ سعد حیر آبادی شیخ الهیدیه حیر آبادی است که کنایت شمس و معر بود  
 در مکه گاهی که با مودالی عهد درس دمار سرف آورده بود و حالت تعلیم و تکریم مخصوص گشته و آثار  
 و کرامت اردوی ظهور بر سیده و هیز سال که به صد و نود و سه است از عالم رفت رحمة الله علیه  
 شاه سید و در احوال حال در مدت ملوک بود و دولت سمار دهنمت بعد از ان عهد  
 عمارت در کارا و کرد هر چه دهنمت از متاع و مادی همه را با اختیار در راحت و در عدم شیخ  
 حاتم الدین مکی بوری اماند و کار کرد و حرحه بوسند و در ولایت شد گوید که وی در عهد سالی بر  
 عاص بود و بعد از ان که حاضر معر بودید هم در ان حاحه مش آن رل و دی گفت سید و الهیه سیدی  
 یعنی گدا و فقیر که فقیر بود و عرف آن دیار الهیه گوید از ان مارا و از سید و الهیه گفت آن بر سیر علمای محبت  
 در مدب او در آمد و معیر شد و از استخار است از آنکه این است بهشت دل گوید ممد و مگو احوال خود

یکی بود اندک خودی آید و سید و کجا گفتار گوید نقیست که وقتی شیخ حسام الدین در راجی مآدشته  
 و شاه سید و هر سه جامه داشتند یک قیای پنبه دار مافروید شیخ حسام الدین آنرا سه قسم ساخت آنرا را  
 یکی او را ستر بدگری و پنبه را خود پوشید و ریشی افتاده بود آنرا ایمان خود بر بست و ستر بخان بر نه بود  
 هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی علوا در بر گهای درخت پیچیده پیش آورد و علوا رقت  
 کرد و بر گمارا بهم بر پیچیده بجای کلاه نهاد در حقه الله علیه السلام جمعین قبر شاه سید در فتح پور منسوب است که  
 نزدیک کوه بانگپور است راجی حامد شده مرید شیخ حسام الدین مانگپوری است بزرگ بود و صاحبیت  
 درست و حال صحیح و صفای باطن نقیست که در زمان سلطان شمس الدین التمش و و برادرزاده او  
 که وزیر ملی قدوم آورده بودند یکی سید شمس الدین و او در زمین میوت سکونت کرد و بقیه از اولاد او در  
 مانده اند و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد او است بزرگان ایشان منزه و مکرم بوده اند و در زبان مردم  
 آن دیار بر ایشان اسم راجی غالب است و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ  
 حسام الدین رسید و ریاضات شاکه کشید صفای باطن حضور وقت نصیب او گردید وی از علم ظاهر  
 بقدر ما محتاج کفایت کرده بود ولیکن دانشمندان امیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواست که  
 از معارف کشف ضمایر خیری ظاهر کند حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان میکرد در ضمن آن مقصود  
 طالب حصول انجام میدی قبر او در بانگپور است و وفات او منته قدس الله سرور راجی سید نوروی  
 فرزند راجی مآدشته است او نیز مثل پدر بزرگ صاحب کرامت بود و لباس سپاهگری را خاشاوه حال مشغول  
 باطن ساخته قبر او نیز در بانگپور است و وفات او در سنه شیخ حسن طاهر مرید راجی مآدشته است و از راجی سید  
 نیز نعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بلخه چهار سکونت  
 کرد و پیش شیخ بنده حقانی تحصیل علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم مبهمان سرای وجود رسید  
 و از غفوان ثبات هم در آنجا تحصیل علم و در طلب دانگپور مال ارشد و بصحبت در ویش افتاد و نقیست که وی پدر  
 ایام کتاب فصوص الحکم پیش یکی از شاخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص شکر و بنگانه بود و روزی از وی از

شخص مسکود و محدود و بی اسسند و از هر چه که خاطر انسان طلبی تواند بود  
 محدود و موقوف بحال عقده استکمال محسوس است و از کسی که از او در حواصل این کلمات مسکود و محدود  
 ایام آواره نیست و بر برگ را می ماند سید و میان حاضر و عالم افتاد و هیچ حس مدخل سید و لای که  
 متصرفی از امتحان حال است و در هم در لغیه اولی بقوت عاده اری در سلسله اراوت و در آمد  
 کور و هر دو نام که مایه ساقه مسوق و در سار ترانسم و لی ماب گردم : اول گشتی که از طلا در سلسله  
 سید و در آمد و بود و از مسامح خود و بهت در دریاں سلطان مسکود و باران شده و از خود و براسد غای او  
 مایه و یار قدم آورده و لغات که یکی از دریاں سلطان مسکود که برای سلطنت در سرب و سرب و  
 نور و زری هم درین خیال محرم او آمد و انما مسکود که حضرت شیخ فاضله بنامید که مایه سلطنت و  
 گرد و سیح او را درین سوره و بار و بهت و گفت حق سبحانه و تعالی ملک حوس برمی بختی حوسه است تو در آنجا  
 معارضه کن و مطلع او مانع حوس این ترشح سلطان مسکود سید مستفاد که مایه و دوام او سده و در  
 او را با پنجاه انما مسکود و سلسله شیدای برادرت مشایخ و علی و بهت طلبیدن سلطان مسکود که در این  
 حال شد اول در اگر آمدنی در آنجا بود و در آنجا مدخلی رسد و در مسکود می مسئل که مرجع حصار سلطان  
 معانی است و این و خیال سکون کرد و هم در آنجا و دایه یافت و فقر او و اکثر او و او در آنجا است و دایه او  
 مسکود و چهارم ربع الاول سلسله و مسامح او را در سائل است و در این سلوک ظلم و حسد و از جمله آن مضاعف  
 است و در وی می نویسد سوال سلوک حب و مالک کسب و در کینه و حس و تعصیه قلب و کینه و حس و حمله  
 روح حبیب و مهر و حبیب و مقصد که نام است و حده حبیب و وصول که است و سر و طریقت و حبیب  
 حبیب و در معاست جواب سلوک که حب و در حق حبیب و معانی است از مسکود  
 مکانی و درین محل از سلوک در حق معنوی و اسفان معنوی مراد است و این سلوک و اسفان و در مس  
 لغز که کسی باشد و ترکیه نفس است که نفس را از مسامح و میانه جوانی مایه و حمله و ملک و از امارگی و لو اگی  
 و مسلکی موصوف و سلوک دل را تعصیه می نامند و آن است که آینه دل را از رنگارنگ و عجم و عجم و عجم

و میل بدو و اجبای او و حرم و محبت نیا و اندیشه الای یعنی مصفا گرداند و تجلیه میرانست که سر از  
اندیشه ماسوی الله و از غوغای غیر حق اگر چه بهشت بود غالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشه حق  
بسر خود راه نهد و اگر خبری یکا یک بگفت و بنی جواهر نفی کند و تجلیه روح است که نور شاهده حق و بدین نحو  
و محبت و اسرار و انوار شاهده روح را متجلی و متجلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل احوال حیوانی  
و خروج از اوصاف بشری و تعلق با مخلوق الله حضرت قطب عالم در رساله الهامات خویش بیان شریعت و طریقت  
و حقیقت فرمودند الشریعة الاتباع و الطریقة الانقطاع و الحقيقة الاطلاع الشریعة الانقیاد و الطریقة  
الانقضاء و الحقيقة الاتحاد شریعت کمر بندگی در میان بنین است و طریقت از خود درستن حقیقت بدو  
سویستن شریعت فرمان بردار طریقت از خبر نبراری حقیقت بادوست بر خود دار شریعت عنایت  
طریقت نماند حقیقت بهاست و سالک در ابتدای حال حسن و در توسط عقل معاد است و  
انها نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چنان  
دوئی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنين  
اما در سیر فی الله منازل به شمار است زیرا که اگر آن غایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوجدت حقیقی  
و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دوئی و جذب عبارت است از رحمت خاص که آتیه را حتم من عندنا  
عبارت از نه است و دعای مصطفی صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسألك رحمة من عندک تهدی بها قلی الی  
آخره یعنی بر رحمت و فیض حق نیز تمایلیست جذبه من جذبات الحق و از حق شعلین مصراع  
یک ذره عنایت تو ای بنده نواز و ان لکرم فی ایام دهر کم نفحات الا فتعروا الهامات و مسخ  
نظر شو کمال و قابل فیض نه که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض و والیه است صلی الله علیه و آله و سلم الی الله  
نفس الرحمن من جانب الیمین و مرد باید که بوی داند بوی و ذره عالم پر از نسیم است و درین دیار از آن نسیم  
که گاهی به نسیم بوی تو ام زمین داری آید و این اشارت است تجلی دائم و فیض حق و جذبه حق و وصول حق  
عبارت از انقطاع و تبری از میزاد خودی و دوئی است و ارتقاء چهل و علم بوجود مطلق مولانا الهام داد

از افاضه علم علای خود بر حسب ساج کافیه و پهلویه و پیردوی و در ارک در حرم و متبع طالب علمی قدرتی نام  
 دارد و یک خط سطر که در قاضی بهاء الدین است و میرد راجی عادت نه نقل است که سبب حسن ظاهر مولانا  
 الهیاد و در سلوک طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان خودی عظیم بود و چون سبب حسن  
 ظاهر و در سلسله بدو راجی عادت نه در آمد مولانا الهیاد و گفت که میباید حسن معاشرت طالب علم را بد  
 داد و بد نمود و سببش یکی بحدیست سال رسید و امتحان کفایت ناما را بعد در درگاه برادر دیگر پدر و مادر قصد  
 عمارت کرد و در مولانا الهیاد و مسئله حداد را در و روی که نسبت اشکال موموم نمود و در تصور کرده با خود را  
 کرد و چون بحدیست سسر رسید و او بهمان عادت خود و در سر گذشت احوال خود حکایت که محض دفع  
 اشکالات مولانا الهیاد و گردید مولانا سیر مریدند و سلوک طریقی مجاهده در ریاضت مشغول گشت و علم  
 شیخ معروف جوهری مرید مولانا الهیاد و شایع است در کتب مصنفات است و از اوصاف  
 و المروق و الجالات و در مردان اوشع احمد بن جوهری بود و عالم عامل و متوکل و متوجه و متحرک  
 حقه الله علیه شیخ بهاء الدین جوهری از مشایخ آن دیار است مرد شیخ محمد عیسی است  
 ترک تخرید و صدق و دفع قدری دهنه گوید که یکدیگر صاحت است شیخ حسین نام اردو له کجایان  
 در اقامت صحبت شیخ محمد عیسی جوهری آمده بود شیخ بهاء الدین در آن امام طالب علمی صالح و قابل تصور  
 او احوال و این شیخ حسین علم کما میباید است چون شیخ بهاء الدین دید که حوالی فقیر و مستحق است و در  
 دل او بروی مسوحت و گفت ترا همراه ما الصحرای ما یاد آید الصحرای و کیمای لعل آورد و لوی داد که  
 صرف بایحاج خود کن تا اگر ما را احتیاج نبود ما مانگویی که برای تو دیگر بگیریم شیخ بهاء الدین عرض داشت  
 که سده را از شما امید کیمای دیگر پس ای کیمای کار من باید شیخ را روی دل خوش شد و در دست راست او  
 سیر و دانی که مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی مادر رسید و با محبت خلافت حقه ترک را شیخ است  
 محاسن لقه مرخص شد شیخ بهاء الدین دست در آنان شیخ آورد و اقامت و معاشرت و داد و گفت که در تو  
 دین بهر است و اما ترا همین مقدار صحبت نصیب شد و در آمدی شیخ بهاء الدین دل مبارک است شیخ محمد عیسی کسب

بعلاوة سابقه در سلم معتقدان او در دهر در شد و نه تنها یافت و هنوز نبعثت خلافت شریف نشد بود  
 وقت رحلت شیخ در سید فرمود و ایدین خرقه خلافت تو پیش سیدی هست که از آنکه تو شریف خواهی بود در  
 زمانی که موعود بود راجی سید عابد بنحو پور رسید و شیخ بهار الدین نیز با استقبال او بر آمدیم و لقیه اولی خرقه پوشان  
 و خلیفه سابقات شیخ بهار الدین در دست شیخ بهار الدین بن ابراهیم عطار الله انصاری القادری الشافعی  
 الحنبلی صاحب کلمات و جامع برکات و کرامات بود و در اصل او تصبیحیه است که از سرکار سر نهادت با سید  
 کی از نوک مند و در آن دیار رفته او قادری بود و منبر شطار دشت او در سال است که در آنجا انواع اذکار  
 و اشغال و طرق و آداب آن بیان کرده است و نسبت خود بسلسله علیه قادریه چنین رسانیده که  
 لقن شیخ السموات و الارضین شیخ محی الدین عبدالقادر الجلی ابن شیخ عبدالرزاق و لقن شیخ عبدالرزاق  
 شیخ قبا بعد شیوخ الی شیخی و مرشدی سید احمد الجلی القادری الشافعی و شیخی لقنی جمیع الازکار السنی الحرقه  
 القادریه فی الحرم الشریف تجاؤ الکعبه و اجازتی اجازه مطلقه بان امیرن مستحرفی و لقن و لیس من یستلقن  
 سنی نقاست که او در حال اشتیاق روح طیبه چنان ذوق و حالت دست دادی که نزدیکان و اقارب  
 بودی گویند که شخصی در حالت نقاست غایب پیش او آورد و بعد از ذوق وصال یافت و کان ذلک فی احد  
 و عشرين و تسع مایه در ساله نظایر میگید که الطرق الی الله بعد انفس الخلق گفته اند فاما سطرین از طریق  
 مشهور معروف است اول طریق اخبار و این موم و معلومه و تلاوت قرآن و حج و جهاد است و زمان در سیدگان  
 این طریق در زمان طولی اندک مقصود در سنده و هم اصحاب مجاهدات ریاضات در تبدیل اطلاق و میمه و  
 تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح و هو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطريق اکثر من ذلک الطريق سیوم طریقی  
 شطایره فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات و این از آن دو طریق اقرب  
 اقرب الطرق الی الله است اصول طریق شطار ده نیز اند اول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سواه و دوم زهد  
 الدنیا و محبتها و متاعها و شهواتها قلیله و کثیره سیوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم عفت و هو الخروج  
 عن الشهوات النفسانیة پنجم عزت و هو الخروج عن مخالط الخلق بالانزواء و الانقطاع کما هو بالموت

ششم نود و سی و پنج در هر طریقی که در این دنیا بود  
 و لا مقصور الا الله تعالی صمد و هو الخروج عن مخلوط النفس بالحقا بیه جسم صمد و هو الخروج عن رباط  
 النفس بالذول فی صمد الله تعالی بالسیلیط الحاکم الاثر کینه و العوین الی تدبر بقدره انما هو صمد  
 بهم ذکر کسب و هو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی و بهم مراقبه و بی الخروج عن وجود و اویتها کما بهر المیزان  
 و اسماء ذکر رسته انواع ادا اسم حلال و اسم حلال و اسم مسرک حول صعب و حوت و در شری و ادر وجود مگر  
 اول با اسم حلال سول شود و نفس مطیع و صفا گردد و حاکم یا امار یا احار یا شکری و بعد با اسم حلال حاکم  
 یا ملک یا قدوس یا علم بعد با اسم مسرک حول یا موس یا هیمس و حوت صفت انکسار و تواضع و ماکر و عاقل  
 در وجود مکر و اول با اسم حلال سول شود و بعد با اسم مسرک بعد با اسم حلال همسر گوید و مکرری سول گردد  
 تا دل صفا شود و در دل قرار گیرد و مقام ذکر و در در طریقی است پس صدم مقام مکنس و مکنس و مکر  
 در ذکر اسم الله که اسم است نود و نام اسماء صفا ادا و ذکر اسماء صفات است در عالم طریقی است  
 حول و ذکر اسم اب سردار مثل لفظ الله الله الله و حودانی سوره سود و معجل گردد و اسماء صفا ادا  
 و اس صارت از حوت دل و حودانی است و چون از حودانی شود تقایم پس میرسد و اولی ذکر کسب  
 دل کساده گردد و حوت دل سوز شود پس صیب بسیار و کسب گردد و در عالم اذواج طاعات سودد و کسب  
 که صمد و حق است درین سلسله سود و هم در اول بر اسماء ارسال کیفیت سلوک را و ادب و سر لفظ ذکر  
 و طرق اسماء و اسماء کی می آید و ذکر کسب اذواج یا احمد یا محمد و در طریقی است کسب است یا احمد  
 در استا گوید و یا محمد را در حاکم در دل ضرب کید یا سول الله طریقی و دوم کسب که احمد را در استا گوید  
 و حاکم احمد در دل هم کسب یا معطفی دیگر و کما احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا علی یا حسن  
 طریقی ذکر کسب کسب جمیع اذواج سود و دیگر اسماء طاعت که مقرب است تا ستر ادا و یا حسرت سل یا مسکاتین  
 یا استرجیل یا عزرائیل چهار صری دیگر ذکر اسم سج یعنی گوید یا سبح یا سبح یا سبح یا سبح یا سبح یا سبح  
 اردل کسب طریقی یا سمار و در لفظ سبح را در دل ضرب کید دیگر و ذکر در ارس عمر

عبد ازادای خیر سبطی القیوم تامل فرم که بیدار بار و بعد از او الفیاض و بعد از او العلی العظیم هرگز از  
 محضر سوار حسن الرحیم هزار بار و بعد از مغرب سبطی القیوم هزار بار و بعد از غشا سبطی القیوم هزار بار  
 و در بیان مراقبه بگوید که کلمات مراقبه هست که هر کس می خواند که در کلام مجید و لقمان مجید دلالت  
 بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن هم کند چند کلمات نبشته شده بر آن قیاس کند کلمات  
 مراقبه اول و دوم حکم اینها کنتم دوم اینها توفیق وجه الله سیوم الم العظیم بان اللهیری چهارم و پنجم  
 الیه من جمل الودید پنجم ان الله یکل شیء محیط ششم و فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی می یسجدین  
 یستم الله حاضری الله ناظری الله شامی الله معنی هفتم مراقبه اسم ذات محض هفتم مراقبه یا حی  
 یا قیوم یا زدهم مراقبه انیس و از دهم مراقبه جمیع اسماء الحسنی نهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه  
 قصودنای خویش روزی از روزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بداند که مراقبه پسند آید  
 و آن اثبات هستی حق بهر حال و فناء خویش جمیع کائنات فحسب پس هر کجا که باشد اسم الله را در باطن  
 بگوید و صفای دل است و در وجه تسمیه مراقبه هست مراقبه مشتق من الرقیب الرقیب هو الخیال نظر  
 یعنی مآد الحریه شیئاً بالمراقبه محفوظ من شوائب اللذات الجمانیه و الخواطر الخاسیه و الهوائیه  
 النفسانیه و یكون متوجهاً الى المحض الصمدیه فارغاً عن غیره و ان فیقل الفكر افضل من الذکر لانه شغل  
 الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه از گویند که گاه بسا دل کند دل را متوجه حق دارد و هر چه غیر حق است  
 از او در باطن جای نگیرد پس صوفی را صاحب دل گویند شیخ بدین شطرا ازاد لاد شیخ عبد الله شطرا  
 است در زمان سلطان سکندر کوس شیخ و ارشاد و تربیت میزد و بر طبقه شطرا تلقین حالان  
 میکرد عم کلان محرم سطور شیخ رزق الله بخیر است و در سیده است و تلقین ذکر یافته رحمه الله علیه محمد و محمد  
 عموالدین غوری از مشایخ دیار ناول است ابا و اجداد او از داعر علیک عجم سید و از غر براه سلطان  
 شهاب الدین غوری بهندستان آمده نقل است که وی در غفوان شب در کعبه کعبه گویند بود بسیار  
 از روز بازو داشت در هنگامها با پهلوانان کشتی گرفتاری روزی پهلوانی مشهور را که از وی قویتر بود

برین آورده بود دست منور محاسن منی اندکی از غلامی عصر او را درین حالت مشاهده نمود  
و او را درین حال طبعه زود جمعی و خونی محال از راه یافتند و گفت که شش سال تمدن و حیرت که تفصیل  
حکم کند اما چون در جودی این کار کرده بودی درس است بیچاره خود غلامت را در صبح محمد ترک کرد  
در نارواست اختیار کرد و شب زود از آنجا آمده بودی با دوام طهارت و در کدو غافل در قنات  
خوار برای طهارت پذیرا می دادی و در دعایت شیخ برای حصول علم استعدا کردی و در ده سال عمر بی برکت  
گذراندی تا شبی برای طهارت مدتی آمد شخصی هدایت داد و از عقب در گرفت و گفت بخانه هر چه خواهی  
روی طایفه ای که از خود نمود و علم و تقوی و در حقیقت گفت برو که خانه سرگال خود را بساز و بروم  
گوشتی سخاوت و تعالی ابواب معلوم دیده را بروی فتح کرد و ابریح احمد محمد سیدانی رحمه الله علیه معلوم است که  
میسر بود پس این مولانا عمار را با نام مبارک یافته ام مردی بزرگ بود که حال اتعاج دست می رسید  
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم ترک می کرد و قدر و قدر از اسیر دست می شد و اس و امان عمار را  
اطلا داد و مولانا عمار است که در بال محمد علی بود میگوید که محمد علی بن ابی طالب و در سلطنت خود و کعبه در کعبه  
مقطع میست چرا که که میسرت مقطع شود و اگر کسی حال خودی میامری کند و موجه سالیه تصدیق  
می کشید یا به مولانا عمار در گرفت که که خود میگوید محمد علی بن ابی طالب که در اوج کعبه در اس بر آمد  
رحمه الله علیه شیخ علم الدین حاجی مودی بر گوار بود تا که دریا و محمد و اطلاق رزق خود را که کردی  
حول مکه مبارک رفتی یک تن و داس و سه همراه خود رفتی و در راه پیغمبر که در حقیقت خودی و گدائی کردی  
دارد و در متوج هستی و خود را به برگی میساختی که مدتی الناس مگالی کردی گویند که دی سید بود و اس  
مردم طاهر ساحتی عالم حال هوای مرده بود و دوست که برای دی صادر و حالگاه ما کند قبول کرد و کعب  
شیخ محمد ترک صاحت است است عمارتی که برای مس جو هستی کرد و در روضه شیخ کس اول شهر شیخ  
محمد ترک چهار دیوانی است بود عالم حال گندی مالای مرا رسد کرد که الآن آن کعبه بود  
علاء محمد با لولی از شیخ حمزه دهر سو قتل می کرد که دی می گفت که حدس و شیخ صدر الدین کربانی

شرح علم الدین حاجی هر سه زیارت خانه کعبه فرستاد چون بریار رسیدند کشتی بآنان تحسین کردند  
 اگر کسی خویش و قرابت گذشته آمده باشد که برود و وصله رحم بیاورد شیخ علم الدین دامن دستبردند که  
 کبر بسته بود و بپایند و گفت که خویش و قرابت من بپایند اندکشتی بآنان تسبیح کرد و داد و اگر کشتی نشانند  
 و آن دو کس بولین بازگشتند متبر او بیرون شهر نازل است نزدیک براهی که بجانب هر سو در تخته است  
 محمد و محمد شیخ محمد حسین الجبلی الی الاصحی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین غنی  
 الحسینی الجبلی است نسبت او بشش واسطه با حضرت میر سید بن طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید  
 علی بن سید سود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبدالکبیر  
 بن شیخ اسموت و الارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر الجبلی رضوان الله علیهم جمیع صاحب عظمت  
 کرامت و اہل اہلالت بود سطوتی ظاهر و عظمتی باہر داشت جامع علوم معقول و منقول و مشمول نعم ظاہر  
 و باطن و عادی فضائل حسنی نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از آنجا ببلقان شرف  
 قدم از زانی داشته ببلدہ ایچہ توطن فرمود یکبار سیر اکثر معمورہ عالم بر قدم تحریر و لغت بی تعلقی نمود  
 باروم باخیں و چشم بسیار و توابع و لواحق بشمار دین دیار شرف اقامت توطن از زانی فرمود بار  
 وقت در حلقہ ارادت او در آیم غایت مرتبہ بیدگی و اخلاص نسبت بکاران او مدعی داشت  
 و دیار ملتان در آن آوان تخطیر جبال فاضل و علما و اکابر بودند متشرف مقتضی عزت ذاتی و علم معظم  
 از جمہ قصبہ سب در روبرو بر مسند مستیاز و افراد جا داشت اور الباطن شعر نیز میسب بود اکثر قصب  
 حضرت غوث الثقلین راضی اللہ عنہ نظم فرمودہ است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادر بی تخلیق  
 می کند و ترجیعات دارد و زبان ذوق این چند بیت از انجاست ۵  
 ندیم و قلندیم و چالاک ۶  
 مستقیم و معربیم و بی باک ۷  
 جامیم و صراحییم و بادہ ۸  
 در و صدقیم و بحر و فاشاک ۹  
 والی و دلا شرف و نج ۱۰  
 حامی بلا و فہم ادراک ۱۱  
 مجموعہ از عالم دل ۱۲  
 مغلوبہ کشتای سر لاک ۱۳  
 بگذشتہ خویش بی کرد و ت بلا کشتہ خویش ۱۴  
 جوہر خاک ۱۵  
 آئینہ صاف با غل و غش ۱۶  
 صافی دل و پاک رای و شکاک ۱۷  
 کصاف شوی و پاک دالم ۱۸



محبت مولی جل علاه همچو این در تاج جلاله و فریاد کند او را از شبنم این سخن عاقلی دست داد و در  
 از تعلیق تاسوی سرگشت و همچنین بر روز بر سپاه جندب و آثار شوق و انوار محبت بر کف فائق و نعل  
 میگشت تا بجای طائر از این جانب فایز ساختن مولی تعالی پوست نقاشی که روزی در بازار مشهور  
 باشد و قدس سره قطعه چند از مصل آورده بودند و فرمود این پیش عبد القادر بر پیرایه پستین سازد و فرمود  
 تا ازین محل برای سگان شکاری بکارند این را خدمت محمد و هم رسانیدند که آن محل که برای ابرو پستین  
 بسید عبد القادر عنایت فرموده بودند و آنرا بجایهای سگان فروختند و محمد و هم ازین سخن در غضب آمد  
 و او را بخدمت خود طلبید و عتاب آغاز کرد و پدر آن شب حضرت خونت اهلین را رضی الله عنه بخوابید که میفرمود  
 عبد القادر فرزند منست تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر هستند تو ایشان را تربیت کن ترا بنام القادر  
 کاری نیست ازین واقعه حالت جدبه نسبت تو با او مودود و مقرر شد و دست از جمیع مداخلت و مداخلش  
 باز داشت و دست بر انقطاع کلی بر کجاست خیر و آلات بغی شکست و جانوران شکاری دور کرد و محو  
 شد و بسکوی طیق شتغال فرمود و چون بندگی محمد و هم رخت اقامت ازین سرای عالی ایلام باقی بزد  
 منصب سجادی و مقام خلافت از میان برادران حضرت او متعین بود و لیکن بسبب آنکه ترک ملازمت  
 با دژ شاه نموده بود و برادران هنوز در سلاطینان وی اهتمام داشتند ازین رگه زغباری بر چهره اخلاص  
 با دژ شاه نسبت بخندش نشسته بود ایشان جمیع فراموش اسانید موجب خلافت را پیش او فرستادند و فرمودند  
 که ما را باینها حاجتی نمائید است بهر که میخواهند بسیارند سالها هم برین حال میگذرانیدند و بهر چه از دست  
 اختیار از شدائد روزگار میرسید صبر میفرمودند نقاشی که یکبارگی با دژ شاه عهد ایشان را پیش خود  
 طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بخدمت فاضل النور شرف سازند عین سعادت و محض کم  
 خواهد بود و با وجود ایشان که احد باشند که دعوی شیخت و بزرگی نماید هر چه از تفصیلات و اخبارات در قد  
 رفته باشد عفو فرموده متوجه این حد و دشواری آنحضرت در جواب نوشت **س** هیچ باب این باب و می گفتن  
 نیست **ب** هر آنچه بر سر رمای رود مبارک باد کسی که خلعت سلطان عشق پوشید است **ب**

بکلیه ای نهی که اسامی و اسامی واقعه مسایه بحالت است که فعل میکند که سلطان سحر  
 بحالت حضرت غوث الاعلیٰ رضی الله عنه نوشته بود که اگر حال تو به ما این صوت معلوم گردد  
 سیستان که ملک یم و در است قنین الیگرم اتفاق حضرت ایشان کرده آید که حضرت در جواب  
 نوشت **ع** حواله خبر سحری روح تخم سیاه ماده + خرقه اگر بود پس ملک محرم + را که که یادم برار  
 ملک یم شب + صد ملک یم در یک محرم + و بعضی باس حکمت و است مسیح تخم الیس کسری  
 فعل میکند و الله اعلم **فعل است** که این را در انداز حال باور و اعمال عبادات طاهره و تعالی  
 سار و تا حدیکه تمام در و در صورت تکلم نه هستند و در آخر حدیث استعراق محبت و استعوی باطل علیه که  
 که بعد از ادای فرائض و در دست هر مراقبه کار دیگر بود بعد از ادای فرائض استعراق در هر مراقبه  
 می بود و بعد از ادای استعراق تا حالت و محبت مابین جمیع اوقات صلوات و ادب که قبل از که  
 بر همان نورانی که در سجده افتاده بود و واقع شده و مینمودی که بعضی بعد از داد و اقامت  
 و اقامت میکرد و وقتی دیگر برای کار باور و در حالت بود و بعد از ممانه کرد و در آواز داد و باستان  
 که در آن وقت روی خود به در پاسدار رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود و چون بعضی از این  
 سلاطین رسیدند نزد ملک که بنی ساعت حضرت عالم شاه صلی الله علیه و سلم سده خود را مسافره حال  
 با کمال خود مشرف ساخته بود و در حواش که سوار بر ارال میسر رسد شما تقصیر کردید **فعل است** که روزی  
 توانی بعد متأسر آمد و محدود بود که در مراتب الشکر و سرتر اس + در و پس با شس حوالی تو متیق را  
 بهمت برین کار صورت نه است یکی از افراد نگاه در مجلس حاضر بود این سخن در روی گرا آمد و رفت  
 تبر سید و در جمیع معاصی توبه کرد و شش بعد از این ساگر و براری غیا و کرد و گفت مبارز ادبی بود در جز  
 حال می بینم که حاره او را آمده است و درین کردی می بود حق سبحانه و تعالی سرکت بعضی سار کن جبر کس  
 علی بعد از او عطا فرمود **فعل است** که یکباری در مقابل علت طاعون عادت گشت و کار علین  
 آن یار شد و وای عام در میان آن مردم از سیره که در جمیع و صواب ایشان رسته بودی بود و در دست

علت میالیدند و شفای یافتند **تعالی** که میفرمودند که درست من خاصیتی نهاده که هر خلقی و مری  
 از برسد حقیقتی آنجا نشاند و در این خاصیت نیز نسبت داشت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است  
 چنانچه بعضی از اولیا اعظم آنحضرت فرموده اند شیخ عبدالقادر سیری الاکبر و الارض و محی الموتی باذن الله  
 و از عجایب کشف و غرائب ارق او آنست که میگویند یکباری در آنچه سلطان در دستخوان پهلوان میداد  
 شد که حدوت این در دو ملاک توایمان بودند و اصله تحلف در آن وقوع داشت مردی بود بنیات الدین نام  
 از جامع ملنگاه که بخند مثل اداوت و پشت و بنایت تقوی و صلاح ارکسته بود هر شب جمعه بشرف دیت  
 حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف میشد شبی آنسر و مقدار یکدست فی پاره بوی عطا  
 فرمود و گفت این است و غیر از دم عبدالقادر درده و نشارت بده مردی که هر جا که این فی پاره را برساند  
 و در بار قل سوا الله احد نخواهد حقیقتی آنجانی الحال اثر شفا پیدا آورد و اینجا بن خدمت ایشان در  
 معامله میداد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمایند پیش غیاث الدین امنای سپرده ایم آن را  
 بستان کار بندگویند که چندان آثاره اسرار ازین فی بظهور آمد که از حیز تقریر و تحریر خارج است  
 و حکایت این فی در دیار ملتان مشهور است و والدۀ شریفه حضرت مخدوم نالی سیده بود  
 بنت شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صغیر الدین کازرونی خواهر زاده شیخ ابوسعحاق کازرونی  
 بود و بنای بلخ اچۀ و عمارت او از سید صغیر الدین شده است و قصه آبادانی او را چنان نقل  
 می کنند که شیخ ابوسعحاق کازرونی بعد از عطای نعمت خلافت بسید صغیر الدین حکم کرد که بر سر  
 سوا شود و هر جانب که آن شهر بود و تو نیز برو آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو چون باین بزمین  
 که اچۀ در آنجا است رسید شهر بنیشت و بنیخت با آنجا حکم انکارت شیخ توطن کرد و شهر اچۀ  
 آبادان ساخت گویند که زمین اچۀ و صحرا و کیفیت و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی  
 از ادوی فراق و دیوانگی میرود الا آن بان آبادانی که در زمان سابق شهرت نامده است متقابر  
 بزمینان است و اندک آبادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی و بعد و کیفیت آن بابان بیشتر

[illegible]

اعنی به سیدی و شیخی مشکاة مصباح الاعدیه مرآة جمال الحقیقة المحمدیه النور المازهر المظهر  
والشر القدر المظهر صاحب المجد والمناظر کامل الباطن والظاہر المتحلی بجلية المصطفی المتخلق بافانق  
الرضی الشیخ الوضی الرضی الہی جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمہ اللہ تعالی والبقی ورجع لوازم  
وتوابع این امر شریف را از اشغال باطنی و اوضاع ظاہری بوی تفویض فرمود و از جهت محبت و رضای  
حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاقی که در جوہر شریفش معانہ فرمود و از جهت صریح اذن  
یاد داشت آن که از حضرت علیہ قاوریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت حلت  
فرمود کان وفاتہ ناسع عشر من ذی القعدة سنہ ثمان و سبعین تسلمت و وی سلمہ اللہ در خلق و خلق  
وارث حضرت نبوی است صلی اللہ علیہ وسلم و در زمان خود بسجاده رستین سلسلہ علیہ قادریہ است  
او را بدرگاہ حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ در ای نسبت طینی نسبتی دیگر است کہ اہل خصوصیات  
بارہ الشرف رویت آنحضرت و حضرت عالم پناہ صلی اللہ علیہ وسلم شرف شدہ و بحضرت مخدوم شیخ  
عبد القادر ثانی بطریق کشف قبور ملاقات نموده و بشرن بیت وی شرف گشته است و وی در  
شجاعت و سخاوت و علم و علم وارث حضرت مرثویہ رضیہ است و در حسن صورت و سیرت نقاد  
ایمہ اثنی عشر صورتی دارد کہ حدیث کانت فی عینی موسی ملائکہ من راہ العجۃ را مصداق است و سیرتی کہ  
ایت انک انک خلق عظیم را مصداق نور اللہ العالم بنور جمالہ مادام یقال اللهم صل علی محمد و آلہ اجمعین  
شیخ داؤد مرید و خلیفہ مخدوم شیخ حامد الحسینی الجیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در معنی سلوک  
ریاضات شامہ و مجاہدات فوق الحد کشیدہ و از موافق غیبیہ نشانات لایبسیہ شنیدہ و ابتداء استجابہ  
و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود کہ او را در اشای تحصیل علوم قائم و رفیق الہی بجانب دیگر بر دو بطریق  
ریاضت و مجاہدہ دلالت کرد و چندان کار بر نفس تنگ گفت و برخلاف مراد او رفت کہ از حد تقریر و تحریر  
خارج باشد گاہی از اول شب تا آخر بقیام گذرانیدی بی آنکہ بر کوع رود و گاہی تمام شب در  
کوع بودی و گاہی در سجود و گاہی در قعود ہمین پنج انجہ از عبادات اشوق و محض بودی اختیار

علی الترتیب نمودی حیدر سال قدر سال بدین طریق گذراند تا حاضر مجلس شریع و سایر تعلیمات  
 آسوده شد و تفرقه و تشویش را مطلقاً معین و طاعت حق ربوبه نگاهدارای اقامت سست است  
 بر بیعت که طریقه مسلک مستخرج طریقت است متوجه حساب قدس شد و آنجا که کمال حال مصدق طلب  
 قوت بهتداد و بود و متعلق سلسله علییه قادریه و نسبت بدین علمت این عبادان حالت انبساط  
 باشارت یافت باز دیگر متوجه شد که مخصوص کدام یکی از علایق این خانواده بزرگ دست به تخصصی  
 عینی بخدمت سید عابد که علییه رستین حضرت عورت تعلیم آورد و دست بیعت نمود و داد  
 و محبت و ملاقات سرف گرد و نهالست کردی در مجلس این محضر که مسطر نشسته بودی گویا که  
 حیرتی گم کرده است یا در آن نحوی روی اظهار آورده نگاهدارد و قوتی و حالتی در گری و در میان  
 حقایق و معارف و اندکی و بحال ملذذ و گنهای از محمد گفتن آغاز کردی و نمودی که اگر جان بر حق  
 نادی بر دل من می رود که همه از انخاب الهی مادی همراه است که از وایح است عرق گران نمودی و این سخن  
 صبیحی از دست محبوب است که او را در آن حضرت بود می شنیدم سنج قطب عالم میگفت که چون سلاطین  
 رسیدم که یک طایفه و خطه الصبیح بعد متشکک و خطور کرد که اگر سنج طایفه مبدود دارد و محروم این خطور  
 لی سائقه تقریری سر را در دهن خود مبدودیه فرقه صالحه مسئله است روش یاسن العالی طریقی متعارف میان  
 ایساں سید صحیح از حضرت عالم ساه علی الله علیه وسلم است شده افضل مرتبه ذکر اسماع نفس است اگر کون  
 عالمین شیخ داد و سنج الوالد عالی است که لغایت ما نسبت عالی قدر متعالی دارد و ریاضت مجاهد  
 می کشد و قولی تمام یافته حسن مقال و محبت محبت عال سامعه سائق حضرت عورت تعلیم رسمی الله  
 در اسرار است و آرد و در لغایت لطیف و صبیح میرین شائق ملازمت او بسیار است  
 الله ساه که میسر گردد و در ذات سنج داد و سیدانین و ثنائین و تسبیحات که عبارت مساق  
 احسان متخصیص حصول است و قیام و در تیر که لایت بجاست که محل سکونت او در و در و در  
 اعاده خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه هم رسید و محفل من سنده اعمال سلسله ایساں

منتهی میشود بحضرت شیخ عبدالرزاق بن عوف الثقلین شیخ محمد بن محمد بن حمید القاضی الحنفی الحمیلانی  
 رضی الله عنه درین دیار سلسله سجادگی آنحضرت بارضی الله عنه ایشان برپا داشتند شیخ محمد حسن شیخ  
 امان و دیگر در ایشان غایت بندگی و نیاز نسبت ببلایان میر سید اسمعیل علایت میکردند و یات اوست  
 تسعانه در قبر او در تبریز است که بعضی تقریبات آنجا تشریف برده بود رحمه الله علیه شاه محمد صحن سید  
 ابی الحیوة ایشان نیز سلسله نسب را بحضرت سید عبدالرزاق میر سید اوزد ولایت بنگاله در لاس فقر و  
 تجرد درین دیار قدم آورده در منصبه سالوره خضر آباد رخت اقامت نهاد مدتی بموضع فقر و تجرد گذرانید  
 سید نصر الله مردی بود عالم و عامل مصاحب عال متبع و مستقیم حکم گوشت خود را در عقد نکاح او در آورد و بعد  
 از وقوع این تعلق اول توطن سکونت با نجا اختیار وقت افتاد و قبولی تمام و شهرتی تام نصیب شد و خلوت  
 از لوازم آن دیار در حلقه ارادت و عقیدت او در آمد و جمعی از درویشان اهل نیز خجسته اش انتساب نمودند  
 از آنجا شیخ عبدالرزاق مشهور شیخ بهلول میر و خلیفه اوست جامع است میان علم شریعت و طریقت  
 اول فطرت بر نشانه عبادت تقوی و صلاح برآمده و بر عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی  
 به تہذیب اخلاق و تبدیل صفات منوق شده و الحق درین زمان در مرز درویشان سالکان اینچنین مردم  
 این طریق در سوخ قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نام و در غیر الزوج و زنده غایت شاه  
 قیصر در ولایت بنگاله واقع شد بقریب آنکه سلطان احمد ایشان را در آنجا فرستاده بود و از آنجا ثانی لای  
 سته آستین تسعانه هم سالوره آورده و مرقوم ساخته اند رحمه الله علیه آنچہ در دیار مشہور است از سلسله  
 انتساب بن خاندان عظیم ایشان دارند اینهاست که بیان کرده شد به ترقی که در کثافت و از مدعیان این  
 نسب عالی سید شاه محمد فیر آبادی بود و او درین دیار قصد غریب حکایتی عجیب است که مشہور است و  
 مجمل کیفیت احوال آنست که او مردی بود در زمان سلطان ابراہیم بن سکندر لودی از جانب دیار  
 بدلی آمده دعوی نسب حضرت عوف الثقلین نمود بکلیه این نسبت عالی باضمیمه غرائب اوضاع و اطوار او  
 صورت و تنگنا و جهت و قوت و اشتغال طریقه دعوت و او را باظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت



شما را غیر از منزل هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ وجه  
 قصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایت وجه  
 اعتبار بر صورت بنو قنق و همچنانی او تن در دادند درخت اقامت بمنزل او نگه انداختند بعد از زمانی  
 سید ابوطالب از برای نسبت نزدیک پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی نیفتاد و گفت  
 ای مسافر انیم بر قدم تجرید و تفرید استیاده ما را ازین معنی محاف و ابرید در همین آشنایی این هر دو  
 در خانه او کشند فتنه و غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روزگار از سر تازه شد  
 بان جامهای خون آلوده و علمای سیاه بر آوردند و یکس از مردوزن نبود که جامه چاک کنی و بر سر خاک  
 نینکند و خون از دیده ز رخمت و آه از سینه نه انگشت زبان وقت بمشهور این قضیه بر مشقت باین  
 آیات ترغیم است **۱** بازای فلک ز بهر خدا این چه ماجراست **۲** باز این چه ظلم و این چه حسین این چه  
 کار است **۳** باز این چه کوفه این چه فرشت و این چه وقت **۴** عاشوریت و زنه قضیه صیهاست **۵**  
 این زهر باز با صحن محبتی که داد **۶** این تیغ باز بر سرشید خدا که است **۷** باز این چه درد این چه الم این چه  
 است **۸** باز این چه بجز این چه فراق این چه استلاست **۹** باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست **۱۰**  
 باز این چه فتنه در سکون و مکان چاست **۱۱** باز این بابل بیت نبوت که ظلم کرد **۱۲** باز این بخاندان پیغمبر  
 ستم که خواست **۱۳** این ریش که نه را در گزمر که تازه کرد **۱۴** و این داغ خشک را در گزمر که پوست کاست **۱۵**  
 ای دای بر محبت دنیا و کار او **۱۶** ز هزار دل بسند برین کار او بار او **۱۷** و ایشان را در حرم روضه قدمگاه  
 حضرت عالم نیا **۱۸** علی الله علیه و آله و سلم دفن کردند و آلا آن قبر این دوز برگ زیارتگاه خلعت است و کان ذلک  
 فی سینه خورشید **۱۹** تسامیه بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل فتنه محمد کردند و جمیع خلایق از روی  
 برگشتند و مقتدان منکر شدند و در میان دشمن نزدیکان دور و محبان فقور تراج خان کردانی در شمع فرید که در راه  
 صوبه دلی بودند متعجب احوال حاضر آمدند و منکر افتاد و گفت این ازین شده است و برضای من بلکه بر قوف  
 من صدور نیافته و در داند و خانه در آمدند و این کار کردند و خبر باسلام شاه رسید و اشتهار بجای آورد

که مسئله سرعی درین باب باشد بر آن عمل نماید جمیع علمای لاهور و دلی و دیار حیدر و حکم وقت سلطان  
 اجتماع نمود و مختصری از حد و حدیث مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آمدند مدعی گفت که گفتند  
 آنچه می گفتم معلوم و بیگانه و از قصور این محصیت محروم و مظلومی و جبری و بی جبرتی اهل بیت  
 امری قدیم است و نظریه راست ما رسیده است هر چه در سر می آید بر آن صاحب علمای وقت و رفقای  
 مثل او مختلف افتاده و هر چند تردد کرده است و تنقید سرعی که شده در آن محل ناسد برسد اوست و در  
 بر سر این تصدیق و موافق و او را مقید و محول نگاه میدهند و اراکات و خواری هر چه نصیب او بود جری  
 مردم گشتند فقالت که شیخ امان مالی تی را درین محضر هر چند تکلیف کرد و در طلبند و عاقل  
 و معصوم و ندانم اما در درج حرار و در که در معرکه که اهل بیت سحر را آورده و حوار و گرفتار در پیش  
 ایستاده کند و در مجلس محروم و محرم است با سیم میفرمودند که شدل حضرت آل ساهرا و  
 حیث است و حوار کردن اینان سیر جمعی دیگر اراکین بر حواله دیگریم و اراکین سر در حواله و محال  
 میباید و محمد کابال سباز میگوید معاذ الله که اراکین یا همان محصیتی سرور و با تلمذ بعد از این  
 هم در در آن حال و او بعضی مردم بعد از در آن مای او را رسد در مارا رکت که کرده در یک گوشه  
 انداخته و آخر در ری قلمه و بی رویه که گفتند و درش بایست فقالت که جماعه بهمانان بپشت او بودند  
 و طعام تناول میکرد و یکی از ایتان مثل حضرت اظهار کردی طرف جوارت بسته بیرون آمد  
 و پیش بهمان محاوره و بهین ساری گریه که آنکه یکی علامت کجی بسیاری سر و تن بر به ایگ  
 حضرت مرا کشیده در حرم سرای حضرت آورده است جری بآن زن و نایده مار گردانید میگوید  
 که اینها است بجز آنکه او دهنش و او را میران و خلفا بسیار بود و بعد از این واقعه که  
 کسی رحمت و اعتقاد او را هیچ ماده مانند هیچ محمد عاشقی که در سسل بود و مرید و حلیفه او بود و این  
 شیخ محمد نهایت مردی پاک و دلش میساخت و حق و محال و محبت و مجاهده بود و هیچ  
 سرست که در هر کجا بود و مرید او بود و رحمة الله تعالی علی جمیع عباد الصالحین و صلاوات

سما والدین جامع بود میان علوم رسمی و تحقیقی و تقوی و روح از دنیا زیادت بر قدر احتیاج  
 اختیار کرده وی مرید شیخ کبیرت بنیر و مخدوم جهانیان سید جمال الدین البخاری رحمه الله علیه  
 و گویند پیش مراد اسناد والدین که از شاگردان میر سید شریف جربانی بود تمیز کرده بود و از  
 عثمان بنسب نفی و قانع که در آن دیار واقع شده برآمد و آنها در شهر دیبانه و غیر آن گذرانیده بعد از آن  
 بی بی آمد و وطن کرد سن کبیرت و در آخر عمر سلسله پیش رفته بود حق سبحانه و تعالی بی واسطه  
 علاج بصارت را بوی رد کرده **تفاسست** که وی گاهی بر در خانه خودی ایستاد و می گفت غایب  
 شفقت و مهربانی بر خلق خدا بران میدارد که جمیع خلایق را در چشم سماء الدین راه باشد وی برب  
 شیخ فخر الدین عراقی خوشی نوشته که بجز معانی آن دانی و کافی است و رساله دیگر دارد مسیحی  
 بمفتاح الاسرار اکثر آن بعینه منقول از رسائل شیخ عزیز نفی است و وفات او هفدهم جمادی الاول  
 سنه احدی و تسعمائه و مقبره او و اولاد او بالای حوض شمسیت و آنجا صدف صفوف از اولاد او  
 خفته رحمه الله علیه **نقل از مفتاح الاسرار** که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی آورده است بدانکه در معنی انتهای  
 آن اهل شریعت اهل حکمت و اهل وحدت اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که حق ارواح را پیش از آن  
 بچندین هزار سال بایفید و هر یکی را مقامی معین گویند باز گشت او بدان مقام خواهد بود و ما بنا لاله مقام  
 معلوم یعنی روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند باز گشت او با سمان دوم خواهد بود و روح هر که در مقام  
 زناوت مفارقت کند باز گشت او با سمان سوم خواهد بود و روح هر که در مقام معرفت مفارقت کند باز گشت او با سمان چهارم  
 و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند باز گشت او با سمان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند باز گشت او  
 با سمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام رسالت مفارقت کند باز گشت او با سمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام  
 مفارقت کند باز گشت او بکبری خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمیت مفارقت کرده است باز گشت او بمرشد است  
 هر یکی از آن مقام که نزول میکند باز بهمان مقام عروج میکند و دائره تمام میکند حال این مرتبه چنین خواهد بود اما  
 بمقام ایمان نرسد باز گشت او با سمان نخواهد بود و بدانکه گفته اند که این مراتب خلقی اند نه کسبی و در خلق خدای تعالی

تبدیل میباید و این حق درین مبدء است اگر این مراتب سی و هجده ای ممکن بودی که هر یکی یکی از مقام  
 اول خود در گذشتی و مقام بالا برقی و فلک یک مرتبه عریض مقام سوسه سندی است و مقصد از این که  
 بر یک است طایفه است که این مرتبه است که مقام بارگست سابعده اعتدال و مرتبه علم العنصر مرتبه  
 العنصر سید روح اسرار روح است که آنکه سید روح ماسدی جسم و دوم شاید که روح جسم  
 ماسد روح او را یک روح است روح بی جسم و در آنکه این حکمت میگوید که اگر روح جسم را جدا نمود و در  
 السالیه از مقام معلوم مانند اکنون مقام خود را سید روحی که سید این حکمت میگوید که محال است که او این  
 آدمیان من جدا و آدمیان بالعلم و خود را سید روحه آنکه اگر بالعلم موجود ماسد مثال انسان است و این  
 ماسد اگر ماسد من روح یک روح باشد و این محال است و اگر اعتبار ماسد من را به الماده غیر الماده  
 بود پس روح مرکب ماسد و این است که روح الهی مرکب سلسله سیرکی از روح ماسد و این بالعلم مرکب  
 اما بعد معارف ماسد روح ماسی است پس اگر محال حاصل کرده اسد بارگست و عقول و نفوس عالم علوی است  
 و عقول و نفوس عالم مطوی جمله علم و طهارت دارد و این در آنست علوم و ادب و اساتذات و علم و طهارت  
 حاصل کنند و هر که ماسد بالعلم و نفوس حاصل که در حواله عریضی معارف است که در افعال عقول و نفوس  
 عالم علوی او را بخود کسود معنی معارف است ماسد که ماسد حاصل کرده ماسد بارگست او را از او  
 اگر ماسد بالعلم فلک قمر حاصل کرده و عقول ماسد اردی میواید که در حواله عریضی معارف است که در ماسد  
 ماسد او ماسد فلک قمر ماسد و اگر درین حال معارف نکود عالم و طهارت وی بحای رسید که ماسد  
 ماسد فلک الافلاک حاصل کرده و عقول ماسد اردی متواید که در حواله عریضی معارف است که در ماسد  
 ماسد ماسد فلک الافلاک ماسد حواله اول و آخر و این باقی را بجهت مبداء و گفته اند که هر آدمی مسدود  
 ممکن است که بر ماسد و محادرات و ماسد علوم و ادب و اساتذات و علم و طهارت و اساتذات و علم و طهارت  
 ماسد فلک الافلاک در حواله معارف است که در ماسد ماسد فلک الافلاک ماسد و اگر این ماسد الهی مستعد  
 و محادرات و ماسد علوم و ادب و اساتذات و علم و طهارت حاصل کنند و در ماسد ماسد ماسد ماسد

و بدان علم علوی که حجت است نرسد و گفته اند که هر کس نفس خود را بجای رساند که مناسبت با نفس فلان ملک  
حاصل کرد و علم و دنیا است بر نهایت مقامات انسانی رساند و هر که عالم صغیر را تمام کرده و عالم کبیر  
خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریت محروم چون اکبر و اکبر عظم و جام جهان نوا و ائمه گیتی نماست من الملک  
الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حصول سخن گوید  
و بشنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق میگوید و از حق می شنود چون درین مقام مفارقت کند ابد آباد  
در جوار حضرت رب العالمین حرم و شان دان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جای  
کمال است و بدانکه اهل وحدت میگویند که عروج آدمی را حدی نیست اگر آدمی مستعد بر ارسال مستعد  
باشد و درین هزار سال ریاضات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته ندانست باشد  
از جهت آنکه علم حکمت خدا استعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر از مقام آدمی  
نیست تا باز گشت آدمی بهم باومی باشد در شترگاه وجود خود شیخ عبدالنصیر یا بانی پسر ملا اسماعیل  
ارزاء و وقت بود و بنایت تجرید بهشت در ابتدای عالی تزیج کرده بود چون آنرا مانع حضور وقت تزیج  
عبادت دید با اختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک اصناف بخود کرده بود و هر چه گفتی بصدقه  
گفتی خواهد آمد خواهرت گفتی خواهم آمد خواهم رفت در اول حال بدلی بود و مدتی در خانه شیخ نظام الدین اولیا  
قدس سره مشغول بود گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی غالباً بادشاه عهد قوی  
اسیر کرده بود و در آن میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و ببادشاه گفت که سادات را بگذر  
بادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد بگویند که هر که ببادشاه آتش بر آشی بعد از آن عهد رفت و بادشاه  
آتش را بر چیزی آتش کشید که قبول کرد و گفت مرا اینها کار نیست بحکم فلان دین فرمان ده که در غلبه با بادشاه  
و تشویش منظر و ظلم کند هم در بعضی قریات مندر مقام کرد و الا آن قبل او هم در آنجا آتش کشید که بکیر الدین حسن سیاس  
کرده بود بعد از آن ایامه گویند که وی صدقه شاهی را در خدمت و به علم گویند که از وی خوار و عادت بر وجودی اندوخته  
و شهر خوار و انحراف کفار بود و از کفر مسوی اسلام هیچ کافر را بعد از عرض کردن اسلام را بر وی طاقت نمادی

۲۴۹  
و از قبول اسلام بی اختیار شدی جماعه کفار من و ای آمدند و مسلمان میسرند و گویند که این سلسله  
در بعضی اول و از بر سر موجود و گویند بعضی اول و اول و اول است اعوانی پس و میسرند و مسلمان میسرند و گویند که این سلسله  
تحت گرد و سحری حرم منسوب است و استقامت این سلسله طعن و مدحی سلسله و مسلمان میسرند و گویند که این سلسله  
بود و مسلمان میسرند و گویند که این سلسله طعن و مدحی سلسله و مسلمان میسرند و گویند که این سلسله  
عرب و فاعله حق تعالی رسیده و ای در القیامیت حیات محاط نمودی و در این حرامی را انوشی میگردانند  
میسرند و در این حرامی حیات محاط نمودی و در این حرامی را انوشی میگردانند  
رسیدی بخوردی و آخر کلام بحسب حالت و عالم حرم و ما ملکه دی در هر دو قوی و در هر دو مسلمان میسرند  
بود و آیات الهی ملی سک و سید از اولیا و خدا و اولاد اولیا و الله لا خوف علیهم و لا هم یخوفون الزیاده  
آمواد و کالوا استقون شیخ علی متقی در احوال نصحت این رسیده و قلم نموده و مسلمان میسرند و گویند که این سلسله  
در صی الله علیه و عن جمیع الصالحین نقل است این شرح علی متقی که میسر نمود در زوری سدی شیخ حاتم الیه  
گفتند که امر در که در تنی بر دل طاری است ما سنان چه باشد و عادت سال آن بود که هرگاه که در تنی  
و ملکی را طعن حساس میسر نمود در سال لعمریه تحقیق و محقق میگردانند که ساد است بهیه آن راه باشد استراحت  
تحقیق این معنی درون حرام رسیده و در شخصی که کار و در القیامیت او بود بر رسیده که امر و در طعام اگر کسی خورد  
حد مظهر بحث بود و در حدار محقق و نقیض حال معلوم شد که گفتند در گفتن آنس حساس بهیه بی اولاد  
دی گرفته بود و در بهیه رسیده و از وی عفو کیا مید و حسری هم نوی دادند که مسلمان میسرند و گویند که این سلسله  
ناسد و بر نقل است که میسر نمود که زوری شخصی از مجلس معاست ما و است که شتهای سدی شیخ  
حاتم الدین نویسنده وقت حول حسرت آن شخص که شتهای حاتم آورد و سال ناهاهی که شتهای را شخص نا  
گرفتند و گفتند که نام بسیار خود را در ملک خود بر آوردیم تا اگر الفرض شخصی در وی تصریح نماید در حرام  
میسنند و رحمة الله علیه گویند که دی در سایه دیوار مقبره شیخ بهار الدین در کربانیا دی که آنرا در زوری سال  
ساحه اند و حق مسلمانان بودی هر چند و اسطاع و استماع مال درست مانند و در از سدی بود

شیخ با نیریز نام او نیز تصدیق و تقوی موصوف بود باحوال متنازع متحقق نقلست که طریقت  
 سالم الدین آن بود که اگر کسی را میدید که در مسجد تقوی میکند او را از آن منع میکرد و در حق امر معهودی نمیکرد  
 بجای می آورد و در اختلاف شیخ با نیریز که خود را در گوشه پنهان میداشت و میگفت شخصی بروی روپوش  
 او را زد نه است که این روپوش است گفت که این چیست این چکار میکند بعد از آن نه است که این از جمله  
 نفوذ است که مردم را بکار می آید رختۀ شریف علیهم شاه عبد القدر شیخ از اولاد شیخ الاسلام بدر الدین  
 زکریاست قدس الله سرهما و بعد از آنکه بعضی از ابا و کرام او از طغان بدین تشریف آورده اند او را سلطان  
 بهلول دی بدامادی اختیار کرد و در دختر خود را بوی داد و بوی سالک مجذوب بود سطوقی ظاهر عظمتی با  
 داشت و او را آن سلوک با عنایت شایسته و مجاهدات فوق الطاقه کشیده از وی نقل میکنند که میفرمود  
 و ابتدا سلوک اگر نماز میکند ایدیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت میکردیم از سه ختم کم نمیکردیم و فایده که بر  
 ذکر یک ساعت قمر تیر میشد زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبد الوهاب تفسیر خودی نویسد یا نه الکی  
 لیلته فی خدمه مرشدی رئیس المعتلا الحاج بن عبد الله بن یوسف القدری و کان یعلیمنی عالمه الله فلما انتهی  
 الی کیفیة المشاهدة فقال ان هذا العلم لا یدخل فی التفریر و لکن اذا حصل واسترشد یرشد و قال انک لان العلم  
 فی کونیه و عار لا حوال متفاوته لا یوجد قلبان متفقان فی و عدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب لذه  
 غیر لذه قلب غیره نقلست که روزی بر بالای بام بلند که الآن در پهلوی روضه اولیه است نشست بود  
 ناگاه او را حالتی در گرفت بهم بدان حالت از بالای بام بر زمین آمد و از آن هیچ آزاری بوی نرسید نقلست  
 که دی در حالت جذبۀ نیرغال را بر زمین زده بود و آن نیرغال مرده افتاده بود مردم را ازین حالت گفتگوی بود  
 چرا با حق حیوانی کشته شود وی بر سر نیرغال افتاد و به پشت پای نیرز و گفت برخیز مردم را بدنام کن  
 بقدرت الهی آن نیرغال زنده شد و برخاست روزی بهم در حالت خود بود و خدمتگاران را فرمود که هر  
 مستأجری که در خانه است بیرون آید و آتش در نند بپوشاند شاه احمد در آن زمان خود بود و در خدمت رسید  
 گفت بیرون آید و در آن سباب یکان یکان آید و در آن خانه تکلفی دارد و هم آنجا آتش در نند که همه یکبارگی نال سازند

شاه داری دل خوش شد و ساه عید الله قریب بی که است مشهور بر او تبرک و دولت  
 مستقیم صفر سه شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سید محلال بخاری است که سید  
 محلال الدین محمد دوم همان است سید محلال را دو پسر بود سیدی احمد پسر بزرگ دیگر سید محمود محمد دوم همان  
 است سید محمود است روح حاجی عبدالوهاب بخاری از اولاد سیدی احمد است بزرگ بود و معروف علم و عمل  
 و محبت در او اهل حال که بهر در وصال توکل است روزی در ملازمت پیر و استاد و مظهر و سید صدر الدین  
 بخاری سید بود و داری سید که گفت دو بحث در عالم العمل موجود است که چون جمیع نعمت است و لکن  
 مردم قدر آن دو بحث را نمی دانند و بدان بی می رود و از تحصیل آنها غافلند یکی آنکه خود مبارک محمد  
 صلی الله علیه و سلم نصف حیات در بدیه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر آن که محمد  
 کلام بر او در گذار است و وی سخاوت و تعالی بی واسطه بدان مکمل و ملحق ابدان عالمند و بی محدود سید این کلام  
 از پس سر بر عادت و خدمت زیارت بدیده در جویت و راه حسی بر یارت محمد صلی الله علیه و سلم السلام  
 و این سعادت را در یافتم بار و طول اصبی محمد و محمد اراان معرفت بعضی سوانح و در گذار افعال موده در عهد و در  
 سلطان اسکندر بود بی آنکه سلطان سکندر را وی همعاده عظیم مد اسد و اعیان امر لطف تحمل و عظیم بود  
 رعایت نمود و او را ساه عید الله است محبت و سار و ملک و استر ساد حمدان خود که انچه میگویند که مبارک  
 می ایستند ساه احمدین جو اید بود و سبب محبت او وادی لطفی است که ماسر حکایت مولای اوم است  
 بهر بر قدس الله است از هم و تار دیگر هم از دلی قصد زیارت حرمین کرد و گراناس سعادت عظمی رسید و ساه  
 از حرات حضرت عالم الرسل صلی الله علیه و سلم اسادت نامه بار دین حدود و حدود و وفات شیخ در سید این  
 رساله که عدد سعادت روح حاجی مرتضی است و مقصود سال در حوا و مقصود ساه عید الله است روح حاجی عید الله  
 تفسیر است که اگر قرآن ملک تمام آنرا جامع است محمد و اگر کرده صلی الله علیه و سلم و بسیاری از افاضی عس  
 محبت در آنجا درج کرده است عالمی تر قوع آن در علیه حال است و عرق است و عید است و عید است و عید است  
 حارطه لوط و سعادت اخیری آمده است صحتی ساداری است و انکسیت بیان آن کتاب عزرائیل

استنفرد سورة مريم قوله تعالى كيعص اعلم باجيب حبيب الرحمن صلى الله عليه وسلم ان الرزق المخلت  
 من خزان الله العظيم التي قد سلمت الى النبي العظيم وعنده مفتاح الغيب لا يعلمها الا هو وقال علي بن ابي طالب  
 كرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله اعلم بان هذا محتمل ان يكون المكاف اشارة الى كن دالها  
 واليا اشارة الى لفظ سبيل اللذراء العين اشارة الى عين العبد وهو محمد سيد المرسلين صلى الله عليه  
 وسلم والصاد اشارة الى صورة رسول الله صلى الله عليه وسلم والمعنى بهذا التاويل كن هيا عبد الله  
 صورة تجعل بحال الله فينتفع الناس بك ويكون هذا الخطاب سيد المرسلين ليعبر صورة في رحمهم  
 بعد ما كان روحا ونورا عند الله سبحانه كانت له عند الله جل جلاله صلى الله عليه وسلم اذ نادى به  
 نذرا تحيا يكن يا هذا ان يكون نذرا ذكرا الحفنة استشفاعه سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم وهو الذي  
 توجه اليه جميع الانبياء عليهم السلام في امورهم وحوائجهم وهو الامام المشهور فيما بينهم صلى الله عليه وسلم اني  
 خفت الموالي من درائي ويكن يا هذا ان يكون خوف زكريا الموالي بان يتغير دافى الاضطراب ليدنا ذلك  
 لان الانبياء كلهم كانوا منسطين لبعثة يومئذ يومئذ اجمعهم بانتظاره كي يتفجروا به صلى الله عليه وسلم يا يحيى خذ الكتاب  
 بقوة وآتياه الحكم صبيا وحنانا من لدنا زكوة قال الله تعالى يا يحيى خذ الكتاب بقوة اى الكتاب المشتمل  
 على صفات سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم يا يحيى خذ الكتاب وآتياه الحكم اى فهم الكتاب بان يعرضه  
 المرسلين والقوة هو التوجه بسيد المرسلين عليه السلام وكان تقيا وكان يتقى الله عن الخلاف محمد صلى الله  
 عليه وسلم وسلام عليه يوم ولد ويوم يموت ويوم سيعث حيا اعلم بان هذا محتمل ان يكون الضمير في عليه سيدنا  
 اى وسلام على محمد يوم ولد ويوم يموت ويوم سيعث حيا وهذا الوجه الذي من الحلو واللبس المخلوط بالارزاق  
 المصري واذكر في الكتاب مريم اذا انتبذت من اهلها مكانا شريفا اى واذكر ما روي في الحديث  
 يا محمد خوب صورة يا احمد خبري في كتابك مريم زوجتك يكن ان يكون ابتداء مريم من اهلها واتخاذها  
 مكانا شريفا لكونها عارفة بانها تكون زوجة سيد المرسلين فتوجهت الى زوجها لان يحصل الوارد في حب الله تعالى به  
 سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فاتخذت من دونهم حجابا فانزلنا اليها رزقا فتمسك بها بشرا سوا اعلم بان هذا محتمل

ان يكون المراد الروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيكون ان الله سبحانه بصورة الشكر في العرش موصوف  
 بسؤال الله تعالى ظهرت في الدنيا في راء حرم جادرت في الجنة فترسل هذه الصورة معانية لحي الدنيا صلى  
 عليه وسلم ما دياه من حمار الطور الامين وقرناه يحيا بعد علم ما نزل ان الله الذي كل كان تحت رموال الله  
 المرسلين الحوي ايضا كان يكتب صفات سيد الاحياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم لا سمحوا في هذا القول  
 يمكن ان يكون لسلام ميم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم بها كرامة وعناية يمكن ان  
 يكون الرزق هو الصلوة مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم وهي اصل الرزق تلك الجنة التي بورت من راء  
 من كان يعيا تحت ان يكون من كان نقا هو رسول الله في ثوب تلك الجنة محمد صلى الله عليه وسلم صلى  
 من يسار ومع عن يار وهو لم يخلط في الدنيا والآخرة فلا الدنيا ولا الجنة ولا السابح صلى الله عليه وسلم  
 وان منكم الادارة كان على ركنها مقصيا اي وما منكم يا عباد الله الا ولدتهم اي داخلها وعليه كثر  
 المعصية وقيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حصولهم في حمية السار وهذا الوجه اوجه لان قوله وان منكم  
 واردا ليشهد سيد المرسلين الصيا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت سماءا وكانت نعمه لاهل النار لان  
 ايزه من الذي كان لوره فيه صار ما راء لهما وروما ويرى ما كيف ادا دخل هو مع في النار والله اعلم  
 لظنوا على النار صارت منات تحرق من تجها الانبار ويسمى اهل النار اسم اهل الجنة ولكن النار اهلها محمول  
 عن الله حجة قال الله تعالى مصرب منهم رسول رب العالمين واعلم ما نزل ان قوله وان منكم الا واردا لساها هذا  
 العموم لساها ان سيد المرسلين ان يحصل لهم الاتصاف بجملة ذلك المسبب لساها كميطلق اليه صلى الله  
 عليه وسلم بعد ذلك لولا انما صورة العسهم كان لهم لساها كميطلق وراوا الايام العذاب لولا الله  
 والله الكريم لفصل لا يعرف من الحسن الساء الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وجيرا يمكن ان  
 يكون المراد بالباقيات الصالحات انظر الى سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم والعسهم والحيوة لعموم سورة طه  
 تعالى الا ذكره لمن يحس اعلم ما نزل ان الكلام على الباقات من الخيرات ولكن في التوبة لعموم سورة طه  
 المعصية قال طه ما اربنا عليك الا قرآن لمسي اي التوبة وقع في التوبة ثم قال الا ذكره لمن يحس في سورة طه

تحتية لم يعط احد من العالمين ومن ذلك في الشاهد ان جلاله طلب محبة اهلها بالحبوب اعطاه الطاب  
 وعافقه معافقه شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول يا ملكتي انت قب يا محبوبي وعلقية معافقه تقوة شديدة  
 والمحجوب ضعيف البنية تياذي بظاهره وديفج بباطنه فكذا الخشية كان لذيذا حلوا عند سيد المسلمين  
 فكانه لم يتعب فلما استأذنى نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك اعلم يا نبي ان الكلام لما جاء نودي بكلام  
 السلطين وامر باداب المتوججين الى الملك فقبل اني انا ربك فاخلع نعليك فقوله اني انا ربك اظها  
 وقوله فاخلع نعليك امر برعاية الادب والتوجه الى السلطان والجديد الشهد اني انا ربك لسلطان  
 بعين الراس نودي بقوله تعالى اسلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب بين التكليم  
 والكريم باظهار السلطة وكان بين الحبيب والمحجوب باظهار المودة والملاطحة فشتان بين الخطابين  
 يا نبي فافهم ان التكليم كان غائبا ولام على الحاضرين والمحجوب كان حاضرا ولام للحاضرين والكلام  
 باظهار السلطان للطلابين السلام على المطلوبين فالتكليم كان طالبا ونعم الطالب طالب المولى  
 والمحجوب كان مطلوب باقد طلب البراق واوقف من النوم بلا وحدث سابق سورة انبيا قوله تعالى لو اردنا  
 ان نتخذ لهم اوتخذنا من لدنا ان كنا فاعلمين اعلم يا نبي ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول ومحتفل  
 ان يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين هو الحبيب صلى الله عليه وسلم اي لو اردنا ان نتخذ لداكم عمت  
 النصارى لا نتخذنا من لدنا بان نتخذ محمد اولاد حين كان لدا نور اقبل جميع الكائنات وهو لشير كمشيد  
 احد من البشر لان نتخذ عيسى الذي هو من نسل محمد ولو كان الله سبحانه وتعالى منزه عما يقول الظالمون  
 فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله **سورة حج** قوله تعالى الم تر ان الله يجذب من في السموات ومن في الارض  
 والشمس والقمر الاية اعلم يا نبي ان الآية بحمد الله وفيه اظهار عظمت المحجوب الى المحب جل جلاله صلى الله عليه وسلم ومن  
 رسم المحجوبين انهم يظهر من القيا والغير الى المحجوب المكرم بحال الكرم في ضبط ونقاء اكثر مما يتقار ويزا من مصالح  
 المحبة لا يعرف قديرا الا بالباب المحب باكر الشفيعا عامل الحبيب الحبيب في كل كلام له نعمه صلى الله عليه وسلم ومحتفل ان  
 يكون في كلامه اشارة الى حال سيد المسلمين في هذا الاسلام حيث كان لا يمر على شجرة ولا مدر ولا جبل الا يسجد له

تعالى الله المزمع الى الم تريا محمد حوتى ان الله سبحانه اى يصعب ويقاد بعد بل يا محمد امر الله محمد  
 صلى الله عليه وسلم بهم الوجه الذي جعلوا اعداء له صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا دونا لا اراهم كمال  
 ان لا نترك في سائر اظهر حتى لا يطاعين القاص والكل يسود اعلم ما هذا ان المقصود من سبب من سبب  
 سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم بها سرحت الكثرة وسميت سنت الله تعالى الله اعلم السطيرة الصالحان  
 السيد عليه السلام وها هو الله لا يعلمه الله والرسول صل الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفي  
 الملائكة رسلا من الناس اعلم ما هذا ان الآية منه سرته تعالى حيث قال الله يصطفي من الملائكة رسلا  
 ومن الناس لم يقل من الناس رسلا ويحتاج في محيرة اية يحيل ان اصدار الكلام والله اعلم ورسوله  
 الناس رسول واحد هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم رسلا آخرين هم املة سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم  
 والمقصود من سبب الناس هو واحد من غيره اسما ومن لونه كتابه واحد في الحقيقة والملائكة الذين هم  
 ما يكون واحد هو سيد المرسلين المأم لهم محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين امنوا  
 ركعوا وسجدوا وانكروا ركعوا وسجدوا واعلم ما هذا ان الحق كل الحسبي متاقتة سيد المرسلين قوله تعالى  
 عالما لثة القولي والعلاني يمكن ان توجد غير محبة من من وقال الله الذين جعلهم من حوده فسوق الهجر  
 من كان له نصيب ظلم الوارثة في الدار يمكن ان يحدث الله عداوة حبيبة خيد من في الطلقة والقداس  
 ان قول سيد المرسلين لطلع كس لا واد وكلمات السالحين ولكن الشاكلة الى الله لا يحصل الا سبحانه  
 كامل معدودة صحة حصل له بها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على صدق طاعة ما ان الا ان  
 هذا الا ان كان حكم الالهيام وذلك انما يحصل بالصحة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصود في واصل علم الزمان والاول  
 واهم من الظالمين بحيث كما لا يسير ولم يحصل الالفة من الخاص لا تسري احوال السج الله والاول من السج  
 مع الله في واحد من احوال الله سبحانه واهدة ووقع الالفة والمحبة في الله في قلب كل من احبها وكل واحد  
 استقرت صحته استحق الزوال سري سلم الزمان من طس السج الى ماطه يكون به الصحة السيرة لا والحق كل واحد  
 في السج واداه في الله واوله المحبة والحق في سريه الاحوال من الزمان الى الزمان ان يشهد في الله تعالى

سید المرسلین محمد رسول الله بنفس متعلقه رحیمه و کریمه متعلقه باطلاق الله سبحانه و من غفلت و الله سبحانه و ربهم  
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم عاکل من الله سبحانه و تعالی لا طائل شوق المایر الی تعالی و انی لاشه شوقا الی  
 تعالی هم فخلق رسول الله بهذا الحق علی الکمال فكان شوقا الی الشائقین کان شوقه استمدن استقامین الیه یلکون شوق  
 علی قدر مرتبه و شوقهم علی قدر هم و کان النعمون انتم و انکم فاجتمع الشوقان شوق الحبیب شوق الشائق من الاله فی عام  
 واحد و القلب رصب الی نفس مقام نفس الشائق من الاله مقام نفس سید المرسلین لاجتماعهما فافاض القلب نعمه الیهم  
 الی نفس الشائق من الاله لما هو جمیع بالنفس الاحدیة الرزقیه بعد صاحب النفس المحمده نفس سید المرسلین فی ارضیة  
 قسطا من احوال قلب رسول الله صلی الله علیه و سلم فیکون الاحوال فی قلب الشائق من الاله ثم حصل منه فیرو هذا الصیغ  
 المذكور ثم لغو ثم فتم ثم فتم الی یوم القيمة هذا السبل یجری بکرم الله تعالی ما اخذه استقامون من الشائقین اصعبت  
 و الاثقة فالخزقة للصعبه للاثقة و الاثقة للثقة و الثقة للثقة و اللذه للوصله و الی ابد الاباد لا ینقش یا دات الوصله  
 و الاوهما و ثمراتها و لا یکان و یصل تحت التقریر و التقریر کان شروع بذات النفس فی شهر ربیع الثانی سنه خمس عشر تسع  
 و اتمامه فی یوم الاثنين السابع عشر من شهر شوال سنه خمس عشر تسع و کان من الشروع و الاقامه شهر و عدد  
 من الایام شاه جلال شیرازی مرید شیخ محمد نور بخش است که بگلشن راز شرح دارد و درین و یار و زمان سلطان  
 سکندرانکه معظمه ثریا و در سکونت کرد عارف بود و صاحب حال است اهل شرب با مقنونی مولانا و مسموعان استغنی  
 دشت و در خدمت در دریا آنرا سنده کرده علیه نیکو فانی دشت از روز اول که آمد آتش دیدگانش سرافند اکثر  
 احوال ان و فرنی برای جهانان در خانه او طیار بودی هر وقت هر کس که همان آمدی این طعام حاضر آوری  
 غیر طعامها دیگر که در وقت معین بختندی نقاست که وی میگفت که وقتی در حرم شریف از درین بنی  
 شنیدم که نه وافق ظاهر شرفیت بود و خواستم که او را بگیرم و تغیر کنم بر بالای کوه برآمدن و دنبال او  
 کردم برگشت و بجانب من دید و این بیت برخواند دست ناپیدا گریبان میکشد من بی دست  
 گریبان میروم این بیت درین اثر کرد و پیرش افتادم و از خود خبر دادم او را با ساوت بخار نسبت قریب فانی  
 شده بود و جگر گوشه خود را شیخ مدثر بن شیخ حاجی عبدالوهاب داده بود و وفات او در سنه

اربع و النجین و تسهله جزا و در حصار مخصوص حاج عبدالواست رحمه الله تعالی شاه احمد تیسری بزرگ  
 و آهسته می مشوره و در وقتی کان بود جامع مقام علوم عقلیه و تعلیه و تبحر و تحقیق و یار جیدیری توفیق است  
 و کثیر الس بود و در حرات اسباب ماسکت است که در طعن این سبب جماعت دارد و لشکر جماعت و کثرت  
 بهوایم بسته و جماعت تشریف می موه که قدس بوده بخلقه و مواضع الری فقه و اما الملكة که گفته  
 است لشکر عظام القوم طامین تلقوا بالعدل و اقامه تشریف معونه و قدما و هم بیت لایه و در  
 تعطیل است اندیشه لای احمد و وفات او سه سال و شش ماه و تسهله بعد از تحقیق و تفسیر احوال معلوم  
 که جماعه بار که است بر کثرت مصلحت ایسان بود و وفات در اصل است شیخ عبدالمی سبکی که ارادای  
 موالی این دیار است و متبع است اگر راه احسان است بعضی تصدیقات و مسودت ساه پیش او آمد  
 در اگر احوال نقل مصلحت ایسان میگوید که در وقتی که در طاعت ایسان عمل میگردم و در ایسان بود  
 و سه سال و ده سال در سر اداری الطیر در سده و در تبری ایسان و تفسیر تبری شاه رسیده بود و گفتند  
 اگر گویند هر تیری که میگردم در سوفا تیری دیگر میگردم و سه تیری در ایسان و چند بعد از آن گفته که سر ایسان  
 میرود و ایسان میسود و اگر ده تیری میگردم و سه تیری میگردم که ایسان در علم و عمل دعوت ادایات عظمی  
 الهی که ده اند هر در سده و شاه و القوت تصرف این علم خودی که سید در مقامات سلیمان می را آورده  
 تسبیح و چند ده اول او که میگوید مدید و شاه را در حشر می و در و در ده دیگر در حشر است و اگر بر واری  
 و محسن هر که است میگویند که آنجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی حدود محسن علامت ایسان میرسد و در ای  
 ایسان محنت و در سده بود و یکی از علامت که در خدمت ایسان می بود تسبیح را از صدوق پاک و در ایسان  
 بر مع که ایسان مسله که ده بود و گفت که ایسان که برگرداند و ساه تصد طاعت شاه میکند و این ده  
 دیگر که کرد و سوار میگرد و در ایسان دیگر طلال و دیگر فکال محسن بعد از او آنها میگرد و نگاه او شاه و غیره و مناد  
 در شاه ایسان در رسید و ایسان در طاعت شاه بود و در حشر ایسان که مدید که سبب است که شاه امر و در غیر  
 در روز و آمده بعد از آن معلوم شد که آن علامت و ایسان تسبیح را که ایسان واقف گردانیده بود و این اول شاه

از آن بود شیخ سید محمد بن عثمان المندوی الدهلوی در ارشاد و تربیت طالبان تعلیق اندک و  
 اشغال در ویشان یگانه عصر بود مسافرت بسیار کرده و نعمت یافته گویند که میرزا نقل از فاضل که مرتبه است از  
 مراتب تصرفات نفس راقیه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر سوال قرون ثانیه خبر دادی گویند که وی در  
 تجوید قرآن یگانه عصر بود و در محامه قرآن پیش از آن سرور صلی الله علیه و سلم تجوید نموده و شیخ عبدالقدوس  
 او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده و وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه اربع و اربعین شصانه  
 و مقبره او عقب مقبره خواجیه قطب الدین است رحمه الله علیه شیخ عبدالقدوس میرزا شیخ محمد بن شیخ  
 عارف بن شیخ احمد عبدالحمیدی است صاحب علم و عمل ذوق محال و علوات و دود و سماع وی اگر چه بظاہر است  
 بعیت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحمیدی است و بر روحانیت او مشغوف و او را کتابی  
 است مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در فرائد مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی با او بسیار  
 نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحه بیان ثبت یافت و وفات او در سنه خمس و اربعین شصانه شیخ عبدالقدوس  
 مریدان و خلفا بسیارند از جمله مریدان او شیخ بهر و بود و در او اهل حال بحرفت و زکریا مشغول بود و در او آخر  
 وقت هجرت او در رسید و او را حذیه ای در گرفت و مسلمان شد و میرزا شیخ عبدالقدوس گشت و احوال  
 در دینان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد و وفات او در سنه ثانی و ثمانین شصانه رحمه الله علیه و شیخ محمد بن میرزا  
 عبدالقدوس است و خلیفه شاه عبدالرزاق و توحید و عقیدت او بنیاد عبدالرزاق بود و همانست که روزی شاه  
 عبدالرزاق بقصد ملازمت شیخ عبدالقدوس فتنه بود شیخ در حاکم بود و بعد از آنکه آن قاضی نشست شیخ عبدالقدوس  
 بیک از مریدان خلفای خود را شیخ عبدالرزاق مینمود و آخر دست شیخ عمر گرفت و فرمود این مرید شما در پای شاهی افتد  
 شیخ عمر فرماست هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تاس و جفا مری کرد و در آن جمله خلفای وی  
 شیخ عبدالغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات را صلی الله  
 علیه و سلم در خواب دید و آنحضرت این صیغه صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صل علی محمد و آل محمد و اسماء الهی  
 رحمه الله علیه شیخ عبدالقدوس را اولاد بسیار شد و بر آن او همه عالم و متعب و متبلس بسیار است و از ایشان



شیخ عبدالقدوس در ساله قدسیه مدعی گشتی میگویی که الهام الله تعالی را که گشتی بر دوش است  
سفلی و علوی مغنی جمیع حیوانات است که چون روح حیوانی باطلع این جهانی استرج یاقوت بی سیر  
در مرتبه کمالات که عبارت از کمال الله است باعث سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او  
پیوسته و محتاج غذا گشت و توان از آتش گشتی خورانی و غذای او آب طعام و غشاک دانی باین از عالم سفلی  
عروج نیابد که از تجلیات ذرات است و مقام منو مختلف بهائیم و علوی انام حله خاص و عام است که چون بحر  
محصن بود از محض غیب از مقام فاجیت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید پیوست حق ظهور یافت و در میدان  
حضرت احدیت تجلی یافت که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بسیار و صفات کمال  
از جمال و جلال از کرمی و رحیمی ستاری و جاری و نهاری و در ذاتی و غلاتی و رحمانیت و ربوبیت نهار  
در نهار از اینجاموج براوج زو بر حسب استعداد و ظاهر که لون المار لون انام نور الله و روح انسانی و بی الله  
و رسول الله ولی الله این همه اسما و است به ظاهر مختلف خویش قد جاد که من الله نور و این اول است از  
مقام احدیت و این مقام روح انسانی و عالم حیرت است و این مقام قرب عالم معیت است و این مقام  
اگرچه تجلی است اما اسطرلاب مقام حور فائده تمام نمی یافت باز در مقام تجلی شافت عالم عقول پیدا شد  
عالم ملکوت است و مقام روح نفسانی است و درین مقام اگرچه فائده ظهور که نفس معرفت است بطور پیوست  
اما مقام تقدس معیدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و ما انما الاله مقام معلوم پس عشق را  
منظور بزرگداشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج منتهای بروج است بطور پیوست باز در مقام تجلی  
بشافت عالم جسام پیدا شد اینجا ظهور تمام انجامید و عالم عشق موج براوج زو جهان که ملکوت و حیرت  
در حیرت افتادند و اینجا نقطه اول از هزاره منظر انسانیست ظهور یافت و بعروج منتهای بروج و ان الی  
المنتهی که بحر محض وجود صرف بوده است بشافت بدان سبب که جوش سوز عشق مقام فاجیت که در کف  
ذات سر بحر صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت بدون اندخت معلومات را بکسر و علم را با معلومات  
در سرفات که بحر صفات است بر دو ذات را بجز صفات است و صفات را کسوت ذات سخت

وحدت در کسب گواهند کسب را کسبت و وحدت بر ساعد وحدت در کسب و کسبت در وحدت و عطا  
 و وحدت بیعت در عطا و عطا در عطاء و عطاء در عطاء و عطاء در عطاء و عطاء در عطاء و عطاء در عطاء  
 الرحمن علی الرحمن هو کلام بر او است و حق فی الحق و حق فی الحق و حق فی الحق و حق فی الحق و حق فی الحق  
 الموقدہ التي تطلق علی الائمة حوس بر آورد و سوره عاقل و در کون و مکان اندک و ما را در ما را عاقل  
 بر عاقل ما هر یکی بر در سعاد و مطهر او عیب الم و کاتکاب لایب بر عاقل و جهان حب و کاتکاب  
 محو مطلوب محو در این است محو آن کسب که در محو در سعاد و عطاء است و آن بر  
 و گرم تر از آتش و مرجع است که کسب کسب را عطا عطا بر ساعد و عطا عطا بر ساعد و عطا عطا بر ساعد  
 بر عاقل بر آید که اگر کسب مردم عدا فی تعالی تواند رسید و این عاقلیت در عاقل و دیگرها و عاقل  
 اگر کسب کسب دارد که در محو و عطا عطا اند ما که در عاقل اگر عدا عطا عطا اند ما که کسب عطا عطا  
 لا حرم از مقام خود بخاور نتواند کرد این کار کاتکاب است و ما را در و محبت و عشق است کاتکاب  
 و آنکه کسب را عطا مقام است مقام اول را کسب کسب عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا  
 است مقام دوم را کسب در و محبت و عشق عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا  
 است مقام سوم را کسب محو و عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا  
 است مقام چهارم را کسب محو و عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا  
 با خود مقامات است که شیخ محمد و بلو در دریا سلطان  
 حصول بود انوار استناء حواء عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا  
 است ان متوجه بود و عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا  
 در ان و عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا  
 داد عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا عطا  
 خواسته کرد و در گرفت متوجه او مالایه حوس ستمی است رحمت الله علیه

شیخ آدومین در لوی جیدادین کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است  
 شیخ آدومین دانشمند کامل بود و متوجع و مقصد و در نهایت شجوع و مالک ادب و وقار  
 و الله میفرمودند که ما هیچ کس را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان باشد الا ایشان جهان  
 ادب و اوضاع که در میان مردم معبودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان دائم نیکو  
 می گشت و علیه در غایت جمال و نور نیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از بین ایشان  
 لایح بود اگر احوال صائم بودی و در لقمه احتیاط نام و شتی سلطان ایستیم به سلطان سکه  
 لودی ایشان را بجا نیت خویش خواند قبول کردند وی مرید مولانا سهار اذین و شاکر و مبین  
 عبد الله طلبی رحمة الله علیه وفات او در سنه راج و ثلثین و تسعمائة متوفی او بانه غریبی  
 شمس است شیخ یوسف قتال مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود و او مرید  
 قاضی جمال الدین لاهوری است که صهر او بود چنین گویند که او در غایت بی که از عمارت سلطان  
 محمد تغلق است و متوفی او در آنجا است ریاضات میکشید و مشغول می بود همدان امار مردی  
 که او نیز جمال الدین نام داشت و و دحیت نعمتی پیش او بود لیر وقت او رسید او طالب بود و در اوقات  
 منقطع نشسته هر چه آن درویش فرمود قبول نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود  
 رسید رحمة الله وفات او در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائة مولانا شعیب عالم عامل و در صورت  
 و میرت ملک مال بود و در غلط و کیری نظیر زبان خود در زمانی که او غلط گفتی و قرآن خواندی  
 هیچکس را مجال عبور از آن راه نبود اگر چه خود بارگرا بر سر دشتی ایستاده شدی و تمام نمودی و او را در غلط  
 سخن اختلاف نداشت و او عید حال حاضر شدی جمیع کابر و علما شهر در پای و عطا و حاضر شدند و اکثر از وی  
 ادای شهر دریافتند اگر او بودند و الله ما و مولانا و مناج در آن صغر از بلده لاهور بقصد تحصیل علم در غرض  
 آمد و در تحصیل علم ریاضات کشید بعد از آن که در عهد سلطان اهلول بود مفتی شهر شد و همین جا سکونت فرمود و تقاضی که  
 مولانا مناج در بعضی اوقات آرد و در غرض دو کانه گدائی کردی و از آنرا ساختی و تمام شب بمطالع و بر خستی

و چون روز شدی از بهای جمیع مال بخی و بهای قدر که کار دی در بهای رس حال که در اسناد علم  
 آورد و معینه یار است و راست محبت مولانا قریب نقل است که آن در دوس کشج و سواد  
 ادوی نمیی حاصل شد اول حسن مولانا است آنکه مولانا ترکاری یا موریم و دیگر لیله طارک  
 کاری که داری یعنی درس دیگر مولانا که تعلیم و درین دیگر یکبارگی مصلحت وقت خود در وقت  
 مردی ام محبت یکبارگی بدی و مصلحت آورده و امید نکات آخرت در پیش و آنکه ترک آن بهای  
 اردست من می آید اگر کاری نماید و آن متول باشم تا خود آن مسولی عالمی داین بهای که در  
 بر او رس گردد و بهای از دلم در دوس از دس مولانا شرح و سلف قال ص داد و آنکه معلوم شد اسناد  
 احوال در دوس بر راست اهره و مرز و بهای نیت و وفات مولانا متعین است سه سب و شمس و شمس  
 و قتل در ماکاوس شمسی است متصل معناه ملک یس الدین که اصل او و بهای و مال سلطان سکندر بود  
 صاحب بهای ملک بن الدین وزیر الدین ایستاد و در دار اسبی از روزگار و معانی است  
 از مردم سلطان ای ایستاد و در ملک است موروثی یعنی سلطان علی سلطان محمد محاسن احوال و معانی است  
 ایستاد و در خانه محمد بن الدین از کلای صاحب بهای که از ای اعظام سلطان سکندر است اما از دست در خانه  
 چون سلطان صاحب بهای و در کوراج محبت و سعادت اعراض در بیت ابرهه خط بعضی تواند سلطان  
 و ملا خطه است محبت اهلها در محبت و کدورت مادی مصلحت میدهد هر چه از معدود لایست و دارد و هر چه از  
 خود لفظ هر چه از مسلم میدهد و دیگر در ماطل رب الدین را حکم فرمود و در و کلمه بر خط صاحب و او را و شمس  
 که هر چه از احوال اموال صاحب بهای است تصرف نماید هر چه که از حج کند سوئی که صاحب بهای از بعضی سلطان  
 ساند و سه بود که میدهد و سه بود که از رب الدین حساب کند و سه شمس کس مادی کاری است از  
 که تو شمس رحلت و مرگ از احوال آن ساند و سه بود که از رب الدین حساب کند و سه شمس کس مادی کاری است از  
 و حدیث کاری که ماسخ و ملاحی است و اما ایستاد محبتی و در جمیع خود در رب الدین محبت و ملاحت را در که  
 در درگاه سلطان است انعام داده و در کار خود و در محبت که در محبت است و ساند و ساند و ساند و ساند



و اما بدل است و از نسیان چهارانی که بالای چوب است شمارده شود و هم از موضع روده در حالت قیام  
 رست منقول لایح رواج است رحمة الله علیه شیخ جمالی مرید مولانا سقاوالدین بکانه روزگار و معنی طری  
 بود نام اصل و علل آن است در او اصل خلای خلص میگرداند و آخر با نارت سرخانی خلص کرد و او را در او بقیه  
 گذارسته بود و ما سر استعداد قاطعی که دست تربیت یافت کسبیت کرد و ما سر خدا قسم سوار  
 مستوی و مقصیده و عمل گفته حالت تنوع در اهل حق ظاهر است قصیده او بهتر از عمل و مسوی است  
 بسیار کرده و بر یارب حرمین ترغیب مشرف شده مولانا عبد الرحمن عالمی قدس سره مولانا اعلی الدین محمد  
 دوالی را علیه الرحمه دریافت هاست صورت موسی و در اشته و قصیده یابیده بود در محافل و انجاء عظام امور  
 لغایب تا لیل و کسری را از کار و مجلس صحت سخن دادی اندای او در مال سلطان سکندری است  
 و پس با سار و سیه مقهور و سام و قصیده گفته که در وی اس است است شاه پس کس طر الدین  
 محمد با راکه بد لشکر لکار از انکار کامل سکند و سام با یون ماد شاه میر فقید گفته با سیر و معانی  
 دست این سب او در نصرت محمد صلی الله علیه سلم شهرت دارد و بعضی از صلی در جواب منقول این است  
 در پیش آن سر و شارت یافت سب موسی و پیش ریت یک تو صفات تو عینات می گوی در می  
 مقهور او و مقام چو الله الدین است قدس سره نایب تزه و طلف بحضور و ساحت و مقام که الا ان مراد  
 در دست در حاجات مسکن او دوده و رفات او هم دی بقدره شی و اربعین مسماة در سالی که با یونان  
 گجرات رفته بود او بر سر راه بود با حاکم و تنوع حمالی را و بر سر دی سیح عبد الحی که حیاتی خلص از غم و کلام  
 احلاق و مجمع نماد او سار و بان خود مجمع لعل و مرجع لطاف او پس بر محبوب ترو عدل بر دیگر بود راه عزای  
 و ظهوری عجیب نگرفت فیض و عالتی بود سحر او در به بیگیت لسا بیگیت الحی اگر با بیقوت که در کس سر  
 او را بود اگر در وقت مجتبی آن عیسایا بریده روی ظهوری آمد بهیچ در مقام بدست آمدن باها نگاه است  
 یا زال بود و با هر طافه سری داشت ارا که است از مولی دیگر بود با خود عزت و برتری که داشت فی الحقیقه  
 او را داده بر سر راه در راه و عیسی که او را و ساحتش بیگیت را و کلامت رحمت را کرد و سر راهی حال

هر روز در حواله گاهی مداوم در سیری و هر دم در شوقی بود و با این بهم از حسی نقره و در مدتی که سر مایه  
 سعادت ابدی است قسطنطنیه را نصیب شده در زمان افغانان هر که از جنبه طالب علم یا شاعر یا فاضل  
 از ولایت یا بیجا نبسته افتاد در منزل اومی بود و هر یک که به پانها و خدمتها که در غنی کثیر از ترک و پادشاه  
 رسیده بود آنها را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی بخت ازین سرای عالی ابرست  
 ولادت او در سنه ثلث و عشرين و شصانه وفات او در سنه تسع و خمسين و شصانه است قیصر در سنه که پسر  
 روضه بدست پسر شاه میرک سید عالی نسب از اولاد میر سید شریف جرجانی و در جوانی است ننون نوادر امور  
 بی نظیر است در تاریخ وفات او گفته است **قطعه تاریخ** مادر الحشیش عبدالحی بن که در حدیثش از زبان خود  
 وقت از عمرش پسر رسید من به گفتم ای چرخ تو در زمان نبود به سال تاریخ خویش خود فرمود که خبر او در در زمان  
 نبود به گفتم تاریخ من بود نامم به بنده وقتی که در میان نبود به از عبارت شیخ الحی لفظا و معنی است او را گفته  
 دیگر شیخ که ای پسر کلان شیخ جمالی است ای در بزرگی جاه پهلوی بدو میزد و در اول و آخر همیشه بر کعبه ای  
 معاف داشت در رعایت اطراف بزرگی و عزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود و در ابتدا می حال بسک  
 مقربان و خواص ملازمان نصیر الدین محمد بایون با شاه امار الله پیرانه منتظم بود و در اراکه شیر شاه غلبه  
 کرد و بر سر سلطنت پای نهاد بجهت خصامی که بسلسله پهلوی نه و است سلوک طریقه سفر برای اقامت  
 اختیار نموده بدیار گجرات بدرقت و از آنجا غنیمت زیارت حسین شریفین کرد و باین سعاد عظمی با اهل  
 عیال مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر با شاه بدیار الفوف خود نمود و بخوا  
 ارتباط و اتحاد که بجا خاندانان محمد پسر خان داشت نهایت در جات اعتبار رسیده و بعد از وقوع بعضی  
 امور که از طرف اعدای حیدیات الهی بود و باعث برترک نیاید و توجه خاندانان بحرین شریفین به هم در راه حج  
 در سنه ثمان و شصانه است و رسیده و بتقریب بعضی حساد و عادی از بجا برآمده بجا که به جسمه افتاد و تها و در غیا  
 گذرند باز آمد و بوجهی که به دشمنان قناعت فرمود از جانب سلطنت سکونت شهر نمود و چندگاه در گوشه غریب نشین  
 با وجود که برین در باطن شربت عین با ما و یارانین گذراند و چون زبنت ترک میداد که شد به عالم دیگر رسید و کمال

بی سه س و سعلین و ستمانه سید حسین یابی ساری در وی بود و سر کرده و صاحب اورده و کشت  
 حسین بود در راه سلطان سکندر از مراتب مهد مقدس طوس بر پی آید صاحب او اسطوخوس بر ما در  
 ملوک و بی کینه در سخندای سار تا نام کرد و گوشت گرسنه و بعضی ادسا و احادی سکنیه متقدما و شد و در  
 صوری او را هم سید و هم درین درون قلعه و در یک در و حاصل آنرا صرف قرائت کتاب و بیج عالی  
 است بعضی نام و رکعتی در میان بود و اگر اوقات با او در مقام طراوت نموده او را بعضی امور را سید  
 میکرد وی را در بعضی در تهرند و آلت خود را سیده من شح و رسا و بعضی گوشت که اس بکتاب مطا  
 و در اعلی استعاده بودی و ساری الساقصد کرد و در مردم آهمن بهرت کرد و گوشت سح عالی است  
 برای ایدای اول طریح مراح و طراوت گف بیت آلت بیس و نحو سرری و طرب پس مگویند خواهر  
 و نشاند اهل مقام او و رسد اسین و العین و ستمانه و متقدما و درای سار و سست تیج یوسف و جریا و یولی  
 در وی بود و سر سطر و جلد و کرسی عرب را و در ساری آن بایک عاسعه میباید پس  
 میکرد سال عالی است و در و طالع سحر خداوند سطر میرسد خدمت والد صحت او رسد و طس و کر  
 موده و آلت اول او و بعضی از قصاص سال و او با موجود و محمد الله علیه تسبیح خالو گو الیری  
 سار و قرب خود بود و میرد و جلد حسین ناگویی است و حرقه از شمع اسماعیل هر در سحر حس برست که  
 حد بری بود و سر و دست دوی برده و شمشیر و گم مصلحی و الدین و است موده وانی و او را  
 که برین و صفت بیست شعیب مردم قیام مودی خدمت والد صحت بر سر رسد و او در ترک تعلیم و سار  
 که اردی در مردم سهراب یا به بود رسد و موده که من سر رسد و ام و ضعیف گشته او را  
 تعلیم بر دامن و صایح قیام و ام کرد و مخصوص سلسله بعضی دول و بعضی لائق بحال و سار  
 هر اعداد و در و سحر نظام دار و ولی از مریدان او سار او میرا اس طریق برک قیام و سار  
 اصابع سحر مسلک دارد و قنولی نام و دهرت عام یا به تسبیح اسماعیل برادر سحر نظام سر برید و جلد  
 بود و مردی تمام بود و مریدان دارد و خاکی میری است و در و سار و در و سار و در و سار و در و سار

شیخ علاء الدین بن خواجه ابوالحسن از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره فرید بهر در حیدر بود  
صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکوتیه از بدو فطرت هندی و مودت بود و اختلاف در ایشان نکات  
ایشان بحسب حیات او مرگ و زود جامع صفت علم و حکم و سخاوت و غفور و صغیر خیری از آنچه از  
اسباب عطف نفس و آسایش تن باشد بخود راه ندادی و او را در زمان خود فرید نامی گفتندی قدس سره و او را  
بار دعا نیست خواجہ قطب الدین قدس سره را الطبع خاص بود و عقدا کامل گویند که روزی درویشی پیش او  
آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست باری امتحان بکنیم کجنگی آوردند و قطعه  
زهر در کام او چکانیدند پاره کاک لنگر خواجہ را آب ساخت و آن کجنگی داد در حال زنده شد و کاک  
در سینه آئین و سبعین نماز و وفات او در سینه همان و در بعضی و تسماة مقبره او در سرای است و قرب  
او ای که نه که الان انصاف اجداد او در اینجا سکونت دارند رسید سلطان بهرامی خدمت والد صغیر و نو  
وی درویشی اهل دل و خاک را و صاحب بود مرید شیخ علاء الدین اجداد هندی بود اما ملطین و از شاد و از  
شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود گاهی  
با جماعه فقرای بود و گاهی تنها عالم رسم مقید نبود که چهر بسیار میکرد و ضرب و زد که که بر قلب  
صنوبری می زد و عیسین مثل آوازندان داشت و کز کز شمع جہید خدمت والد صغیر و نو  
در استبدای طلب روزی بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتاب مشغول بود من سر  
فرود آکنده مشغول بزرگ بعد از ساعتی خشمناک سر بر آورد و بجانب من دید در همین حالت  
تبسم کرد و بر فاست و مراد کنار گرفت و لطف فرمود و مرا بجال شگفت حقیقت احوال  
نشد چون از خدمت او بر خاستم شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل این معنی میکرد که امر و جوانی پیش من  
آمده بود که دل او زکرمیکو در ابروی غیرت آمد و خاتم طلبا بچند بروی دل می بزخم ناگاه سیری حاضر شد و  
جای رحم است نقلت که او را با بند زنی محبت واقع شده بود و پیرکت توجه او بشرف سلام شرف تقدیر  
او را و خواه شدند و پیش محمد زمان که از قارب ظہیر الدین محمد با پادشاه بود و فتند وی شیخ گفته فرستاد که زن را از

تمامه سرول کنند و اگر در سرش می آید شیخ در دست گشت و برآمد و گفت می رسد که  
 او را نکاح میسرول حاضر نیست اگر و همه حکایت رو دیامید تا حدی که در آن شیخ رفق در دل  
 وی کارگر شد و از آنکه نیکیست ایشان شد و از جمله مردان مصلحای شیخ علاء الدین شیخ اسامه و  
 مردی عربی و در سن شکر و محبت و شکر بود در جمعه آنکه سید علما و الدین سید علی است و شکر بود  
 صاحب ذوق و حالت ملاوت و در سن یوسفی بود و قوی تمام داشت شعری میفرمودند این شعر را  
 و از آن وقت است غزل بدام آن کل غنایه رنگ بود و در کج هر جمعی گفت و گوی او در آن  
 هست موی بیاید کسی مراد ولی کسی مراد میاید که هست و خود دارد و اساطیر داده برستان میاید  
 و سوز مانی مانده و در سر دارد و حدیث عشق تو بهمان می آید گویم که هر که هست این گونه گفت و گو دارد  
 متاع دل ملک و لری مرد تو ملا که این متاع گرامی را که دارد و سید علی قوام وی از آن ملک  
 سکر و خود و حال بود و آنکه با خود و حال می در سر گری داشتی سخن را خود و آنکه گفتی و ملاس ماضی معید بودی آنکه  
 حریفه متاع یوستیدی و گاه لباس سپاسیه در بر کردی او در اصل از مساوات میاید است و از او طلب  
 میاید جو میور اما و وحدت در ویتان کرد و برید شیخ بهار الدین جو میوری شد و قتل حاضر و حال  
 مخصوص لطیف و ابواب فتوح می یافتی گشت چهار میگوید و دست و و طبعه و از آن بسیار بود و  
 از فتوح رسیدی بعضی بر و طبعه و از آن شصت یافتی و بعضی دیگر بر مکوحات و وصول متواتر می یافتی  
 و متوالی بودی و هرگز منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال هیچ مادی امر نکرد و وحدت نظر بودی  
 حجت بود که کسی که هر شب آب خوردن در کاهوات میخواست و میخواست که در آب میخواست  
 هر حالت در طرف آب بدست نیامد و در جانب بازت می طلبید که در آب حجت می یافت حول لنگی به  
 از سید و کار بهلا که کشید بود که کار کسی طلبد و حقش میدی که یا بعدی است و کند ترک در آن  
 و گفت مادی حرکت است و دیگر حکم مضر از دست برای شخص آب قرار کرد و کوره بر آب یات  
 آب خورد و جدا است که گفت حدیث و الد میفرمودند که من ملاومت او رسید و ام و از وی

سخنان شنیده افروز فوق و عرفان و طبیعت قلب هرگز نمی محبت از کلمات اولاد بود میفرمود که  
تا بوده ام بخانه دنیا داری نرفته ام هرگز که از ایشان بخانه خود نطلبیده ام خادم بخانه کس  
نفرستادم میفرمود که بعضی مردم که بخانه کس نمیروند در قومی نویسند و خادم میفرستند این چیزی نیست  
ممنوع توبه بدین است هر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر اصابی الله علیه و سلم در خواب دیده ام که میگوید  
ای منم بر خود منی و از احوال خلق خبر دانی شوی گفتیم یا رسول الله اگر اهل است از ان تست و اگر در از ان تو  
علی بخاره درین میان چیست فرمود برای خلق خدا و عاقل که دعای تو در حق ایشان مستجاب است میفرمود که  
من خادم فقیرم تمام روز خدمتگاری ایشان میکنم غیر آنکه در میان عصر و مغرب مرا معذور دارند و از  
احوال من نشنود و بگذرانند و اگر در آن یکساعت بجال خود بهشم میفرمود که مرا عجب آید از آن طائفه که بر تو امان  
حکم رانند که علان صورت یا فلان خزل بگویند و این را خوش دارم و این را خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا  
هر چه بگویند خوش آید و همبران ذوق کنم که او در جویند و فوات در شش و تسهات شمع او من چه شوم  
بسیار شیخ بهاء الدین است از شاخ وقت خود بود و بزرگ بود و عظمتی ظاهر شد بسیار من معر و متبر که  
عمرش از صد تجاوز کرده و شوق و محبت و ذوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس را نگرفتندی  
استادش نتوانست بخلاف حالت سماع چنان عشت و جلال کردی که ده کس نتوانستند شگفتی داشت  
که در وقتی که شیخ بهاء الدین در خدمت شیخ محمد عیسی بود هر غار با او شیخ را در کبیر اولی دریافتی و اگر چنان  
بودی که از اولاد او کسی مردی نیز از او را این سعادت محروم نگشتی مگر روزی پس او فوت شده بود کسی  
دیگر نبود که بچشم تو مکتفین او پر دازد و ضرورت شد او را مقید شدن بدان ازین سبب آخر نشد بجماعت رسید  
شیخ بعد از آن که از نماز فارغ شد روی بجانب او کرد و گفت بعد ازین نمیرد ان شاء الله تعالی بعد از آن شیخ او  
متولد شد و حق تعالی بیکرت دعای پسر در عمر او اولاد او برکت داد و وفات در سنه هجری و سبعین و تسهات قمر  
نیز در جویند و است میان قاضی خان ظفر آباد که قدس سره مرید و خلیفه  
شیخ حسی است از جمله صادقان این طریق است صاحب استقامت و کرامت حرمت و زهد و تجربه و دی

محسنان اگر چه مشاخرت و لیکر محبت صغای مایه ارعد و معدای هست نقلست که در  
 میگفت سی سال ابا که در ریاضتها کسبیم تا قدری بکانه نفس حاصل کردیم و پسیم که نفس مجذوبان  
 میرد و در کین گاهها در نقلست که نصیله لیس محمد با لولن مادر ما و هر چند اوی الهامس قبول ادری  
 کرد قبول کرد یکساری کاغذ سعید ما هر دو سالها که در زمان مسامد خدمت سج نه سادتا هر موعی بهر  
 استقاری که بر اهدد آنها لمجید فرموده ارا احتیاج نیست ولی احتیاج حق مسلمانان اگر نفس در اید  
 و مادر خدمت سر خود عهد کردیم که **س** ارعد احوالهم داریم و بحرامیم خدا که هم سده و غیره در حدی  
 اگر است که گفتند که هر روان خود عنایت کنند ساد که ایسا را اصلاح باشد فرموده ارا ایسا  
 حکم مسالان دادند ساد با ساد حوال فرماں را پس سج عهد افند که اگر ولاد او در دود  
 سر رسول کرد و گفت بیهانه که رسالت در روز و حوال در را حوال نکرد ایا را در اسرآن باید کرد که  
 ایشان کرد خدمت والدین فرموده که وقتی با حید لغز ار عام جو بیور فاصد و علی بودیم حوال کرد  
 بر یک نظر آوا و انا قصد دارم سج از احداث وقت محمود بحال عام سج در اندیم و مسطر را اول  
 اسان شسیم حوال وقت ما رسد سج و حوالیاں دیگر ارا علوتها آورده و ما را گردانند ارا ما رسد سج  
 متوجه شد بر رسیدیم ایدیم که بجای آید و کجا میرود و چه کس اید و ما را دارم هر یکی را حوالی عرضه کرده پسند  
 با حصری در رسد که اید و حاضر آورد و در و اوج کرده والدین میرود که ارا حال ساعت که اید و شمس بر  
 آدم گیره بر ما اسپد که که کعبی آن حوال رسید تمام آن روز در گریه گذشت قرار ایدیم در طغر آوا و است و طغر  
 ما نزدیم مسطره سعید و تسامه شیخ محمد بود و ولاری ارا همه علم فوج در و در و ایل مسرب محمد و لغز  
 حوالی شگرف مسر علی و نیت و همی بلند در رسد درین دیار قدم آورد و میاں وی رسد اهل محبت  
 و مسرب مسر ایل ایداده علم فوج و بهین کناست فصوص الحکم و غیره عین کرد گویند که حوال مسر  
 و دی ارا در و در و حالت میگردم کسی فرمودی مال دیواره حالا وقت سخن است کتاب ارا مسال برادر سخن  
 استوار احوال ارا را برادر مال حال اندی کس فرمودی گویند که ارا الصبی انوار ایل علم مل کما دادند

حاصل بود بارگاه شیخ امان گشتی درخت برپایم بچندان تاجیه با صحنی وی گفتی ما را از شما سخن فرمود بجای  
 صدیکم است همین بس است درخت شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتیم و یک چغیر که یک خشم دارد و در  
 محاطات نیز اورا بلفظ کرک بخواندی مدتها در اگره اقامت داشت بعد از آن اعلیٰ توحید شیخ امان را  
 رابع خدمت او در بانی است سکونت فرمود و شیخ امان برای وی مدد معاش بقدر کفایت نیز حاصل نمود  
 و بهایا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکی است قدس الله سرهما شیخ محمد حسن پسر بزرگ شیخ سلطان  
 از عارفان روزگار بود و حال صحیح و مشرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت برآمدی از هند و  
 و مسلمان هر که نظر بر روی او افتادی تکبیر بر آوردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال بمطابق  
 نیز تعلقی داشت اصل نسبت او از جانب پدر بلسله خشتیه است و لیکن این بابا بلسله شریفیه قادریه به  
 غالب است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه و سلم حاکم کرده و از مشایخ قادریه که درین بودند صحبت باها  
 یافت بار دوم که شیخ حاجی عبدالوہاب بنی بارت حرمین رفت او را بوطن اصلی آورد و ولادت او در جنوب بود و اقا  
 او در اگره و قبر او در دلی در زیر یکی مندل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرها گویند که وی بعد از نماز دیگر در آمدن  
 شب چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همین که شام درآمدی در خلوت رفتی و در حجب بستی  
 و شمع افروختی و با حق مشغول شدی گاهی از آنچه وقت قضا کردی از علم انبیا کفایت الما نمودی و چون تمام گشتی  
 بسجده یا مقراض کردی بعضی از کتبات او را جمع کرده اندیکجا نوشته و بعضی سائل نیز دارد از آنکه گاهی شعری نیز گفتی  
 بعضی از مریدان وی او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان بسیارند و علم او سطوح و سطوح شیخ فضل الله کشیش منجم  
 عارف و مرید است و او را مریدان شیخ است و شیخ منجم مردی بود صاحب بکثرت نعمت با شغال او را در مشغول و در محبت معشوق  
 صاحب قوت و محبت قبول شایع و مجازیه یکی فلک شمس و نیمی شمس در وقت فوت بسیار دانه فوت رحمة الله علیه  
 شیخ محمد حسن بیست و نهم ربیع و اربع و اربعین تسعائة و این چند کلام از کتبات است بدانکه عالمی است که در آن خبر خوش  
 نیست قل خذ انذارکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة عالمی دیگر است که در آن خبر عقل نیست لعقل نور  
 یغفله الله تعالی فی قلبه من فیفوق به بین الحق و الباطل و الصواب و الخطا و عالمی دیگر است که در آن

ال حرم - مسأله اول در اقسام افعال و عاقل و غیره است و در ذلک حرس حق است  
 فوق عباد و غیره بر عاقل و غیره و در ذلک حرس حق است و در ذلک حرس حق است  
 در ذلک حرس حق است و در ذلک حرس حق است و در ذلک حرس حق است  
 سوا تا حوا و معنی مساق و صورت است و صورت مستحق معنی مستحق مده و مده مستحق می  
 آدم نامگ است که ای طالب است؛ خود محتاج گدایان چون گدای خود میجوید گدایان معاف  
 جوانان کایه برید معاف؛ ذات عاشق صنعت و صنعت عاشق ذات آدم حرکت عاشق سکون سکون  
 عاشق حرکت مستأثر از افعال و افعال از افعال مستأثر از افعال و افعال مستأثر از افعال  
 آثار افعال مطهر و محالی ذات و صفات و حرکات معنی متعارف و صفات محالی می تعالی و لغو  
 مختصات و محالات حرکات و هیچ چیز وجود ندارد و حرکات و صفات و صفات معنای ذات  
 و حرکات مختصای صفات ایضا است که کروی انسان و میدان همه بی تصرفات و افعال  
 همه صفات میخوال و لیکن معقش تبیه کی دال به اعلم الله تعالی و لغو ذات و لغو صفات و لغو  
 ترسعت تنوع است و صفات و حرکات و صفات و حرکات و صفات و حرکات و صفات و حرکات  
 صفات می مطهر و محالی افعال و صفات افعال و صفات افعال و صفات افعال و صفات افعال  
 دال در باب و در آنکه نمود هست می نمود و اصل است و امر مدبر است و امر مدبر است  
 صفات غیر مدبر اند اما من حیث تحقیق و حصول مدبر است و نمود است و اگر چیزی است با حق است  
 نمود و حال جمله مود و مود است و حرکات و حرکات و حرکات و حرکات و حرکات و حرکات  
 است و مود است و مود است و مود است و مود است و مود است و مود است و مود است  
 معنی مود است و مود است و مود است و مود است و مود است و مود است و مود است  
 در آن افعال و مود است و مود است و مود است و مود است و مود است و مود است  
 مود است و مود است و مود است و مود است و مود است و مود است و مود است

ظاهر و مظهر و وی محال و ذوقی بجز تعقید و إطلاق یافتن و نمیتوان میان ظاهر و مظهر هیچ حال و حال محصور  
 العارفين هو الظاهر بالتعقيد و تعیین بالذی تصفیه الاسماء و الصفات و الباطن بالاطلاق و التجرد الذی لا یقتضیه  
 الیه و الذات و الآخر بالامتنان و الاستبصار الذی هو اثر تعیین و التقید و الاول بالاستدلال و الحذف و الآخر  
 هو اثر الاطلاق و التجرد و بقره الاولیه الاخریه من حیث الحرته لا من حیث الزمان اذ المکنون عین الاکوان سبحان  
 من خلق الاشیاء و هو معینا انسان نام مثل خدای است تعالی و تفرد بصورت حمله موجود است و اسم تشکلی است  
 باسکال کل کائنات عالم انسان کبیر آید انسان عالم صغیر و حدت انسان دلیل است بر وحدت بلکه هر ذره  
 از کائنات که در نظر خوابی آورد و وحدت حقیقی و کثرت نسبی نهوشا به خوابی کرد و نور محض و مطلق است  
 بر گزینی نشود آنچه مرئی میگردد و نور است باطلت مخلوط که آنرا انضیامی نامند هر ظهوری نیستی است باطنی  
 مربوط که آنرا جهان میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع است بواسطه تنزل انحضرت است از کمال  
 نوریت طیب و اطلاق بر مرتبه افعال و اسماء و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم و شعور و ادراک  
 نشان نیز معدوم باشد طبیعت چه نسبت فاعل را با عالم پاک که اگر هست عجز از درک ادراک و دریا و دروا  
 نمیدانم که چه فهم خوابی کرد و کجا سر بر خوابی آورد و شناسای حق غیر حق نیست لایعرف الله غیر الله نهایت روشن  
 سالکان راه حق تعالی و تفرد و هست که مقامی برسند که جملة اشیا را محو و فانی در بر تو نور تجلی حق تبارک و تعالی  
 و بقدر حقیقی که مرتبه فنا فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی الیها هستی است بلوغ  
 شود و نیستی نیست عاید گردد و ظاهر النور و المکن باشد بطل الزور جان و تن باشد شاه عبدالرزاق  
 جهنمی از مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از شاخ قادریه است بسیار صاحب کمال بود و حال طایف داشت و از  
 خوار و کرامات بسیار نقل میکنند و او اهل تحصیل علم گردید از ان مشرب عشق و محبت بروی غالب ریاضات  
 کشید و از مجاهده بمرتبه شاهده رسید گویند او را باحضرت علیله دریه نسبتی بکمال بود و بواسطه از انحضرت باذن  
 و نشان میشد وجه کمال باشد و رای آنکه کسی بواسطه از انحضرت مستفیض باشد و او مدبر بر شد و او محل ملاقات  
 راسخ و شریف است که یکباری سیدی بدست یکی از اعرافان گرفتار بود و شیخ او را در بندید و ضامن او شد





علی حده مستعمله در الحقیقه مطلقه خطاب کردم از جهت رحیم ذاتی رسید اموا الله لا اله الا الله  
 لای اعیان المخلوقات معدوم اند از جهت خود موجوده سر و پرده ای نمی تواند علیه السلام را با سایر  
 انبیا همی و در اطرعین غیر آب مباد و محصور قطره و صانع عالم و اعیان ابرین و که می کند معدوم  
 و اعیان ممکنات را از جهت در وجودی که ظاهر است و در اعیان موجودین حق است و اصوات و صوت  
 با اعیان نسبی است اعتباریه و احوال و تاثیرات تابع وجود و اعیان معدوم و معدوم به موجب  
 قیام و دود و حاصل بلکه موجود حق است تعالی و قدر باید است باعتبار حقین و تفصیل صورت معدوم  
 سالی است از متغیر و اثبات و معدوم است باعتبار اطلاق و عین عدالتی است و اولی تعالی است  
 است و در حقیقت معدوم را که حقیقت معدوم است اوست تعالی تمامه و آل ذات از حد و کثر  
 که بواسطه علم و احسان می نماید خلق و عالم است پس عالم من اظهر عین حق بود و حق معاد ظهور عین عالم  
 در شکل تن و برین عیان حق است + لا اله الا الله در جهه فاق حق است + استری که بود و روی تعبد  
 جهانی + والله که همان روح المخلوق حق است + مادل لا موجود الا الله و لا معبود غیر الله و قد ذکر  
 حجاب و حجابیه و حجابیه لا غیر و لا معبود الا الله و لا معبود الا الله و لا معبود الا الله و لا معبود الا الله  
 و اصل الاصفاته صفات الله و ذات الله لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 قل قول الله لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 علیه السلام ان قال ما یکا عن الله تعالی یا عیسی عرضت علم تعالی و سالک علم تعالی یا عیسی یا عیسی یا عیسی  
 الخ فی وجود و وجود لاهل موجود و ذاتی الوجود لاهل موجود و ذاتی الوجود لاهل موجود و ذاتی الوجود لاهل موجود  
 من المکونات من الخواص و الاخر من موجود و ذاتی الوجود لاهل موجود و ذاتی الوجود لاهل موجود و ذاتی الوجود لاهل موجود  
 و اعم که واضح گردد در مرتبه ابرین عرض دارم و وجودی را که که تم قال الله تعالی فی محکم که الله تعالی  
 المفسر و الالف لامیه لا استعراق معناه جمع الحما و معنی هر چه در معانی کائنات از من الله و معانی  
 الیه و معانی و معانی تعالی است پس سار و اولی تعالی الله تعالی معنی هر چه در معانی کائنات از من الله و معانی

موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر موجود باشد و نفس اگر ذاتی دیگر در ذات حق موجود باشد و از صفات خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که دارای ذات مطلق موجود باشد از قبیل و از بعد از حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها مضافاً باشد و قد ثبت ان لمضافاً که با مضافه ثبوت ان لا ذات الا بنفس و اخص تر عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی آنکسانیکه ایمان آورده اید بخدا تعالی یا ایها الذین موجود در انوار معرفت بصفتان الکیال منزله عن النقص و الزوال خطاب کردیم از ملک بسم بر ایشان رسید منو بیاست بان ذلک الخالق الموجود و لیس و از ک موصوف بصفتان الکیال منزله از نقصیه و زوال علی ذلک الموجود الموصوف انت فاعلم بان الله بانک انت الموصوف بصفتان الکیال من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی بیاری مومن باشی و از پیش المومن دیوانه نیگانه خوش میفرماید **ب** بیرون زحدود کائنات دلم بیرون زحاطه جهات دلم بیرون زعقاب صفات دلم بیرون زمرآت تجلیات دلم بیرون زوی در سایه دیگر نهشته است که اقرب طرق ذکر است و از ان قریب تر مشغول بودن با صورت پیرو مرشد است کسی که حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداند که مشغول و ابطه پیرو حاصل شود هیچ کاری بهتر از این کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگر چه بسیار دیگر نهشته باشد همین اورا بخند سازد و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیرو گزیر نیست زیرا که عالم الکیال مشغول معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت محاسبه کمال که انسان کامل ذات او ذات حقست و منظر کمال الخالق است **س** منظر نام غیر انسان نیست بلکه همه کوان منظر کرد و انبیا و اولیا را حق بدان و منحنی کرده ام بابت بیان و این فقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت خود با ذکر چپا را پایه فرمودند بحدی مشغول گشتم که بالکل از ذکر رفتم یعنی همین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت مکره لابد از رستم نمی آید و هر کس که بوطیله پیرو مشغول ماند اگر چه از دستش هیچ عبادتی و ریاضتی نیاید هم مقصودش بر آید زیرا که هر صاحب ذلتی و سعادتمندی که بایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق رود و توفیق در خشان ایشان در مراتب اول بیابد و بوطیله صفای همه ایشان خود را عین ایشان یابد لاجرم فرض عطا که ایشان میسیر با نیز رسد و ذوقی عالی که از ایشان ظاهر شود از نیزه ظاهر شود چنانچه حضرت رستم علیه السلام در بار

[illegible]

علم عین حال است فرمودی هر کسی را در چیزی گشایش داده اند گشایش باید که بستان است اوطالی است  
او بارادت آمدی فرمودی که خبری بخوان که طریقی نیست و از خجست عوام الناس بروی هجوم کمرودی فافاف  
در باطن دستی طالبان از عشق صورت منع کردی فرمودی ایستاد این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از  
در وجه آسایش از خورد و خواب هیچ چیز را بخود راه ندادی پس بزرگوار نهادی از طعام اندکی چشیدی  
و در جمیع احوالی با فقر و طریقه تسلیم سلوک فرمودی گویند که یکباری دیوانه پیش او آمد و گفت که ایان همین است  
پس را گاو بر من از آسمان فرود آمد و در ساعت مغلان همه زده بودند و بر خیز و بامن بیای و گاو ان مرا از دست  
خلاص کن حاضران مجلس بهرل و تهازه پیش آمدند و از این فریاد و بادرش بجهت پیش آمد طعامی حاضر آوردند  
پیش کرد در پیش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و آن حالت از او فرو نشت و در فرقت نگاه بایاران خود گفت  
مجازیب انموده را میباید نگاهداری کنی عالم نمودی میش نیست چه عجب اگر بوی چنین نموده باشند گویند که اگر  
گاه گاهی فرض نماز فوت شدی با آنکه در ذکر حضور دایم بودی و در اینجا علم و حال صدق کمال در مشغول  
این را خبر حسن با و ملاقات حمل نتوان کرد شبها بیدار بودی و هر بار بر خاستی و وضو کردی و تو اجد نمودی و نوحه  
زدی و الله اعلم بحقیقه الحال نقل است که او بارها دیده اند که در نماز شروع میکرد و از ایای کند و ایای استغنین  
نموانشی گذشت همین کلمه را تکرار کردی و در آخر سجده افتادی و بارها دیده اند که در نماز شروع کردی رنگ  
بروی او گردیدی و ملاقیام بارکان نماز داشتی و الله اعلم بحقیقه الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد  
شیخ محمد مودود و ملازم با کفر سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه بدو واسطه بشا نعمت الله ولی میرزا در میان  
جمیع سلاسل اعتقاد و تعلق او بسلسله علیا دریه غالب تر و محکم تر است نقل است که دری تقریبی بعضی دوستی با علی  
تقریبی می آورد و بار آخر که حالت خواهد نمود در وقت خلعت بجان یاران دید و گفت این بار یکی از دو نفر میر است  
انشاء الله تعالی شیخ فکیرا اجدونی که خصل اصحاب زبده اصحاب بود التماس نمود که یاران نیز در کاخ اند و در  
اگر سفر ظاهر است بایاران است و اگر سفر دیگر است یا رانرا نخواهد اسیر ویم بعد از آن چون بخانه رسید همه در  
چیز در مقام در آن شد کتاب را یکباری نظر کردی و در آن فرمودی و گفتی که از توبه یا مخطوطه اندیم و فائده

الرحمن و محمد بن محمد در دیوار ادع بود پدرش اشنا اورانی عارض سد و مرود لالت  
 نو سارند که امر و در سراسر نام عمر را بن مسعود یار دهم بادریج الاخر من موت المصلین رمی بالشدید کرد و مرود  
 مساحتال تقدیم نماید که در طعاعی که بحیدر بود بخش کرد و در دهم ماه دی که در حالات سکونت موت دردی مطر  
 کرد و در آن حالت میفرمود که مسامح و لافیت استاده ادر فتوای توحید میطلسد و کلمات توحید  
 در کان مائنی تانی سرریج الاخر سید و حسین تسمایه و تیج امان معتقدان و شاگرد الی سید  
 سیاح الدین سر رکیه احمد دینی که در مجلس حلاق و معرفت توفیق توحید و طریقه شیخ معرفت شیخ  
 رکن الدین احمد دینی که در دروق و بحال توحید و دو حدایات متنازل در اول در سلسله استعدادهای امام  
 دشت و در آخر صحبت شیخ سلیم سکری امام و شیخ حسین حشی که بحس خطه حدود طبع و شعر و درون  
 اختیار و دشت این بیت احوالی را بارگی نیست حسن که بر رطل و دین فیس با سلی است و در در  
 مای مائلیلی است و مولانا حسین نقی که در دست حلاکت و بهر کی بی دل بود مردی ترک نشی و در  
 و در طبعیت قتل و عایت و امر احسان لی بطیر بود ری بر روی بهول است و لیکن بخود متش سر عتیق و اسناد  
 و طار می دشت و در محکم شیخ سیف الدین والد فقیر است غایت محبت و اعتقاد و سدی محبتی  
 و هست که رفتنی باشد که در سر عیس که شته باشد و اسال کجای احوالی و در کی دست داده باشد سر  
 یازال سیح محمد مست در مقام دشت نیست اسانده کلمات الدیر که هامت الدات و محبت سر و کرب  
 نو در میفرمود که بغیر از معرفت سلکان در دقت و سون سنگی در دیال بود و کثرت بسیاری از الی  
 این می که در مدت او یا حدت در جمیع کس به سد و خطه و فعلی کردل را محصور او واقع سد هیچ مادن  
 و نسکی بنقش که طبعین مسد و حاصل آثار میگل سید و اهداد الدم را با سیت خاص مخصوص حساب  
 و حر و ملاقات نو ساید و سال خلاف با حد در در خطه خاص و مسوده کرد و بسیاری از علوم نوم در آنجا  
 گوید و در شغل مجلس که آنرا سم و قلع میزد و در آخرت بعضی ارگت قوم که مروری این را بود و قلع فرمود  
 والد و در ادو ازل حال باکی در علای حال ظاهر که حساب سید و در ویر دشت بر سبب افع شده بود و

در مذمت شیخ امان افتاد و عرضه کرد که بنده را چنین از رسیدن تجلیات شما بسبب بجای واقع نشده است و  
 جاذبه محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق محبت فرمودم غایت الطامع من اجبت دین راه اعتناست  
 است میفرمودند اول که در بندگی ای رسیدیم بر سید بنوری از احوال خود با قصد است و خیالات خود بگوئید  
 عرض کردیم که از احوال غیبی بشدت سراسر و خیالات خود خواهد بود و فرمود برای آن میگوئیم که سبب شمار در با هم  
 با یکدیگر مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از خوشن تا خوش  
 محاطه من است و من بر همه محاط فرمود و شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تعلیق کردی پس خود  
 در خلوت خاص طلبیده و فرمود برای است که بدو قدم بخدا رسد و راهی است که بیکدم برسند و آن نیست که  
 با وجود است یا عدم لعدم لیس شیئی وجود بهمان حق است بدین طریق بیکدم بخدا برسند و مشغولی دیگر فرمود که  
 از آنچه بگویند و فرمود که گذشتن از آن بختن بر هواد افاد و در آتش آنها همه دست در دلی باغینی و نیست  
 قدس شده سر و در خانه تفصیل بعضی از احوال و کلمات و الهم مذکور کرد و انشاء الله تعالی اکنون نقل از رساله  
 اثبات الاحیاء شیخ امان بکنیم بدانکه وی در اول ساله میگوید پوشیده مانده که چون عرفا و محققین و ناظران و مؤمنین  
 فاعلان معده وجود و فائز آن بسعادت معرفت ظهور فرموده اند که ما را بوجدهاں صحیح و کشف صحیح معلوم  
 کشف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقه وجود است و همه موجودات ظاهر و مشهود و بعضی از طائفه مشغول  
 ای بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانیده و اینها دو قسم اند پس شایرین سخن هر یکی با تسبیح و ثنات آن در  
 مذکور میگردد تا حق از باطل پیدا آید و کامل از ناقص بر آید آنکه قدرة اهل ارباب با اهل الدین و اهل علیه الرحمة  
 در شرح باقیات خود چنین میگویند که بعضی از فاضلان چون از محققان شنیدند که حق تعالی عین است و موجودات محلی یعنی  
 بدان کرده اند که حقیقه حق تعالی جامعیه شریک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی صحاب علم عقاید شنیده اند که  
 کلی موجود نیست الا در ضمن علم و متعصر علوم افراد ممکنه باشد و چنین قدرة در سایر صفات او و کلام او همین کلام  
 انبوی باشد و این معنی ضلالت قطع و جهالت است شیخ بعد از آن میگوید که این فقیر با یکی از بن طائفه اتفاق  
 صحبتی شد و در آن اثباتا قائل شد با مختصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و مختصا علم و کلام او در علم

و خطا دوسری ماو گنیم این سخن مسلم است که بعضی حکماست معلوم می نماید باشد و بعضی اصول را  
 ما آنکه به دست حق خدایه ملاعد در یکسان و قطرات ماوا معلوم است و هر یک جمع بود  
 از اول دوسری مطلع را میباید و جمع اول دوسری پس پس و پس که عظم الله تعالی محض علم اول  
 دوسری باشد و خالی عن ذلك لم اند که ماها و امالی اها معلوم او ما سد و دیگر خبر که معلوم است پس معلوم  
 است و دیگر نویسنده است که این می بودی نیست که موجود است بلکه خود بخود بی ایجاد قری و خود پس  
 زیرا که موجود است موجود است غیر از حقیقت و خود نیست و این را خود امر مستجاب بود و اندر او را که که لازم  
 حاصل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی معبود بود و هیچ ضرر و نفعی بود اما چون تعالی بی ضرر  
 وجود را تصور می نمود هر آنکه آن وجود مستقل که نفس او ظهور و بر در او معنی و معانی بر او بوده نماید و  
 ساری که و بعضی موجود است معنی چنانکه آن حضرت را خودی دیگر مستقل و در او اس موجود و معانی را بر او  
 اکنون مانی و استیت الا است که موجود پس موجود معلوم شد و دیگر در او معنی و معانی را بر او  
 در خود هم وجودی سبحانه و تعالی بر او موجود است و استات آن بر وجه مستقل فعل الظهور و در او را ظاهر و  
 گنیم است اما در بعضی وجود بر وجه استقلال برای این موجود است بعد از ظهور و در او استات و معنی را بر او  
 موجود است و است و در بعضی هر دو از یک قبلی اند و ظاهر و در او را ظاهر و در او استات و معنی را بر او  
 و در او گردید و در او را الظال این کلام صریح الظلال و لائن معنده و تعلیه و تعلیه و صریح و صریح کلام را بر او  
 و آنکه گنیم که حضرت حق سبحانه و تعالی معنی است و اگر شخصیه را بر او معنی است زیرا که هر خودی که است  
 وجود که موجود است حقیقتا کال او افتد را حقیقتا کال او علیا علیا کال او و خالی نفس باشد زیرا که موجود است  
 و استات را به است غیر از استات نفس کال او استات را بر او معنی موجودی فی نفس استات را به استات است  
 باقی که نفس را معنی که معنی است عالم باشد و کال او معنی است که اصل معنی است عالم است و استات  
 اول و عالم به معنی است که اگر آن معنی است که معنی است که معنی است که معنی است که معنی است که معنی است  
 استات را به است معنی است معنی است معنی است که معنی است که معنی است که معنی است که معنی است که معنی است

جز بر یکی از ایشان صادق است و خواه اعم من وجه و اخص من وجه بان معنی که نسبت اقبل اخص من وجه  
و نسبت تا بعد اعم من وجه که حقائق کلیه متوسله میان این هر دو خواه زائد بر حقیقه بود و خواه علی حقیقه و سرورین است  
هر موجودی که در وی ترکیب و تعین و لایه الامتیاز وی زائد بر حقیقه مشترکه وی بود مثلاً اگر موجود قائم بذات خود  
باشد جوهر گویند و اگر نه عرض شکست که تعین و لایه الامتیازشان زائد بر حقیقه مشترکه ایشان است هر  
موجودی که در وی ترکیب و لایه احد بود حقیقی بود تعین وی علی حقیقه وی بود و اگر نه و احد نبود  
و احد پس نامچار غیر ذات موجود و متعین بنفس خود قائم بنفس خود و اینجا خود بان معنی که آنچه دیگر از  
از وجود حاصل میشود از تمیز و امتیاز ویرا بذات خود شش است پس آن ذات بذات خود موجود باشد و  
متعین یعنی وجود علی آن ذات باشد و تعین علی آن ذات و شکست که چنین موجود غیر از وجود مطلق  
و ذات حقیقی نیست فیکون وجود علی ذات و تعین علی ذات فیکون متعیناً بمعنی انبیه فی نفساً بالتعین المتعین  
فی الخارج بالنسبة الى غيره من التعینات الاخره و تحقیقاً علیهم الرحمة و عنهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست  
چون سلسله موجودات متعینه البته یک غیر متعین متناهی میگردد بجهت آنکه هر تعینی مسبوق با تعین است  
و هر متعینی حکمی کند بسبق غیر متعین بروی زیر که تعین را از مبدای که از و ناشی بود و محال که بوی عارض شود  
چاره نیست پس نامچار است که یک غیر متعین باشد و آن غیر متعین می باید که پیش از عرض تعینات و تعینات خود بخود  
ذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مراد را عارض نمائند و زیرا که مقرر است که ثبوتی  
مرئی را فرع وجود مثبت است و شکست که باسیات قطع نظر از تعینات تمیزات موجود نیست تا  
جزی امر اینها را عارض نمائند و تواند بود بلکه باسیات خود عبارت از همین اعراض تعینات اند چنانکه  
این معنی در عدد و شان برین میگردد و نمی بینی که هر چند حقائق موجودات را متحد میکنند غیر از اعراض جزئی  
ظاهر نمیشود مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوان است ناطق حیوان جمعی است نامی متحرک بالارادة جسم هر چه  
قابل بالعباد و مکنه را و جوهر موجود است لافی موضوع و موجود ذات است که مراد از تحقق و حصول باشد درین حدود و  
نزد کنند همه از قبیل اعراض و بخلاف آن ذات بهم که درین مفهومات ملحوظ است چه معنی ناطق

ذرات المطلق و معنی عامی ذات الوجود و کذا فی المواقی در بیان آن ذات مهم نام و عناصر و اجزای  
 نیست و اگر چه این اعراض مراد از عناصر نیست بود و حال آنست که همه نوری قائم اند و همه نوری  
 پس با جابجایی ذات مهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و حد و حرز ذات تحت است که قائم است و  
 حدود و مقوم است مرای اعراض و او را اعتبار هر نفسی عامی است و آثاری و احکامی منصوص و محدوده  
 قدرت اسرار هم آن ذات مهم موجود و جاری است و مطلق باطلاق حقیقی که محکومه نفس و تقدیر و کبریا  
 کما فی بیست اگر چه مسوق ملائع بود معنی آن موجود و مطلق به کلی است و در حرز و در عام و در خاص و در  
 واحد و کثیر و مطلق و مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق بیرون افتد و از اطلاق  
 بیرون افتن معنی او ضعف معنی ای لا تقدیری لا معنی از اطلاق صده تقدیر بل به اطلاق عن الوجود  
 و اگر چه معلوم متن معنی الصیغی الاطلاق و التقیدی و الجمع من ذلك و التمهید عنه فیکون مستلزم  
 عنه علی السواء لیس الوجود اولی من الآخر یصح فی حق کل ذلك حال تسریع من الجمع و این احواله کسوف و کسوف  
 و در حق جمع می کشد و بر آنکه عقل عامل جمیع اعداد و بیست و درین موجود حقیقی هر اعداد و جمیع اعداد و درین  
 و معنی این سخن است که در فی مدله محکوم به جمیع حکمی است بلکه آن معنی که جمیع یک ارباب است و جمیع  
 دی ما حودلی و اگر چه در خارج بعبیر یک ارباب است و در حاکم اهل ظاهر و در با حیات گفته اند که با حیات  
 مدله بهاء کلیت و در حرزیت آن معنی که جمیع یک ارباب است و در حقیقه دی و اصل است بل هر یکی ارباب  
 را ندیده است حاکم که اگر کلیه با وی اعداد کرده بود کلی بود و اگر حرزیه اعداد کرده بود حرز و اگر جمیع اعداد  
 کرده بود مدله محکوم به کلیت بود و در محکوم بحرزه آن معنی که با حیات در خارج محکوم به کلیت بود و در  
 و به اولی مدله است که در حقیقه و نفس الامر یک موجودیت جامع جمیع اعداد و آن معنی که در اول  
 در آخر و ظاهر است و در ماضی هم اول است و هم آخر هم ظاهر است و هم ماضی اول است و در آخر هم اول است  
 اول و در اول است و در اول است و در اول است و در اول است و در اول است و در اول است و در اول است  
 و در اول است و در اول است و در اول است و در اول است و در اول است و در اول است و در اول است

موجود باشد البته متعین باشد و هر چه متعین باشد مطلق باشد پس ذات موجوده در خارج مطلق محکوم تواند بود  
جواب پوشیده نیست که مراد از اطلاق اینجا آن نیست که مبتدا و بفهم عقلاست بلکه آنست که در اینجا  
منافی سایر تعینات نباشد بلکه تعین می جمیع وی بود با همه تعینات لاحقه مراد در مراتب نزلات و  
این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حدفیه متعین نباشد یعنی که مخرج از کلیه و اطلاق بود بلکه در  
فی حدفاته در حقیقه در خارج متعین است و نسبت سایر تعینات مطلق فیکون متعینا مطلقا و لا منافاة  
بین تعین و اطلاق فی معنی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود است و مع نهادی کلی است و تعین  
در خارج منافی کلیت نیست و کلیت می منافی تعین می نی و اگر چه نزد بعضی وجود در خارج و کلیت  
یکدیگر است و لهذا کلی طبیعی را موجود می گویند اما جانب وجود وی بر جانب عدم وی راجح و غالب است  
چنانکه در کتب عقلیه مذکور است و دلائل هر یکی در اینجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق مماثل تعینات  
متعین نیست زیرا که هر تعینی از تعینات متعینه مقابل تعینی دیگر است و جمیع با وی نیست بخلاف  
تعین آن موجود مطلق که تعایر و تقابل در اینجا منافی است بل عین هر تعین علوی و سفلی است و مصوری  
معنوی و از اینجا متحقق گشت که وجود در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج  
مطلق با اطلاق حقیقی است که بچندین کمالات تجلی فرموده و خود را در صورت متعینه و موجود است متکثر بصور  
اغیار نموده با بقا خودش علی کمال علیه فی الازل قبل الظهور و البرزخ و الوحدة و اللاحیه الذاتیه فی الوجود  
و نفس الامر پس بعد مصوری باشد و احدیه معنوی بان معنی که اگر چه آن ذات متعین و موجود در خارج از  
حیثیه آن که آن عین ذات است مشهود به بصیرت همچون سایر موجودات جسمانیه اما بصیرت معلوم  
معتول میگردد که نسبت این موجودات بان حضرت ذات از حیثیه تمایز مصوری و تعایر عینی چنانست که اگر  
در صورت ازیان این صورت کونیه را اعتبار کنند هر آینه آنحضرت رسد کننده آن دو باشد و اگر رسد اعتبار کنند  
هر آینه آنحضرت چهار کننده آن رسد باشد که در ذی القرآن المجید مایکون من نجوی ثلثه لا اله الا هو العزیز الممتنع لا یسوء  
و لا اولی من لا لا اکثر الا هو معهم و لا شانک الا کمین غیر العالم الا صاحب ذلک معنی فیه غیره لا لا شانک الا غیره و لا شانک الا کمین

[illegible]

یعنی اگرچه انجاستی اما عین من نیستی الانا کست بمقید و من هم منم بقیوت التقید و تو هم تویی لتحق  
 او طلاق و من هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البطلان و تو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر  
 مع المظهر من حیث الظهور و له سبحانه کمال و در این کمال هر محال لذات و کمالاتها لیس من شأن التبرک و در این  
 اکثر از متحقق له سبحانه از لاء ابداء و لا توقف ثمر بوعیه ما و در این حیث از کمال اسمی و ظهور و صفی و دان کان  
 لا تحقیق الا بالوحد و الخیر و العزیز و الموجد و العلیه و العینیه الا انه فیما فایه التبریه من التقید بحقیقه و من حیثیه و لا  
 لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صورتیه کانت او مخویه بل الاستیعاب بکل الجهات و الا حاطه بکل العینیات  
 یعنی اگرچه درین کمال تعدد و کثرت واقع است اما جمال ذات در وی نیز لایع است و شک نیست که چنین  
 اطلاق از نتیجه آنست و بواسطه ظهور ذات در ان پس با جبر حصه و انحصار را جمال نباشد چه اگر باشد منافی  
 کمال باشد ریاضی من با تو چنانم ای نگار غنی که کاند غلظم که من توام یا تو منی که فی من منم و فی تو توئی  
 فی تو منی که هم من منم و هم تو توئی هم تو منی که و هنوز سلسله کلام او درین رساله دراز است و در سخن باز  
 ولیکن این قدر که نقل کرده شد کافی است و بشتعار مقصود دانی و الله اعلم سلطان جلال الدین خرم  
 ما از احوال او عجائب و غرائب شنیده ایم که در تحریر و تقریر نگنجد در پیشی بود صاحب حالت و مجذوب کمال اکثر اول  
 سر و برهنه بودی و در میانها گشتی و از پوشش بر مقدار سر عورت کشف کردی و علوم عقلی و نقلی و بر حقیقت  
 همه بزرگداشت و گاهی که در تقریر آن افتادی بیانی و دانی کردی جوان بود و هیچ کس و هیچ چیز تعلق نداشت  
 و با وجود ملک جمال مقید بود با حکام شریعت هیچ کس از اهل دنیا را در نظر صفت او اعتباری نبود و در هر شهری  
 و قریه که رفتی اهل آن معتقدی میشدند و هجوم میکردند و مرید میگرفت میگفت که یک مرید دارم ششام نام مخدوم  
 است و صحرایمیکرد گویند که ویرا در علم نیست فیض بود زبان عربی و فارسی و هندی سخن کردی و اکثر اوقات  
 در سخن پرداختی و سخن بسیار گفتی و چون گرم سخن گشتی بر خاستی و در صحرایانهای طانور محمد خان نوبی میگفت که یکبار  
 در مسجدی جماعت از محبت آن نشسته بودند وقت نماز بآمد و بودی در آمد و صف را شکست و بیشتر رفت و  
 تحمید نماز بر لبست مردم را این ادای او اگر آن آمد چون وقت نماز تنگ شده بود و قراة

طول جوان و سر سبز شد و کرد این را ماده الزام ساخته با وی کفالت در پیوستند حدال آوردند اما  
 از جوانی که مردم را از حریت میبرد و در آخر سخن در حدیث من و کنی می باشد ذکر کرده می نویسد من و کنی را  
 ملاطفت ذکر کرده می نماید و این را در حدیث من و کنی که در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است  
 از معتدل او از حدیث من و کنی که در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است  
 عات فلح محبت داشت ما را این سبب خواندی پلیت حاصل غنفت من و کنی است در حدیث من و کنی است  
 سوخته سوخته و گاهی گاهی معصوم عام مردم من و کنی است در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است  
 و من و کنی است در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است  
 کتاب علم حقیقت خوانده بود و در این پنج سال روزی آدمی مدینه و حرکت در میان بخورده و او را پستادار  
 احوال العیب بود و قصه صدر آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و هم شوهرش عشق او را بعد از مدت  
 در آخر بحال حمیرا و در آخر بحال حمیرا و در آخر بحال حمیرا و در آخر بحال حمیرا و در آخر بحال حمیرا  
 گریخت شخصی را روزی رسید که گویا آن شخص جوانه صبر بود گفت بی علامت دیدن صبر است که من  
 از ظهور او را رانی تنگ سازد و ایضا آنچنان بود بلکه از مردان عیب بود و به قصد دست و پا علم  
 یاد داشت میگفت حضرت مرشدی آسی داشت که مگر یوسف را باشد و الحالی داشت که باید داد  
 بود و میگفت که چون میرسد من فرمودم که برو و شوهر برون و من شخصی بس آمد و گفت که نوکر  
 میشوی نوکر منم و اموال بسیار جمع کردم فرمودم که آن همه را در جاده ناسه مرده  
 فرموده بسیار بچین کردم بعد از آن در جنگلی که کشته است آن را در حجره بود و در درون  
 حجره حشمته شیخ درون حجره بود و من و کنی است در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است  
 در وقت عمارت فاطمه شدی میگفت که گویا او این جسم اگر در پنج سال روزی آدمی آمده  
 سبب و جبهه علم مراد از موت و باقی را گفت برو که حوله مداری از روی آن مرده و عالی از  
 من و کنی است در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است در حدیث من و کنی است

در یاد مرشدی خود بر خزانگی **س** در بقا مونس نهایی ما **د** در قاسم به بیای ما **د** در بقا مونس  
رفت از سر ما **د** بهای پر برید از کشور ما **د** و این بیت نیز میخواند **س** من است می عشقم بهتیار  
نخوام شد از رندی و تلاش پیزار نخواهم شد **د** نقلاست که روزی پیش از ذکر کیمیا کردند  
تف کرد و گفت تف بر عمل کیمیا تف وی بر طبق مسین افتاد و در حال زرشند خوارق دیگر نیز از او  
مسیح شده است چنگاه در دهلی تشریف داشت و در بیان داگره و نواحی آن نیز می بود و سر او  
بست پنج سال بود و وفات او همان و ابوعبدین قسماة و قبر او در بعضی از قریات منسوب است **س**  
میر سید امیر اسیم بن معین عبدالعزیز الحسینی القادری الایرجی بزرگ بود و متبرک داشتند کامل و بسیار  
علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات از  
چنان حل کرده که هر که ادنی مناسبتی باشد نظر در کتاب او کافی است و احتیاج استاد نیست **د**  
در دهلی در زمان او هیچ کس پیش از او نبود و چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانه او برآمده که از هر صحر و منقطه  
خارج است و انصاف نیست که هر که معاصر او بود و از وی استفاده نمود و قائل نشد با علمیه بی نصیب است  
در علم جمل بی نصافی و ناقص شناسی اهل روزگار همیشه در زاویه خود مطالعه و تصحیح کتب مشغول بود  
و در هر کم گفنی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را یکس گستر دادی مگر آنکه کسی را مخلص باقی نماند  
که در این دنیا چه منظور بود شیخ عبدالعزیز حسن صوفیان دیگر پیش از او از علوم قوم بلند کردند و از مشایخ  
و علمای مردم بزرگ خدمت او شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت او  
در ربط با سلسل مشایخ و خانواد باطنیان و او را در و شغال و از کار و عوالت و طرق تربیت و ارشاد و تدریس  
جمع کرده بود و نسبت او بسلسله علییه داریه بر بنیه غالب است **س** حمید شیخ بهار الدین قادری شطاری است  
در ساله که شیخ بهار الدین در طریق شطاری تصنیف کرده گویند که برای او کرده است و گویند که وی بواسطه  
ایشان نظام الدین در معامله خرقه یافته است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ کرن  
بن شیخ عبدالقدوس میگفت که روزی خدمت می عرض کردم که امر و عرض حضرت خواست قلب الدین

است قدس سره اگر سرفردود مجلس حاضر شود و حاکم در صورتی که در وقت نماز و در وقت نماز  
سود در عایب ایالت موجود باشد نامه میفرستد پس برار برهم و در وقت نماز سرفردود  
رو عایب و در وقت نماز سرفردود مجلس سرفردود و در وقت نماز سرفردود  
عرواق میفرستد که اس و محال در حال نماز و در وقت نماز سرفردود  
ارامه هم آدم شده که در وقت نماز سرفردود که اکنون نماز سرفردود و در وقت نماز  
حق بحاکم است و الله اعلم قدر ما و در وقت نماز سرفردود و در وقت نماز  
سرفردود و در وقت نماز اسلام سرفردود و در وقت نماز سرفردود  
در وقت نماز که امام روضه میر حسرت علیه الرحمه و العرفان سید فیض الدین صوفی جامع بود  
مصالح حسنیة سیدیه آملی که امام ایالت همه علماء و علماء العباد بوده اند میر حسین الدین حسنی  
ار اعداد است که سالها محاورید رسول صلی الله علیه و سلم بوده است و سوار ارادای دوی در وقت نماز  
ساکند این تفسیر می آید است موجود و متفق و معید و رسائل دیگر در وقت نماز سرفردود  
دارد در سرفردود صلی الله علیه و سلم که است نوی سلفه ایالت را ساد است صوفیه گوید سرفردود  
است ایالت را سادات سلفیه گوید سلفه ایالت را اعداد ایالت در وقت نماز سرفردود  
صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز سلفه گوید سرفردود صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز  
و سادات و صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز سلفه گوید سرفردود صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز  
سلفه صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز سلفه گوید سرفردود صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز  
محمد صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز سلفه گوید سرفردود صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز  
سلفه صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز سلفه گوید سرفردود صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز  
ارال صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز سلفه گوید سرفردود صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز  
هم در وقت نماز سلفه گوید سرفردود صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز سلفه گوید سرفردود

منه است که در وقت نماز سلفه گوید سرفردود صلی الله علیه و سلم او در وقت نماز سلفه گوید سرفردود

[illegible]



گاه نفس گویند و ذات و حقیقتی خوانند چنانچه در پایه تعلیم فی نفسی و لا اعلم فی نفسی گاه نفس گویند و گاه  
علوی خوانند و آنرا نفس مطلقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوهر ال بقعید حرارت غریزی  
متصاعد شود و از راه مجاری عروق به جمیع اجزاء اعضای بدن جاریست و از خرق تا قدم در تمام بدن جاری  
چنانکه در شخص متماثل باشند در قدم و قامت در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که  
نفس است و مثال بدن پیرانهی است بر پسته و مثال نفس بخار عودی که در جمیع اجزاء پیرانه رسد و شکل  
پیرانه بر آنده گویند یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی  
است که حس و حرکت حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرک حساس و مستجمع و شمع و در حدس و  
و جمیع صفات نفسانی بدو قائم است و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل پنجم در آیه**  
فرموده ثم انشأناهم خلقا اخری ثم انشأناهم بالروح الانسانی بعد ما کان بنا تا با حال اعم الرجن النجس و حیث  
در صحت وارد شده ثم یسئل الله لکما یومر باریع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تخریر حیوانی و تهباء  
تعلق انسانی مع یکبارگی می باشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس انسان زیر که با انسان معنی  
سلب بعین نفس روح انسانی میشود همان است چنین در ستم متحرک میگردد پس بنها تازم باشد **فصل ششم در آیه**  
صفا و نهایت شفا با این بدن کشف ظلماتی میج مناسبتی نیست و روح حیوانی فی کل صفا و لفظ نیست این روح  
انسانی با طبع مناسبتی که با روح حیوانی است بگویم آنکه بعضی از مشرکان من بعضی وی عقلی گرفت و در مرتبه اول کتاب  
مخزون بود از جهت فزونی مقام قریب بتدریج با روح حیوانی لغت گیرد و آن مقام خود را از انوش کند بعضی ارواح تابع  
نفس نده و بدو کلمات بدیهه مخلوط کردند و بعضی نفس را که خود سازند و آنکه ترقی خویش و وسیله کمال خود کنند و  
برند بختین مجرد از آلات و اعضا دارند و قبل از ترکیب این امکان ترقی نداشته **فصل هفتم در آیه** و روح عکومتی در جوهر  
تا هم میج بر کمال حلیت قدرتی و تالیف فکرة و انقیاد است و او بوده و روح سفلی چون در تمام بعد و تا ترقی است و تا  
شدن انوش و فکرة لایق او باشد پس از ارواح روحین بودی حاصل شده که نام وی قابست می نویذ و او کواکب  
منطق است و حی به بدو دارد و حی با در و در آن که در کجاست نفس است و در کجاست روح و در کجاست اشیا

[illegible]

که جبرئیل را بکف برگرفت و پاسبانی فرود آورد پس جبرئیل را گویند که مسافت هفت هزار ساله یک لحظه قطع  
 کرده و بجای رسید ملک بر هفت آسمان و غلافی عصاره اویند و تصرف درین عالم مثل تصرف شخص بود در آن  
 او گویند داری از عقد کردن جبرئیل علیه السلام خود مختار و منزه تا پسینده رسیده بود که دست گرفت و بمحبت  
 علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح احصا اویند پس تصرف وی در قبض ارواح مانند تصرف شخص بود  
 در عصاره او و تصرف این معنی اساس اثبات منجزات انبیا علیهم السلام در کرامات اولیاست چه نفسانی و دینی  
 قوی می یابد که در خارج بدن تصرف میکنند بخواه که در بدن روح مقدس حضرت صلی الله علیه و سلم همان  
 همه عالم است باینکه در همه اجزای عالم تصرف باشد و از اینجا است که با سائر قهر را در نفس کرد گویند یا فصلی  
 از ماضی جدا نمود فصلی چون نهایت سلسله ارواح و کلمات روح حضرت صلی الله علیه و سلم منتهی شده  
 در آن روح مقدس و آن همه ارواح باشند بالا تر که مرتبه پیش نموده و آن نسبت که ذات متعال حق سبحانه  
 و تعالی مثلش الا علی بنابر اعیان روح حضرت باشد حق جهان جهانست و جهان جمله بدن و افکار و کلمات  
 چه قوای این تن و افکار و عناصر و موالیع و توحید همین است و اگر حسیه و فن و فصلی باینست که نسبت  
 تصرف هستی حضرت حق سبحانه جمیع ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آینه و منظر حال با جمال حضرت است و در  
 در وقت ندا و خطاب توجیه بدل صورتی کردن بنا بر نسبت که دل معدن روح حیوانی است و بانای انظار روح  
 حیوانی متعلق اند پس توجیه بقدر جمیع لطائف باشد و با حله توجیه بقلب موجب فتح باب است مقدمه کشف  
 لطائف ثم فتم علی الترتیب نهایت الامر کاشف از ارقه ذرات در عصاره حضرت حق سبحانه هم ازین طریق  
 باشد و لهذا گفته اند در قلب صورتی از زینت که با آن روزن کشف عوالم غیبی مشاهده مراتب جبروت  
 و لا الهوت گردد **شکر حسنت** گنج در زمین و آسمان و من درین فکر که اندر پسینده  
 چون جا کرده و فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیدن که لوک راسته مقام می باشد  
 اول عمارتی وسیع و عالی که همه لشکر در وی حاضر شوند و وزراء و کارکنان و عمام و هر گونه ذرات باشند و در عقد  
 در حق رفیق و عزال و غضب و عطا و منع و عرض نما کرد و محاسبه اعمال نمایند در مقام متوسط که بادشاه

انسان را که احساس این باشد

اجتماعت محققان آنجا مجلس مدبر و عوام الناس سراسر مرد و لشکر را آنجا محل مسیبه و انصاف مجلس  
 در آنجا حقوق خدمت حضور قیام می نماید و انواع عطیات و تالیفات محظوظ می شود و کلمات و کلام  
 قرب کند و دیگر در سیدیم عمارتی محصور که حرم حرم بیست و مرد و ق حکومت و محکم است که مادران و آنجا  
 حکومت فرماید و هیچ از خانه بیرون نماند و گنجینه و کاشانه آنجا محال و مسلح می باشد پس بر حکم الطاهر عموال  
 الساطع مادر شاه مادر الساطع را حاکمیت عظمه سر رشته مقام است اول عرش عظیم که محل میسر جوانان عوام  
 است و در دیوار برق مجسم کاه و در حوض و طهور و ماده و حدود و قمار و جمع حیوانات و سادات و سادات  
 و سایر لطائف و مسایط و مرکبات است چون عرس بالای همه عالم است و مطالب عموم حلقه آنجا  
 حایض مستودع و محرم می اختیار و اهل همه آنجا میال بکفایت حقوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال  
 سرآسمان گشته مقام دوم که به مسجد است که در وسط است و در میان مجلس آنجا محل است  
 و اینان را در آنجا انواع عطا و نصیب شود و بهر معرفت گاه آن را تقدیم و بیعت قرینه و الحاح  
 و الکلام مشرفه سرور اگر در دو کفار را آنجا نصیب است مقام سوم قلعه موس است قال الله تعالی  
 لا یسعی ارضی و لا سمای و لکن یسعی قلعه ی الموس در آیه که میسر اسم الله الرحمن الرحیم باشد که در  
 سه مقام است و تاویل آن برین است اسم الله الخلی علی عرش ملک الموس و المعرة و الوعدة و الحسن  
 الخلی علی عرش العظیم و الحجة العامة اسم الله الرحمن الرحیم المتجلی علی عرش الملك المسعود و الخیر الحامد المحمده  
 بالموسین و ای دیگر کسی مسعود است که متوجه قلعه سه اسم الله تعالی گوید و اشارت بحقوق و قدیم  
 و قلعه میکشد و مراد بهین عرش قلعه است و الله سبحانه اعلم شیخ علی بن حسام الدین بن مبارک الله  
 بن قاصصان الشیخی الفارسی استاد الذی الیدی الحسی و محمد الله علیه کلامه و بهر مقامه ای که او را و فرمود  
 و قولش در تفسیر می در بر ما میوریم در اوان معرزه بهشت است سالکی بدو می در بر او در خدمت ساه و احسن  
 که در بر ما میوریم و در بر ما میوریم و در بر قرآن امام سفر آخرت حرامیده وی بعد از موت در بعضی  
 طبیعت سری چند گاهی لذات میسر محمول بوده قریب ایم شایسته طاعت میسر از ترک مسدود آمده قدری

احوال دنیای دنیا بدست آورد و همدان آثار آن بجا ذریع غایت هدایت در سیر و فقرات تسبیح و  
 و فای اهل آن در نظر آمد و در خدمت شیخ عبدالحکیم بن شاه با حسن رسیده خرقه خلافت مشایخ خجسته بپوشید  
 و چون در اصل فقرات وی نشاء بوعزیمت تقوی و روح غالب بود بجانب یارستان سفر کرد و بخدمت  
 شیخ سالم الدین متقی رحمه الله علیه رسید و مسکو طریقه و روح و تقوی را با او و تعاون برکات صحبت  
 ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر ضیاء و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرد  
 همراه او و تقوی و در امداد توفیق غریمت حرمین شریفین را در هما الله تعالی و تشریف یافت و در آنجا با شیخ  
 ابوالحسن بکری رحمه الله علیه که بالا جماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و مشایخ  
 عصر که در آن دیار شریف بودند دریافت و استفاد نمود و در آنجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد بن  
 محمد الشحابی میگفتند از وی خرقه و خلافت سلسله علیه قادییه و شاذلیه که بقطب الوقت شیخ نور الدین  
 ابوالحسن علی الحسینی الشاذلی منتهی میشد و دیدند که بحضرت شیخ ابوالدین شعیب المخرمی قدس الله سره ابراهیم رسید  
 و در آنکه منظر خشت اقامت مستقامت نهاده عالم را با نوار طاعات و مجاهدات و آثار افاضت علوم دینی  
 و افاضت سخاوت یقینی مستنیر و مستفید ساخت و مجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تفسیر و فقه  
 فرمود بعد از مشاهده آثار خیر ایشان از اولایف و غیر آن عقل حیران میشود و بجزم حکم میکند که اینها بی نظیر  
 کامل و برکت شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت در سواد و ولایت باشد و دیگر و جامع حنفیه و  
 کتاب جمیع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث تدریس حروف تهجی جمع کرده و انحاء احاطه جمیع  
 احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده و صلی الله علیه و سلم بتبیین فرموده و در ابواب فقهیه ترتیب داده و التوحید و انوار  
 کتابها را مشرب کرده که کار با کرده و وجه تصرف نموده و بار دیگر منتجبی از آن گرفته و اکثر مکرر است اندخته آن نیز کتابی منتهی  
 منتخباته گویند که شیخ ابوالحسن بکری میفرمودند لیس فی منه علی العالمین و المتقی منه علیه دیگر سائل و کتب تصنیف کرده  
 که سالک طریقت طالبان آخرت را برای وقت و کار حال باشد مجموع تصانیف و تالیفات وی از حدیث و کلام عربی و فارسی  
 حدیث و تالیفات و اول تصانیف و رساله عین الطریق است که تصنیف آن از غیب علم شمرند و دیگر مجموع حکم که کتاب است

جامع سال خلاصه هر کس تمامه کتب مشهور است سازان حویله و کتب علامت هم که در این کتاب است  
 که چه اردو عالم این راه مشکل تو را را حاصل کبیر و هر چند از مسائل این علم که در سراسر ادبی حویله  
 و کتب عالیه جامع سن و احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم آخر وقت حیات خود که در آن وقت متعین  
 مادت مسری جمیل ملک ماسد در توفیق کتب احادیث و تصحیح معانی که مشمول بودی گویند که  
 در این زمان و این کتب و کتب مبریده بود که علمای که در آن دیار سرحد بودند عمر از عمر و نفس  
 می نمود و هیچ اس بحر که در زمان خود عظم معاهد اعلم علمای که متعلق بود در دست او عالم ادب و شیخ بود اگر  
 در عالمی بعضی احادیث متوقف و سر در مدی لیس کعبه میفرساده که اس حدیث را در ترمیم جمع الطوامع  
 در که اسم این کتب اندا العرسه و حاسن آن می می بود و بارها خود را دست بکشد و هیچ طبع صحتی که هم  
 و در آخر در دست و حرقه کتاب بود و علی به الحاسن جمع شیخ و کاروان و کتب بکمال مصلح و ولایت ای  
 معرب و در عالم تعلیم و کرم و می تقصیر و در دلائل سیر حرام و حرام آن دار و حاکمه شیخ طاهر را که  
 او را سیر او می کند و با طبع نظر از تصنیف کتب و سر عالم که علمای طاهر را سر حد و حصول نفس در کتب مسر  
 احکام را نام است و مجاهدت و کرامات و محسن اعطاء و محاهد و مسافر در اسب افعال مناسب احوال و کتب  
 ادب طاهر و مطلق لغوی و در مع اردو بی لعل می کند و اول دلیل است بر کمال طبعی و احوال تحقیق و بی روی  
 در در در حلقه محلی از احوال صحیح و نامشخص و سه است شهادت که از خط سیر این سال عمل کرده اند اسب  
 اسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله السلام می سدا محمد و آله و صحبه اجمعین بر انا و می به للعقلانی السطی  
 حاتم الدین اسیر المصطفی می نوم حرمه من الدیاء و حوله فی الآخرة الیه الفیقل کال صبر احلی و الدی  
 رمی الله علیه و آله و سلم الاصل صاحب مدین سر و کال طاهره رحمه الله علی السباح و العشاء و الوعد و الیها  
 طما و ملت الی سب المنیر من الخی و الدلیل اختر و دست به سجا علاما قالوا ان المرید المعنی اذ اصل  
 مرید السبح هو المیار بعد السلوغ الیه ساجد کبیر و الیه ساجد کبیر و الیه ساجد کبیر و الیه ساجد کبیر  
 معاصی الی طما ماب و الذی و سبی رمی الله علیه و آله و سلم حرقه شیخ حاتم السبح

عبدالحکیم بن الشیخ باجن قدس سره ثم اردت صحبتہ شیخ برشدی ویدینی علی ما یجوز من طریق الحق نقصد  
لما یتمت ان صحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین الشیخ علیہ الرحمۃ والعترة مرۃ ثم سارفت الی المریض  
الشیخ نقصد و صحبت الشیخ العارف بالله بابا الحسن البکری قدس سره و اخذت الخرقۃ القادرۃ و التذکرۃ البشیرۃ  
و لبست هذه الخرقۃ الثلاث من الشیخ محمد بن محمد النواز قدس سره و تیر شفیہ سندہ است کرم در وقت  
رحلت در وقت کاغذ خبری نوشته یکی از مخلصان خود سپردہ بود چون بعد از رحلت وی کشادہ مضمون خط  
این بود اعلو الخواص رحمکم اللہ قد کان عندنا امامۃ من هذا الشأن فادینا ما بامر اللہ الی الی ما فہم  
من فہم و سلام و عظم ثم خیر و اقوی برہین بحالات وی رحمہ اللہ خلیفہ بہتین و بار حقیقی است کہ مرکز  
دارہ ہندوستان و قطب فلک ولایت است کہ امر در بانق شایخ و فقہای آن دیار ازین نامہ تمام  
ولایت بکری تمکن است فقہ و شایخ تمام آن دیار بدو تبرک کج میگردانست میکنند و بوالشیخ الکامل العارف  
لما عند عبد الوہاب بن ولی اللہ الحبشی الشیخ القادری سلمۃ اللہ و البقاء و اوصل الیہا من فتوحاتہ فیضا بکرات  
و برکات علومہ و بعد از ذکر شیخ صفی بیان مذکور شد از سابقین و اخیرین ان شایخ و فرزند میگردد انشاء اللہ تعالی و بعد  
از احوال شیخ در بجانب کورسانہ میشود در ایشان سماع دارد الا انشاء اللہ میفرمودند کہ در ان مقام کہ این بطلان  
در صحبت شیخ حسام الدین رحمہ اللہ علیہ می بودند در خلوت نشسته می بودند شیخ حسام الدین کتابہا را بر خود  
نہادہ بر حجرہ می آمدند و بستیدان مینمودند و میگفتند سلام الدین آمده است چه میفرمایند بگوید و این فرج میگفتند  
اگر حجرہ می کشادند می نشستند با ہم مذکور تفسیر بیاضی مینمودند ان مقدار کہ وقت خدمت شیخ تمام شد  
می نشستند و اگر در می کشادند می نشستند بعد از ان چند گاہ بعد از ان دیار کہ محل سکونت ابرار است بسر کردند و در حوا  
و بر تمام کہ خوش آمدی فراغ عبادت دست دادی روزی چند نداشت مینمودند میفرمودند وضع این در ایام غریب  
کہ در خلیفہ است کردہ بودند و یکی سہا طعم و حویج آن بر میزد و با شجر و مخلوطہ دارد و در غن و تن نبات حویج و دیگر  
و خوردن و بخور و نیز کہ خود از حویج می آوردند و بر کدہ می زدند و بر میپاشیدند کہ یک برسید شمشاد و اگر مقدار قوت دوسہ  
ہر روزہ بودی آنرا قوت سہ ہزار روز میباشند و در مسجد دینی آمدند خانہ کربا می گویند و می نشستند

تحقیق میرود و آنست میگفتند و امری است که مقدار یک مثقال است که بعد از ذراع اطلع و در حدود سرب  
 اگر احتیاج عمل افتد سیرتوان کرد و سیرتوان شد و آن است که میگرد و در طوقها را یا اگر که بدست جو طبع میگرد  
 و هرگز کسی را بدست نمی فرمود و واحد واحد پس بود که استقامت کمر کند و کاری که از دست خود  
 بر آید بکنی دیگر نمی باید و اگر که بعضی اعتبار کلی می است و اول سیری بدست آنکس میدادند و اول بدست  
 می فرمود و در هر خط دیگر معصوم حد گنا که میزدی که بود که میزدند و باس و است و دست و خود در تیر  
 سیر میکرد و اگر کسی التماس محبت میزد میگرد و قول میگرد و بعد از آن بدید که گواست و دم آورد و در سلطنت  
 این دیار در آن زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود و او را استماع او مواد و کمال ایشان را عاقلان  
 و مقامات توی مشورت که محبت بیاید مولی گرد و در حالت السال در آنوقت حال افتاده بود که  
 هر گز که میفرمود و عاقلان و مال ایشان میگرد و قول میگرد و در آنوقت حال افتاده بود که  
 مردم بپشت مشغول می نمود و به مجلس میخورد و راه میداد و در حق سلطان بهادر در امر تدارک  
 کرد و خاصه بعد از آن سیدی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بکشت و موقع بعضی جواب و در کار آمد  
 اقامت مدینه مطهره و اجتماع کثرت اهل و حال و مردم را بر آمده حد گاه اقامت گجرات نموده بود و  
 با شیخ راطه محبت مودت و اعتقاد قوی و دهن غرض بود که التماس سلطان بهادر را یکبار اقامت  
 فرمایند و اگر جواب میداد و کلام میزد و اصحاب ایشان میزد و او را سبحان مشغول میزد و  
 در احوال و احیای میزد و در موضع او را سیرتوان میگرد و عاقلان و در هر است و عاقلان  
 و داناته که او را به عظیم و معروف و بی میگرد و گفتند و از آن هر چه دادند گوید و میزد و او را از آن  
 است که یکبار بدست برسد و سلطان بهادر در علامت آمد نصیحتی که با است که او را کرد  
 و در دیگر میگرد و رنگ گجرات نصیحت فرستاد و آن مبلغ را تمام نقاشی میزد و میگرد و او را که قول است  
 ملاقات و در هر حصول این مبلغ تا بود و این مبلغ هم مسا فلتس و شسته تا میزد میزد و در هر نقطه شیخ  
 در رست و در سلطان بهادر آن بود که طاعت طاعت را که بودی را او را در هر حال حالت

که بود میگردانند ایشان خود را باطن کار ترتیب از مشغول می بودند و همیشه توجیه بر ترتیب تسلیم  
بر میگذاشتند و او را از این معنی خبری نه تا بعد از مدتی بعد از بی حسی معلوم او میشد که بجای رسیده است که  
در اینجا نبود میفرمودند و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان درآمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان  
با این کس متوجهند هیچ چیز از کار و در و مجامعه و امثال آن نفرمودند غیر آنکه لازم وقت آنکس بود اغلب  
کاری که میفرمودند کتابت مقابله تصانیف مولفات خود بود و گاهی آنکس آن بود که ایشان کاخ و بستان  
و ایشان خود در کار آنکس بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که آنجا که بودیم نسبتیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز  
آنجا را ندیده بودیم میفرمودند که مناسخ را در ترتیب فنیک طالبان و طریق است بعضی اخراج طالب کنند  
با اختیار از او ضاع سابق که در دست بداران کار فرمایند و این طریق شوق و محبت است خصوصاً در ابتدای حال  
و بعضی دیگر برادر همین حال در میان آنکس است بگذرانند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند تا رفت  
رفته نوری و صفای در کار او پیدا شود که بدان مقصود رسید و این روش اسهل و ارفق است میفرمودند که  
غالب اوقات ایشان صرف بشیر و افاده علم و امداد و سعادت اهل علم بود در دادن کتاب و اسباب کتابت و اینست  
درین باب که بودند بدست خود سیاهی است میکردند و طالبان علم میدادند و کتابها که از دیار عرب مفید و  
کم یا بیهوده می رسیدند نسخ مستعده از وی است که از آنجا که بهر کس میدادند و سیاه و دیگر که آن کتاب را بخارج  
نداشت میفرستادند میفرمودند که مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان قاشق میبوسیدند و هیچ  
نمی گفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر کجی سخنی نقل میکرد که هیچ کس از بیجا از بیجا و اثبات آن دلیل  
می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقائق و اسرار توحید و امثال آن کلمات از شرح و طلمات  
قوم نیز نظر فیه ایشان همین بود میفرمودند که خط ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ  
مرتب بشیرت نمانده بود و شفا می چند از طعام شوربامی ساختند و در آن نیز بخشش دیگران میکردند  
چشیدنیش پیش نبود میفرمودند که ایشان را حاد می بود که مال نام در غایت کج خلقی ولی اندامی که هرگز  
منجوست نیگفت و میکرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بد خلقهای او را تحمل میکردند و روزی

سودای بخت آورد نصاحت شود و چون رسیدند گفتند که چرا چنین کردید و چون احسن سماع کرد  
معدار گفتند که ما کمال مسند و قاس سودای ما آورد و در گفتند اندکی محسود و مسند که چون رسید  
بیاض و سوز دست حول قاحت آن بر ظاهر بود آنرا سوسپ انگار کرد و در شتی نمود گفت آری  
او کی سوری دارد اما حول است ما کیست بخور گفتند حول آب حار ریخت آوردند و در سوزانند و مسند  
نصبت داران بخورند در حال غیر رسید که در مسند سوری حال مغل انسان در معاد بود و در کار  
نعل چه معذرا میکرد و فرمودند تا فعل در حوالی اسامی اگر در صدام در او اگر عبادت انسان در کرمی  
و گفتند نصف علوم دین خود اما و خود آن در تمام شب بچهار صد صف سوری دارد و در اول ده دارد  
از برای نوبل محاسن و هر بار صومعه میگردد و در صومعه است خود در صومعه و در صومعه است و در صومعه است  
و میفرمودند که در صومعه ای حال که فوت کتاس میباشند فوت خود در صومعه کتاس میگردند و در صومعه است  
که می رسند در صومعه میگردند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند و در صومعه است  
مسکند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند  
صومعه میگردند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند  
محسین کرده بر صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند  
محسین طلسم و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند  
تخلیف میباشند که در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند  
و جان یکیم حد انسانی سماره کنی در حوالی آن شخص سماره تخلیف کرده و فرمودند می آیم اما نه سماره کنی  
هر جا که خواهیم بیسم بار تخلیف کنند که ما تر یا سوز و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند  
حوسن آید و بیستید و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند  
آید و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند  
کردند که در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند و در صومعه است خود در صومعه کتاس میباشند

انداختند و منها بمنزل می آمدند و هر نزدیکی بنشیند آن مرد و فرشتهای تکلف انداخته و جای نلوفانه  
 ساخته بود گفت اینجا بنشینید بالا تر بنشینید گفتند تا نزد شیطا که بر جای خوش آمد بنشینیم آن شخص لازم شد چیزی  
 ننوشت گفت گفتند زود باشید که وقت تنگ است طعامهاکتیدند ایشان نان پاره کردند و گفتند از نظر  
 خود بر آوردند و بخوردند آن شخص احساس کرد که از این طعامها چیزی بخشد گفتند شرط آنچنان بود که هر چه پیش  
 آید بخوریم دیگر فرماستند و دواخ کردند که شرط بود که هرگاه که خواهیم بر آشیم و اسلام میفرمودند که یکباری دیگر که  
 معطله در عهد حیات شیخ دوم و مغربی آمدند پس بر پدر بنایت مرئوس و مشغول معتمد پس بعد از سه روز  
 با نژاده روز افطار کردی و پدر بعد از سه روز و پنج روز شیخ چون تعریف ایشان شنیدند قصد ملاقات  
 ایشان کردند در آن ایام ضعف بسیار بود پای خود بخود تولهتند راه رفت گفتند اگر ماری مارا برکت  
 خود تواند سو اگر دو بر و برویم یکدی که قوتی داشت بروی مو ارسندند و علامت آن دو عزیز آمدند و فقیر را  
 در نسخه حکم کبریا همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دهنند که ایشان مردم بزرگوار بودند  
 و اندر شد ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دواخ شکلی بی التفاتی نمودند و فقیر گفتند  
 که ببینید که چه نوع مارا از سر خود دوا می کنند و خود را از رحمت صحبت خلاص میگردد اند بعد از آن فرمودند که  
 کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره از آن بخوانیم به فقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خواندند  
 این مان گنجی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت درآمدند و بساط نمودند و در قفا  
 گرفتند بعد از آن آن دو عزیز را دم در ملازمت شیخ می آمدند و طعامها می نمودند تا آخر هر دو مرد شیخ شدند و رحمت  
 علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب قتل و وصول از ربی طین اسباب میگفتند که بار بار در راه  
 رعدا و زشارها و آند است که آب قعر چاه بود و او آن تشنه بر گرو چاه بر آمده و بجانب نگاه کرده است و انداز آن تشنه  
 چاه جویشیده بالا دیده آن حیوانات آب خورده و میران شده برگشتند و شاید که مانیز از این آنها خورده باشیم میفرمودند  
 که شیخ میفرمودند آنچه بوجه صلال کسب نموده که ضائع نشود و اگر آنرا کم کنند البته باز یابند و موافق این سخن  
 حکایتی از سر گذشتند و بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشتی در بای شور نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی

سبب ما بعد از آنکه تبار ما در این راه چیده و در راه حق ایستادیم که با ما و توبه و توبه و توبه  
 و چون سیر یافته صورت افتاد و طاقت برداشتن آن گناهها سوداها را در بری ار را بری از حق  
 از هم علامتی را تحالفاشته متوجه که مسئله ایم در راه راه تشکی علی کرد و در بر سر حساب که معلوم  
 است آید سوداها را از گهس که اگر درین وقت دعای کنید تا حق تعالی آبی و مرسته محمل است  
 گفتیم ما دعای میکنیم شما آئین گویند و مای کرده سید و در گاه دعا ای ماری مهر ستاد که بدان سیر استیم  
 و قریب از آنکه ایم بعد از گاه که سیریم طلب غره کردم من اقصاء الهی و سعی میکردیم که ندی جدید  
 ماری بر سر کرده من با آنکه گفته که ما داریم اگر خرید چون گفتیم بهای گناههای خود بود که در هر  
 دس کرده گشته آمده بودیم بهای گناه را ایستاد و اویم و گناهها را مستند اوراق یکدیگر جیسید و یک  
 شده بود و در گناهها را باست کردیم تا در هم حد است در یکس مجرب از آنها صالح شده بود و باطل شده  
 نکته حدیث سبج حاجی بطریق حتی که از کمالان عصر و مردان راه است و بعد از تحصیل علم دریافت  
 و در بیان شایع ما و در راه و ملا و شام و مصر که مطایفه آمده و کار کرده و حدیث مسامح حرمین تریس  
 و طین لیس طاهر و باطن خود و یکی از کارگران حال شد که این حقیر سعادت دریا و لطف رعایت انبیا  
 در آن مقام شریفه حاضر شده و آثار کمال مشاهده نمود گمان این فقره را و ایاه الله علیه و اله و انبیا  
 می مستی علی متقی نسبت محبت و عقاید و جمعاصل بسیار داشته اند نقل میفرمود که در دردی که از  
 مخصوص حال حضرت شیخ عین فقیر آمد و گفت شیخ از سر تبار و جوان شده است اند حسی غایتی که  
 دارد و ترائی طلبند و القصد متعال امر ایالت متوق مشاهده ایالت بعین سبج را بر پشت قدیم دیدیم  
 و لکن بقایا و اما حالت سکر موجود بود و در جای گشته رعایت نموده و در مورد امور و حالتی عریب بر ما  
 فاعل سیده بود و در برای طلب زید بقین حاضران حیرت از حال حرق عادت غیر طاهر شده ستار اطلسمه بود  
 تا مشاهده ایالت کنید که گفته شما از ارباب نقی این سبب از احاطت حلقه بود و سبب ما از این عالم و در آید  
 انکس است که باره سبب طایف خود و کجانی بکار است ایالت آنری و سبب که بعضی از آنها غیر مسئول بر خود و تقا

در وی نگاه کردند و بوی خوشی نشاندی تا روزی با اسب صالحی پوئیده آید بعد از آن چشم برهنه روی  
 میگرداند و التماس کرد که امر در حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آید چو دول ایشان را برود و سر خود برداشته  
 و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب موسوی عظیم شست و هیچ حیل این از بطرازی زایل  
 نمیشد شیخ طشت آفتاب بلبیدند و کلاه خود را بلبستند و آنها را بر زمین ریخته کرد چهارم آب در  
 جگر کردند و فرمودند با محمود این است که در شریعت مطهره با کمال لطیف است و شک کردن اینجی را  
 و سواس است و سواس کار شیطان است این آب را بخورید و هیچ شبه را بخورده و بید سلطان چو بگفت شیخ  
 آن آبها را تمام خورد و دیگر نقش و سواس تمام از لوح دل آلوده شد و هرگز سواسی بوی را دریافت حضرت  
 شیخ عبدالوهاب علیه السلام تعالی در جمعی از احوال ایشان رساله نوشته مسی با تحائف التقی فی فضل شیخ  
 علی الملقی و بده عبارت و قات بندی شیخ علی متقی در ثانی جادی الاولی سنه خمس و سبعمین ستمائة بود پیش این  
 تاریخ در سنه اربع و سبعمین و اذنه و حلت ایشان در کعبه مبارک مشهور شد و ایشان در الوقت تذست صحیح بودند  
 و هیچ مرض نداشتند چون این خبر در کعبه مشرفه منتشر شد علما و صلحا و محبان معتقدان فوجا بعد فوج برای  
 پرسیدن می آمدند و چون ایشان را خوش و خورم با صحت بدن می یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تکریم  
 بایشان تجدید توبه پیغمبر بودند و وعده شفاعت میکردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت  
 موت آتشیده و بر احوال با بعدش مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که باز ویرا دوم بار در دنیا بفرستند  
 پس خدا تعالی حاجت او را اگر دانید ویرا باز در دنیا فرستاد پس معلوم است که این چنین شخص از خدا و موت  
 غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از اعتقاد و موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطعم و سبستم  
 سکرات موت لازمه مقام قطبیت است برای رفع و تجاوز اگر بر من شدت سکراته بنیاد خدا و علم  
 و نیز این فقیر فرمودند بعد از آنکه مراد از من کنید متلی روح مرا بجا خواهد رسید که سببی که شما سزاوارتر از من است که بفرستد  
 منقود خواهد شد پس امید شود بهمت فقر و رت من از دست مرده و بزرگ و دعا و تلاوت قرآن ترک کرد که بزرگ  
 مشغول باشم آن نسبت تو میداند بعد از آن هر جا که خوش آید باشم و ما همیشه از رحلت روح حاجت



ممکن نبود و همه یکدست میشد و چون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سخت کن بجزه فرمودند که  
 بیا بگونه سختی خواهی کرد آنچنان سخت کن که همه کی شود و دوی نماز بخواند این دهمه خبر میداد و میگفت  
 دهمه من سهیلی بر من کی بماند یون مل ای حیون دوده بماند و حال غریب دند تمام شب بیهوش  
 حالت زنده داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب نماز بود و در آن ایام شهاب هم  
 در خدمت میگذرانید این نقل بجای از سال مذکور است و نیز باین فقیر حقیر عبدالحق بن سیف الدین قاری  
 عفی الله عنهما نقل میفرمودند که شیخ در آن ایام ذکر چهار بار میکرد و بقوت و غلبه میکرد که حق آن مقصود باشد  
 با وجود آنکه قوت حس و حرکت و ظاهر ایشان نماز بود و در حالت ذکر چنان متخیل میشد که گویا چیزی بر او  
 ایشان عارض نمیکرد و ایشان رفع آن میکنند و گفتند جای قبر در معلایا بد گرفت تا پیش از رحلت منزل  
 مستعین شده باشد باز فرمودند خداوند که مدت بقای ما چند است و کی میرسیم این مقبره عموم مسلمانان است  
 پیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نیست بعد از موت هر کجا مناسب دانند دفن کنند  
 و هم درین ایام تشریف مرتبه قطبیت بالباس خاص مطر زبط از مخصوص که برای قطاب از زانی میگردد خبر دادند  
 و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که ما دام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک بینید بدانید که  
 هنوز روح در قالب است همین که این انگشت از حرکت باز معالوم کنید که روح ما را قبض کرد و در آخر دم همچون  
 افاد که انگشت شهادت در حرکت بود و در هیچ عضو دیگر حرکت و انزجیات نماد بود الا در همان انگشت  
 که بطریق دیگر در حرکت بود و در وقت رحلت بر میان ایشان بزرگوار فیض رحمت الله بود و بگویند  
 بحجه دکان دنگ وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسع مائت  
 و کان ولادته رحمه الله سنه خمس و ثمانین و ثمان مائت و تاریخ وفاته ایشان شیخ که متابعت پیغمبر یافته اند و از  
 غرائب خوارق و کرامات ایشان هست که بعد از وفات ایشان بدو از ده یا چهارده سال سیدی احمد پسر  
 برادر زاده ایشان فوت کرد و خود میگوید که بر سرم که منظر که مرده را در قبیری از صلی اولوای مشهور دفن میکنند  
 چنانچه امام عبد الله یاضی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند از اینتر در قبر حضرت شیخ



وأفاده ترك الرخص التاويلات المستفقة على النفس كافة ضبط الاوقات اشباع النظر بالفضائل وأفاده انها  
 النفس الناس كسجها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعد كل عدل لا يؤخذ منها وقال الكريم ابن الكريم  
 صلوات الله وسلامه ما يرى نفسي ان النفس لا آفة بالسوء الا ما رحم ربي واصول ما تراوى به علل النفس خمسة  
 اشياء تخفيف المعدة من الطعام والجار الى الله ما يعرض عند ربه ومنه القرار من مواقع الفتق من موقف  
 ما يخشاه وقوع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم بخلو او  
 اجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي  
 الله عنه اوصاني جدي فقال لا تغفل قديمك الا حيث ترجوا ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامين غدا بمعصية  
 الله تعالى ولا تشجب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزاد به يقيناً  
 وتقل بهم او كلاماً به معناه وقال ايضا رضى الله عنه من دل على الدنيا فقد غشاه ومن دل على العمل  
 فقد اتبعه ومن دل على الله فقد فتحك وقال ايضا رضى الله عنه اجعل التقوى وطنك ثم لا يضرك  
 مرج النفس الم ترض بالحيث او تصر على الذنب وتسقط منك الخشية بالغيب قلت وهذه الشبهة هي  
 اصول البلارد والافات وقد ايت فقره هذه الوقت ابتكروا بحجة اشياء اثار الجهل على العلم والاخر اكل  
 نافع واليه تروى الامور والتعزير بالطرق واستحجال الفتح دون شرط فابتكروا بحجة اثار البعد على السنته  
 واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهدى في كل امر او حمل الامور وطلب الترات دون الحقائق وظهور الدعاء  
 دون صدق فظهر بذلك خمسة الامور في العبادات والاشغال مع العادات والاشغال والابتهاج في عوالم  
 الاوقات واستماله الوجه بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء والبصيان واخره اني ذلك ليجب  
 القوم وذكر احكامهم ولو تحققوا العلم ان الاسباب رخصه لضعفوا والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة فمن  
 ليسرل معها الا بعيد من الله وان لم يجمع رخصه المخلوب الكامل وهو انحطاط في بساط الحق اذا كان بشرطه  
 الهدي في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خيال في العقل وان التوجه لا قبل النحل اذ باع الحق سوا  
 قارئ من ادبها غافل وصوفي جاهل وان صحبه الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول

ابراهيم اعظم وخطم وقال سدي ابو زيد رضي الله عنه الحديث من لم يوافق على ما في كتاب  
 ابي سفيان سمعته قلت في سوالي لا يثبت على حال ويقتل كما يلحق اليه ميسر له واكرامه بعد ابي امانه الكوا  
 وطلحة الحلي الساجد رحمهما بجهنم كل من اخرج ما لا يثبت عليه من طهر به احد من جنس من جنس  
 الطاهر في هذا من الله واصلح في طاعة الله والطبع في خلق الله والوحي في اهل الله وقل في الحكم على الامم  
 ومنه بالسج الذي يلحق بالمرء لثمة من علم صحيح وورق صحيح وعينه عالة وحالة مرمية والعصر ماله وكما  
 من جسر فعال لا يتبع مسجده الجمل بالدين واستقاط حرات المسلمين ودخول الامم في ايمان الهوى في كل يوم  
 وسر الجمل من عرسلات واداب الجمل مع الاحوال في اصح حمة استماع الامم والى طهر علاه واحدا  
 وان كان فيه خفة وحط حرمته مانا ورا حرا وحياء ميتا والقاسم بحقوقه حسا لثما كان لا يصح من  
 عمله ورياسته والا لا يوافق في كل من يتوجه ويسمع على ذلك في القصاص والبيعة وهي مسائل الاصول  
 ان لم يكن شخ مرتد وان رعدا قصاصا من شرط الخمس اعتد بهما كل فيه دعوى بالاحوة في المال ان ثبت  
 الاصول المذكورة محمد الله حسن جوده يعني في كل باب الطال عطا لهما في كل يوم مرتين ادمرة والامم  
 حمة حتى سطح ما يهتني ليس يقع تفريق في معتقدا فان بها مية عن كبر من الكف والروايات  
 فقد قيل بما حرموا الوصول لصنع الاصول من طهارت ذلك ثم لا يزال بعد ذلك متهددة فعند المذكور  
 رعدا الله انك لم صاته انه في ذلك انما در عليه جسد الله وشم الوكيل في قال رضي الله عنى الطاهر  
 على حسن التحقيق في التعوى كخطا لا عينه ولا يطلع عليه الا الله والتحقق في اتناح  
 السنة بحيث لا يتوجه في امر من الامور لا محالة ولا يلزم ما عاصم حيب  
 بعد الايدج محاسن حمة من حيث امر الله فيه لمسلم للخلق من حب باهم منه بالها اسودهم واما  
 السلامة والعاقبة منهم والاسلام للعدو في جميع الاحوال بالصبر والصمود والكر والعل على نوال السج الى الحسن  
 السا في رضي الله عنه احسن التعوى وذلك ولا يصح كرمج ليس بالمقرص بالخير والصبر على الدرس واستقط مسك  
 الحمية باليوت جوا الى جولة صلى الله عليه وسلم الحق الله حمة كمت وفتح السنة السنة تحبها ووالله العباس

بجای حسن انبیا را بقوله صلی الله علیه وسلم اذ ارسیت سما مطاعا و هو یحبها و العجائب کل فی رای برای به  
 فعلیک بختی منته نفسک و تری طاعة اولی الامر و عدم الاعتراض علیهم بالظاهر کیف کانوا و الله سبحانه و تعالی  
 و تقصر فی السفر و لا یقول لصلوات الاسبوع و الالیالی و الایام الفاضلة و تقبل لصلوة التبیح و توفیر فی الله  
 به من تجرید او سبابت غیر اختیارا لاحد با عند وجود الآخر و اخذ کل مباح لایحقیه نقص فی المردة لاضر فی الذی  
 و تذکر بالجمع و یجتمع للذکر لاعلی وجهه نه فضل و لکن لما ذریه لافض و صورة الطریق و تری الزیادة للایاء و الاموات  
 ما لم تضیع و اجاب او مند و بانما که او تری لکل مؤمن بركة الامر خالف السنة و لا تقصدی الا بهمن صح علمه و در علم  
 و اصل کل خیر الرضا عن الله با قسم و التجار الی الله فی کل شیء ففی مفتاح کل حاجه عند الفقیر و بهر دین شرف الحق  
 و عظم من کل حصن تحت الاساس الی علیها مبنی الطریقه من بیانها انبیا و الله تعالی توجیهه للتحقیقه و صلی الله علیه  
 علی سیدنا محمد و آله و سائر الانبیاء و سلم سیدی الشیخ عبد الوهاب المتقی القادری الشافعی سلمه الله تعالی  
 تولد ایشان در مند و است و الد شریف ایشان شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیا مند و بود و بسبب وقوع حاد  
 روزگار در آن دیار به بره نپور آمده و وطن گرفت و در اینجا نیز مغرور و کرم شد و در اندک مدت بدراخت فرست و بعد از  
 ایام والده غریزه نیز در گذشت و ایشان صغیر السن گذشتند و هم از زمان صغر من قاعد و فقیق الهی فقیق حال ایشان  
 شده و طلب حق راه و تفرید و مسافرت و پیغم عالم کشید غالب سیر ایشان در فوایح کجرات و اکتاف ولایت  
 و کن سیهان سرانیدپ بوده و در اکثر اوقات قرارداد و بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی اقامت کنند  
 مگر بعضی شهر که بجهت تحصیل علم و تقریب محبت مشایخ و صلی بمقدار استیفاء غرض و انقراض حاجت اختیار اقامت  
 ضرورت می فرستاد و هم در غفوان شباب که سال عمر به بیت فرسیده بود و وطنی نشده بودند بلکه  
 معتلم آمدند شیخ علی متقی رحمه الله علیه بنسیدن خبر قدوم ایشان با بقیه نسبت شناسی که  
 بوالد ماجد ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهربانها نمودند و دستهای صحبت و محبت که فرمودند  
 حریص خط و کتابت ایشان مشاهده کردند گفتند که بیایید و اگر توانید برای کتابتی هم بکنید این بمقتضای استغاثی  
 ذاتی و نبی مآثری که مسافران و مجروران را می باشد در مجلس اول اجابت دعوت شیخ تکررند و گفتند

انسا را الله تعالی به نعم بالصبیعت در آخر مشاهده فصل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ  
 احبار صحت محمود و صالحا والد بر گوارا سال یرو صیب کرده بود که اگر بر اقومین سلوک راه حق در پیش  
 ملاوت شیخ علی متقی و امثال ایشان اعتیاد کنی و از صحبت ملا و امثال می دیگری از صحاب را مدیه را  
 نام برد که بدعوت اسام و شیخ ملوک سپهر بود پر سپهر شاهی و هیایان خطه السطین را حضرت ابوسعید  
 سمعت آنکه خطه شیخ طه قرائ و تحار صالحان است از جمله السطین بر آورده مسقط خطه شیخ انانیت  
 کرد و در حوال قوت دست در ترته اعلی بود و در او کثرت خطه شیخ سر حسن صورت دید پر شد و کثرت  
 مایعات شیخ و تصحیح و مقایسه آنها مستول سعد و برای شیخ کتاب بسیار کرده بعدی که تصویب آن از خطه  
 حضرت عارح بود که تالی بود و موارد و در او هر از شب و در استکانت استیصال میگردید و در او از شب  
 تمام کرد و هر شب هر از شب او سعد و کما تباریکه کرده و هر که تزیین و اصلاح تو این شیخ بود  
 ایسان بود و در آن در که مطهر قضا سال بود و احوال شیخ سر فقر و ناتوانی بود و برای کسی بیک کثرت  
 میکردند اما از محاجیری دست آید قوت ایسان بدان ایام آن بود که حد کسر را و کمال که در آن ایام  
 بود و میگردید و در وی حکای از شب بر طایفه عارگاه سعد شد و هر روزی از آن تناول میکرد و در آن ایام  
 شیخ و دست از شرف ایسان حیدان گوشت و کرمی فای می لیس که مگو سدا آن باشد و در آن کما  
 طاهر و مائل مخصوص شده و با او در هر روز کمالات متصف آمده و شیخ کمالات بلکه عین کمال ایشان شد  
 ما آنکه شیخ میگفتند که یکایم بر او در راه جدا که یا عتمه خدا الوهاب بود میفرمود و در که حول شیخ مار بود چنانچه  
 اول را تا تفصیل فقر و عا اقرار کردند و گفتند برین اعتقاد و استیاد و امیر عمر بن عبده ایم بعد از آن  
 سعیت بخاداد و استاد بر صحت ایسان با شیخ در شهر حمادی الاول سده طاب و ستین و تسویه بود و آنها  
 آن را و بیعت آنان مالی حمادی الاول سده تحس و سعین پس مجموع مدت مصاحبت و اداره سال با  
 و پس شرف ایسان آنان و استیعت چهار راند و عدد جمعی ایسان چهل و چهار که مدت  
 اقامت آنکه مطهر کمال بعد از حاکم شیخ سمعت حسن دوی مولا الارحام کلمات آمده بود و در آن

سال که خود فرمود و در حج آن سال فوت شد مدت آمدن کشتی از آنجا میانه دو شانزده روز بود و در آن  
از آنجا به جبل روز و وقوع این هر دو حال در فایست ندرست که حکم خارق حادث دارد و اکنون در علم  
عمل و حال و اتباع و استقامت و تربیت و تسلیم کردن و افاده و احسان و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت  
بر فقر و غنا و وضعیت خلق الله و برکت و عظمت و صفات و نورانیت مسأله ابواب خیر و اذیت تحقیق و  
خلیفه هشتین صاحب شرح ایشانند و اهل حریم و مشایخ یمن با هر هم حاضر و غایب و از مشایخ مصر و  
شام هر که ایشان دریافتند است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان میگویند و بر علی ترم این شیخ ابی السبا  
المصری تلمیذ قطب وقت الامام ابی الحسن ثانی و بعضی از مشایخ یمن بجانب اهل حریم در تشریف حال ایشان  
نوشته بودند علیکم یا اهل الحریم بالسمع المعینه من الله فیکم فاستقیوا به سید حاتم مردی است از مردان  
این راه مشفق علیهم یا اهل حریم صاحب الاموال الهیة و له لسان عال فی الحقائق و التوحید بشوق ملاقات ایشان که  
آمد و استیذان در آمدن خود ایشان اذن ندادند و گفته فرستادند که ملاقات القلوب بی قطع ملاقات دها  
بیکدیگر نیست حاجت ملاقات جسمی نیست و بی همین کلمه از ایشان راضی خرسند رفت مسال که این فقیر  
غریب هندوستان میگردم و از اهل یمن می شنیدم که سید حاتم مذکور درین موسم نیز قصد ملاقات ایشان دارد  
روزی این فقیر در یمن با هم غریب هند در خلوت خود نوشته بود و در خبر کتابت میکرد مردی از علمای که  
شیخ علاء الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور است بر سر وقت این غریب رسید و حال پرسید و گفت  
ایشان مکتوب نوشتند از خبر المجر که لایزاله فی المکر عین رکوب المجر قال الکلمه فیما جازه مر اجده قلت نعم اريد  
استخرج من الشيخ عبد الوهاب المتقی قال کلمه بالشيخ عبد الوهاب معروفة قلت انما فی خدمته یسئلت قال بشری کلمه بان  
حکیم مبرور علیکم مقبول پرسیدم که کیف الکلمه سیدی گفت سافرت بلاد الیمین و در کشتی خود فقره او فوجدتم  
کلام منصفین علی الناس الیه الاخباره تطبیق فی ذمه و طریقہ ایشان در باب کتب حقائق و توحید مثل قصص و امثال  
آن توقف و تسلیم است اینها را درین گویند و بدان اشتغال نکنند و اسکار هم نکنند و در آنچه عادت و عفتها به  
تشنش پیش نیاید میفرمودند که اول باید که اعتقاد و خود را ظاهر او باطن با اعتقاد اهل سنت جماعت درست سازند

و راسخ گردانند و بعد از رسیدن به این عقیده از هر چه انشائی گفته اند قوسه اند سر مجرم و حاکم کمال را  
که در حاکم و سایر اراده شده اند سر مطالبه کنند و آنچه مشکل بود از آن بگذرد و در ماسد و علمای را بخود  
براه دیده اند آنکه اعتقاد را امداد از پیشین گشت راست کنند و از هر کس هر چه سود یافت سود میبرد  
نماند که هر چه سود اگر چه محض اطل باشد و در انکار و تصدیس ماسد اول خود سود کرد هر چه میگوید و فهم  
محض یکدیگر و قائل آن چه مقصود دارد و بعد از آن اگر تو امداد امر احوال حق ساءد و اگر چه رد کنند  
و اگر این را سو امداد بر آن گذرد و محض در عقیده خود میداد و در وی کسانی را زد که گوید که نام وی  
السلام کامل است و نموده که آن گمانی است از حقائق و توحید بر طر کس شیخ اس علی تصدیق  
بعد از که میم حلی که در عدل نوده اند از صاحبین مشایخ عین جامع علوم و حال اعدادان حق و توحید است  
بعد از که میم کرد و نموده که ایسان تعبیری نوسه اند و بر رسم الله الرحمن الرحیم نوده و محله نوسه  
حروف می بر هر حرفی محله می دوسه از آن دیده شده است شگرف علوم سال کرده اند اعدادان  
و نموده اند و می بر هر باست آنرا اسکند و کرده اند اگر او اها می بر او اسکند که سب و الا احتمال  
صراط المستقیم میبرد که پنج صراط مستقیم این راه آن مست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کند  
بر وجهی که در حدیث مائش آن مذکور است بر طر راه هدایت عمل در یاصت است مقبول ما بعد از اهل  
و جماعت اعدادان دینی عالی امداد و سده که آن در ماطل حشری مذکور است هر چه میبرد که هر که امداد  
که کلمه اسلام آفران میکند و نماز و روزه میکند و روی اگر اعمال این کلمات حشری صادر شود و محدود و از  
و کعبه و مسجد و مسجد الحرام و کعبه اما اگر این حشر را ندیده باشد و این سخنان گوید او طاعت است  
بالقطع مسکرا باید و در طریقه انسان در جماع سر و یک مجلس طریقی است از برید سحر آن را می بیند و عقل  
مستأج مسکرا این معروض کرد که در بار این رسم جماعت عجمت متعارف شده است و اگر کسی از وی اعتقاد کند و از  
انکار و داد از تمام حلقه مخالف نماید و هر چه مردم نوی از جماعت میبرد و مخالفت مستأج او را اتهام کند کسی  
که کار کند و نموده که او ایمان اما از آن موافق و اهل مکتب و هم هر گاه بیانی یا حکمی مسیده شود و مانی نیست بر من

که این اجتماعها کنند و اهل دنیا اهل فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین در جهان کنند  
 و بی که در دیار هندستان مشاهده فرموده باشند این را چه حکم است فرمودند این چنین خج و اصلاحات را بنامند و نایک  
 و اعتبار از آن از ادب ایت قیاس طالب حق است و در صورت قطعاً مسأله و مسأله کرده اند ایشان اکثرت عمر  
 مجرب بوده اند و در زمان شیخ هم بوضع تجرید گردانیده اند و تزیج کرده اند بعد از ایشان که سن شریف با این چهل و پنج  
 بود تزیج کردند و پیش از تزیج هر چه از تزیج یا از وجو کاتب بهم میرسد همه صرف فقر او در ایشان میکردند و عهد  
 کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جمله قوت و کتب اما الآن حق اهل عیال را مقدم  
 و جانب ایشان را راجع است و با وجود آن در فقده احوال غریب و غمخواری فقر اقصی نمیکند پشت پناه غریبی  
 پس در که ایشان از طعام و جامه و نقد و مسکنند خصوصاً قاصدان زیارت آنحضرت اصلی الله علیه و سلم  
 هیچ وجه در تهیه بسیار سفاراده و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که درین زمان دانش ایشان علوم  
 شریعه کمتر کسی خواهد بود و قاضی نیست با اینکه میتوان گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم  
 دارد و بسیاری علوم عربی نیز زیاده از قدر کفایت است سالها در حرم شریف پس این علوم گفته بودند و  
 اکنون که عارضه ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از درس  
 غایب میشوند بمقابل کتابی که در تصحیح و مقابله آن عموم نفع باشد مشغول میشدند مثلاً کتابی بود و قلیل التوسع  
 لکثیر النفع می بود بسبب عدم تداول از حلیه صحیح علل گشته اصول نسخ آنرا اما اکنون بهم رسیده صورت  
 تصحیح میدادند و در تحقیق سخن بسیار که میدانند اینجا که طالبات شفی تمام حاصل آید بی آنکه تعلقه و تشوق  
 لسانی در میان باشد میفرمودند که علم بمنبره غذا است که همیشه احتیاج آن باقیست نفع آن عام مذکور  
 بمشابه دوا که گاه گاهی بدان علاج باید کرد طالب را ناچار است که بعد از هر چند گاه  
 خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند خصوصاً در ایام فاسد مثل عشره اخیر از  
 رمضان و عشره ذی الحجه و امثال آن و بدکرونی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلیم و تدبیر آن دائمی است  
 و نموده کرده شد که مشایخ فرمودند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است دائم

در ذکر است تا اگر اردن و ذکر است و ملاوت نوال ذکر است و در علوم و معیه ذکر است و در هر یک از اینها  
 ذکر است این نام است و اما آنکه تعلیم و تعلیم را ترک کند و از همه کارها باز دارد و خلوت اختیار کند و ذکر  
 مشغول شود این حکم علاج دارد که گاهی کند و در اندامی کار چو علق قوی است که حرم علی و سارا  
 ناید که و اگر در خلوت ناید و در کار ناید که میسر شود که در وقت خلوت تقدیرین همین است که گفت با تو این  
 حیرت و تهنیت اطلاق و در علوم بگوید میسر شود که علم اراال قبول نیست که بچسبش ترک کند و فرامیاید و در  
 منت ناید که در وری در وری را در دست اینال سید که تا اگر اردن بهتر است تا که کوی فرموده تا اگر اردن  
 هم کاری را بر گزیند و لیکن کسب و ذکر انصالی و اتحادی حاصل شود که از تعاضای وحدت می کشد و در کمال  
 که ما وحدت می مانند فرموده آن لذتی است بحسب اقل و دارد مطالب حقیقی جمع طالبان اس نام  
 او را که اقل است و هر کس که در هر دو یکا اقل لذت چند دیگر نایافته است و حق آن نامی است عوم که در  
 که طریق دعوت که بعضی در دنیا می کنند حکم دارد و در طرق و حصول است تا فرموده که تا ما سواد و کس  
 از این دعوت اطلاق اسال عهد که می مانند ایال اگر کس علی می مانند ایال خلق تواند که سید که ما سواد  
 در مات شود و در مقام کفایت می شود و در این راه تهنیت اطلاق تحمل اید و طای خلق است فرموده و در  
 سیر اسطریقی معمول بود ما را از حای احارت بیعی بود و در عالی و است و بیج را بود و در حق که لغیر احارت علوم  
 ترنس طاق و لذت میداد و از احارت بیعی را در فقر گرفتند بعد از آن فقیر را احارت آن داد و ما آن فقر  
 از احارت آن محال مطلق حلیقه کل باشد میسر شود که این گفت علیه ذکر و بعضی از معایع و انواع و ذکر در دنیا  
 می کنند اگر چه آنرا سدی صحیح و درست سوی صلی الله علیه و سلم نیست اما مستحبات است و اصل کاری  
 که اسرام ذکر از برای آن کار است و حل و در دوزخ است و اصل ذکر این **لا اله الا الله** است و انواع دیگر که در  
 این است لغت از برای آنکه میسر شود که در ذکر الفاظ عام ناید گفت و درست بر آنکه آنکه از برای اظهار  
 حروف و حاس مات سرد است هم حلاله می ناید بر آورد و اظهار هر دو نامی ناید که در دو بعد از علمه سوز  
 و کسیتلای ذکر هر طور که بر آید ناید که است اما میسر است مطلق در اوقات تنوع و علمه ذکر است

فرمودند که سبب باشد ذکر آنکه و امثال آن که می کنند همین طو چیزی است که جماعه از مریدان شیخ را در محضر  
غلبه حال و استیلائی ذکر دیدند که اینچنین میکرد و دیگر ایشان سبند گرفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شدند  
که ذکر خفی که میگویند چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکر کی که آیه است که گویند که همسایه نشین و معنی خفی این است  
عرض کرده شد که بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا و خلی نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر  
نبود آن چیست فرمودند این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی  
مرتبه ذکر اسماع نفس است ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یا ذکر دن حد است  
حل و حلالتان بهم امری است محمود و لیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقۀ ایشان در نشر احوال  
آنها آن سرار و تنوع در کلام بجای است که هرگز بنا بر محرم سخن از حقائق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان سر بر نهند  
و اگر تعویب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد در اصل مقصود کفایت کند چون این فقیر را مشاهده  
از این مقام و استماع فضائل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مگر آن حاج کرده شد که گاه  
گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید میباشند باشد بگرگاه گاهی بتقریری و مناسبتی که در آنها سخن  
پیدا میشد چیزی از آن نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که  
عرض کرده شد که این فقیر مدتهاست که از بعضی مشایخ و فقرای مین و اهل حرمین می شنود که نسبت بشما خبر میدهند  
هر علی قدم نشیخ ابی العباس المصطفی حقیقت این سخن چیست بشم که میگویند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند  
و آنکه ایشان از کجا میگویند بعد از آن در ذکر مناقب شیخ ابوالعباس مری شروع کردند و فرمودند که ایشان تمیز شیخ  
ابو الحسن شاذلی اند شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بطائف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس  
و ابی الحسن بسیار بزرگ کرده اند وقتی با دشتا و وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود و بقصد امتحان تقوی و دروغ  
همان شیخ در نوع طعام بخت یکی از جنس ماکولات مثل گوشت و مرغ و مانند آن دیگر از جنس مخمرات مانند سرکه و  
امثال آن و بعضی از غذای خود گفت که دو صنف از مردم بنشانی شیخ و فقرای ایشان یکجا بنشینان ایشان از طعمها  
حرام بنی مردم را و بسیار از اجای دیگر و پیش ایشان طعمهای هلال بنی و علامتی و تیری و نظیر و ادانی

فرموده است که من بعد از این مجلس می‌کسوف شد و فراموشی آمد و من بعد از آن مجلس  
 امر و راجعت حلقی افتد و من بعد از این مجلس می‌کسوف شد و فراموشی آمد و من بعد از آن مجلس  
 تقریری بهادر و حرام را من بعد از این مجلس می‌کسوف شد و فراموشی آمد و من بعد از آن مجلس  
 لایطین و الطین و اللیلات مادره اند و گاهی خود توفه کرد و در بای شیخ اعدا در مجلس من مقدار  
 سکایت از شیخ و العالی من می‌فرمود و زیادت در جواب معرکه بعد از اسطران در خاطر نهاد  
 از من لی سالد سوال فرمود و در سال سما حکای گفته بودیم مادر شما مادر آن حکایت تمهید کرد که در آن  
 وقت گفته شده بود و آن حکایتی که در سال گفته بودیم این بود که نور محمد حس نام مردی بود از اعدا  
 مولانا محمد ظاهر می‌گفت که من مدتی از حدیث ایسا در آن حدیث شیخ مکر آمده بود و اختلاف معاد  
 و محلی که مولانا که در آن حدیث شیخ بود هم در رابط السال حلقی گرفت آنحالی بود در این اسنادی چهار اعدا  
 و بیاری وی به سده گاهی عیادت او می‌کردم منی آن سرور اصلی الله علیه وسلم در جواب می‌گویم که  
 میفرماید اگر به از اول من اسباب این مردی که در آن حدیث شیخ مکر آمده بود و اختلاف معاد  
 و من آن چهار رقیم چه من که در حال سرج افتاده است و بر العالی تسبیح دارد و آن را او می‌گوید که اگر  
 من است من بود و جواب می‌گویم این آیت را در جواب می‌گویم که من است و بر العالی تسبیح دارد و آن را او می‌گوید که اگر  
 کرد از جواب دل او این آیت را سالی معصوم و آل آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بود و من است و بر العالی تسبیح دارد و آن را او می‌گوید که اگر  
 برقرار بودیم در آن حدیث شیخ مکر آمده بود و اختلاف معاد و من آن چهار رقیم چه من که در حال سرج افتاده است و بر العالی تسبیح دارد و آن را او می‌گوید که اگر  
 و گفت که حق تعالی سرکت است به ما از شر و سوا من شیطان که در وقت سرج و حل کرده بود و من است و بر العالی تسبیح دارد و آن را او می‌گوید که اگر  
 مرا و من است و بر العالی تسبیح دارد و آن را او می‌گوید که اگر  
 در مجلس من بودم من شیخ مکر آمده بود و اختلاف معاد و من آن چهار رقیم چه من که در حال سرج افتاده است و بر العالی تسبیح دارد و آن را او می‌گوید که اگر  
 من است و بر العالی تسبیح دارد و آن را او می‌گوید که اگر  
 من است و بر العالی تسبیح دارد و آن را او می‌گوید که اگر

ولای چنانکه تعریف خانه‌های بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت گرفته برآمدیم وی تا بیرون رسانیدند  
 ما بیرون آمدیم چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیار کرامت و ولایت و عظمت خیر آمد و سلام کرد و خود را  
 نمود و التماس بیرون خانه در آمدن کرد گفتیم که ما شما را نمی شناسیم و خانه شما چگونه در آیم گفت  
 ما شما را اگر چه بظاهر بشناسیم و لیکن میان ما شما نسبت اتحاد و یگانگی است شما را ما بعل بنسب  
 باید رسید بر سیدم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابو العباس مری پس بیرون خانه رفتیم این خانه با صد  
 آن خانه اول بود که آن مرد دشت تر صیغی از لالی بود و این از یوسفیت موضعی برای باغبانین گردند و فر  
 که این جای است شما بجای می نشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از آنکه از آن خانه برآمدیم خانه دیگر دیدیم  
 همان صفت خانه‌های سابق موصوف در وی بندگان شیخ علی متقی نشسته اند و آنها را بعد از اول مختلف  
 در حضور و کبر در جایند اشارت بهتری میکنند و میگویند که این جامع کبر است و بهتری دیگر که این جامع منیر  
 و بعد از اشارت میکنند که این فلان رساله است و بعد از آنکه دیگر که این فلان همچنین کتب و مسائل خود را  
 نام می برند و هر یکی را بهتری و بعد از آنکه متعین می نمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را  
 در باب شیخ ابو العباس مری نمودند شاید که بعضی از فقرای مین را هم برین واقعه اطلاع نموده باشند  
 ما مثل این معامله نموده و بسراپ کار اطلاع داده و ایشان با اهل حرمین خبر کرده و لیکن با هیچکس این واقعه را  
 نگفته ایم امر در بعد از سی سال نشناختن این حکایت ضرورت اقتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود فرمودند  
 یکباری در صومعه من همراه والد خود بمقرب بعضی حوادث که در دیار مندر و حدود یافتیم و در میانها افتاده  
 و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراهمانه گرسنگی را غلبه کرده چنانچه عادت اطفال باشد  
 در گریه آمدیم والد دلدار می داد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است و لیکن آنها در دفع المجمع فائده داشت  
 بعد از این حال شب در آمد از جهت ترس شیرو گرگ بر بالای درختی برآمده شب گذرانیدم صبح می بینم که قریب آن  
 درخت چنمه آب شیرین می رود و بر مردی نورانی بران چنمه نشسته ما را چون دید و قرص گرم از  
 بعضی بر آورد و ما داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصهار را خوردیم و بدان آب

شیرین سر استندم و راه فرود گفتم حول دیوان فرید گفتم و استوده شدیم باز متوجه دیدن انفرادی سر استند  
 آمد در بر آن درخت آمدیم بر آن حسنه در آنجا بود و آن مرد جوان با دیدیم گویا که آن مرد و حسنه بود که در آن سال  
 از برای ما و آنجا ظاهر شده بودند تا علم وقتی سخن در فادی است و راجع افتاده بود و مرد و حسنه که آنجا است و آنجا  
 سر قوتی و تصرف میدهند که در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است  
 در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است  
 افتادیم و با همی هر مردی بود و ما همی در جهت العزیز نام که مادر و پسران و مسافران و در ده نوسال سری و پسران  
 حول سر در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است  
 مسلمانان و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است  
 حول در ظاهر از نکات بعضی ابوابی است که میگوید ما را ادای خوش است و در دیگر برسانی که قاضی داده بود  
 مدد آن مرد و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است  
 حواله از مرد و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است  
 تراب خوردن میاد که در مادر اسرارلی کرد که خورد و گفتیم اس حرام است خوردنی نیست هر چند مسال که میاد  
 ما سر شد گفت میخوری من که تو را میگویم آخر از سبیل و محزون و محزون و محزون و محزون و محزون و محزون  
 طعام حاضر بود خوردن خوش باید بچسبالت بخواست میباید ما هیچ یکی از اصحاب آن قصه را در میان  
 یا در دم در جواب استیم که گشتالی است لطف بر اسرار و دو که در عین و او را بر یاد بر آنچه تصور بود که در  
 و در راه وی حار و محنتها و دستها است که وصول بدان متعدد است همان مرد و ساله سر است دست  
 می آید و می گوید که خوردن تراد در آن سال می رسیم در جواب سر از آن کتاب آن مساعی و  
 ای دست میدهند که در بیداری دست داده بود و چندین میان میاد شدیم و لا حولی گفتم  
 ما جواب کردیم حالت در جواب دیده شد و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است  
 دستشان را که در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است و در آن حدیث است

حاضرند و من نیز در خدمت استیاده عصای در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتدی پدید آمد  
 آنحضرت عصا را بجانب می انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است اشکها  
 بر صورتش ریخته و می گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضو می تازه بر آوردیم و در  
 لشکر گذاریم و بجانب منزل آنقدر روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست او پیش از آمدن آنرا  
 مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و جنت اقامت ازینجا بر بسته رفت و اسلام وقتی  
 در عبارت شرح حکم کوشید الحارثون الواصلون لحدیث الحقیقه علی سباط الحذب السلوک او غیره عرض کرده شد  
 که غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول میباشد با آنکه ظاهر از کلام قوم الحصار درین دو طریق مفهوم میشود و  
 تو آنکه باشد زیاده برین بیان این معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتداء حال واقعه پیش آمده بود یکی نظر  
 بریند و اصل نمائید که آن داخل کدام قسم است در احدی که در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرات نیز همراه  
 بودند و وجهی بهم رسیده بود و یاران بقی آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از در نمایان شد و بجانب  
 گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتم  
 اگر بشنید طعام در راه است لقمه چند تناول کنید بجز داین گفتن بر مید و بگریخت آنچنان بر مید و بگریخت  
 که وحشی از جنگل برید و بگریزد این ادا می آمدن او و رسیدن و گریختن او در دل ناشر کرد و دنبال او میزدیم  
 هم در میان درختان این باغ غائب شد هر چند تفحص کردیم نظر در نیامد چون نا امید شده برگشتیم ناگاه  
 دیدیم که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین بهم برآمده بود پنهان شده نشسته است خود گفت چه می  
 کردیم می گفتم شمار می گفتم باری پیش ما میاید رفتیم و نشستم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه  
 یا هفت مرتبه تکرار این اسم شریف کردیم چیزی از او غیب نمایان شد و حالتی در گرفت که از خود رفتیم  
 و بی شعور شدیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود مرد و باز خود آن مرد گوش و گردن ما را لمس کرد  
 تا بعد از زمانی با قوت آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متاثر شده بودیم که تا چند روز بحال خود نماندیم  
 آمد از غی غلیم در ذات خود حس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی و حبس و ریاضت و تصرف

ایشان افتاده بود و فرموده را بام سیاحت مارا مالک حکم صحت انقضای آنرا نمود و  
 معمول از ترانس بود و توارق عادات معهودی میگفت که من قلع می بینم از طلا و مروارید که اگر حسن  
 و حسن را بصفتی که آرد و این علقه را درم و مردم تهر تمام ارزن و مردم ریارت دی می آمد و مشک  
 و طلاهای آرد و در وی هیچ اران مصلحت نیست که در اران طعام می خورد و اما دی اران اسلام  
 سخن می کردیم و صافی می خورد و در دفع و محال آن حال که وی صورت قلع را طلا میداد و مردم می  
 آنچه می بیند و متعجب شد جداگاه سال بود که یک میگفت و کار جوگی گری خود بر مسئول بود و در میان  
 حاضرین بود و دست مانور کرده بود و صدقه دیگر معرب ریاضت در دینان و برک سوال مردم  
 شهرت طعام می خورد و جداگاه قوت آن بود که ناری برقت و اسرارهای ناگوارانی که قصای  
 می افتاد بود که می آورد و باره ارگاه گندم که در سال کس را را افتاده می بودی آورد و آن  
 می خورد و آن گاه رسته و آنکه می خورد و در میان دیگر که در آب می خورد و هر که این کار را  
 صاف کرده می خورد و در مردم هر آگاه می شد و طلاهای آرد و در دیگر ادعا می کرد  
 و عای دیگر می خرید و ریاضت رسته و رقامت می کرد و حکایتی دیگر است هم این باب که نصراکی  
 از اران ایالت سیده است که میگفت یکباری در ایام قحط در مسجدی نامکایت دیگر سیده بود و در  
 آنکه گوسفند مسجد آن مسئول بود و در گوسفند دیگر آن یار دیگر و مراد داده بود و در یکدیگر سخن می گفت و در  
 کسی طعام طلسم دست در بر این حالت گذرته بود که هیچ حس را طعام می خورد و در شخصی حکم امر پس  
 طعام ریال باس دو کس می نهاد و در وقت هیچ کدام از آن طعام را خورد و چون می خورد دیگر آن  
 حکمائی نمی خورد و در آن سال می نهاد و می خورد و این حالات مذکوره در زمان سیاحت آن  
 بود که بهر آنکه معطله مانده بود و در وقت عمرالتان و الله اعلم ما مرده تسار و سال بود و نوزده یا بیست سال  
 بوده اند که حکم طلسم آورده و در مسجد علی صحت و تهنه اند و بعد از وی این معجزه رسید که با وجود این ریاضت  
 و حالات و کاسعاب و قضا که همه مازاد کمال تمام امور من از صحت شمع و موع نامه من آنکه بر

ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند هر چه داریم شرکت ایشان  
 و فضل ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین ما شریعت ما ایشان مقرر و مستقیم باشد و زمان سالن احوار  
 مختلف و احوال متنوع پیش می آمد خداوند که در آخر کجای می افتادیم و از کدام وادی سر بر میگشایدیم صحبت  
 ایشان ملائقه دین و ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است وقتی  
 سخن در اتباع آنحضرت و استغراق محبت وی صلی الله علیه و سلم افتاد فرمودند یکبار می بینیم که بالای قبه  
 شریف حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم برآمده ایم و قبه را بالا نشنیده و ما از راه آن سخن بر موضع قبر  
 شریف افتاده و در درون آن درآمده محو و مٹا می گشته ایم بعد از آن وقتی پیدا شده که از مشرق منسوب  
 گردیم جمیع اتفاق عالم برآمده ایم دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود ایشان فرمودند که تعبیر این خواب  
 آنست که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی الله علیه و سلم کامل آید و در محبت آنحضرت مستغرق و دانی گشته  
 بصفت بقای باشد متصف شود وقتی سخن در آوردن حمزه جوادی که موضوعی مشهور است برشت یکم حلا که  
 سوطیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت قحط غنائم حنین در آنجا اقامت فرموده و عمره برآورده بود  
 افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشانی  
 دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیب باشد رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا میست و فرمودند  
 وقتی مادر آنجا بنحواب نته بودیم هر بار که چشم بهم می آمد جمال آنحضرت در نظر بود شاید که از صد بار تجاوز  
 در مدت یکدو پاس بلکه کمتر مشرف شده باشیم و ایشان باین عمر و بسیار میفرستند و صائم برای بر بنده میفرستند  
 شیخ غیر از آنکه متوکل بر شیخ با حق است که بر شیخ علی متوکی است رحمة الله علیه نهایت نفوذ و کمال است  
 چون ثبت شدی هر چه در خانه دینی آنچه از قدر حاجت زیاده بودی بر بهایه قسمت کردی تا آنکه آب فرو نریز  
 همان مقدار که نشتی که برای طهارت نماز تبحر ضروری بودی و انصاف را بچرخ خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای  
 عصر از بعضی اولاد و ائمه اسرارایت که در فرمود اگر بایده و در صف فعال با فقرای دیگر کجا نشیند مانعی نیست و رفت نیاز  
 شام بود که آن تو اگر بچانه شیخ آمد و دید که خانه تاریک افتاده است پیوسته در خانه نبود

اگر در حق چنانچه بخواهیم هیچ گفت که سوای روح جراح هر قسم حرج کسند و اگر تمام شود انچه در  
 آن دیگر نمانده بود و در دیگر جوی هیچ مشاهده کرد که حرج بسیار گردانده و هر چه در خود این همه حرج  
 اگر است حقیقت عالمانی مادی عرض داشتند و می رسد و آن تو اگر را مع کرد که دیگر روح جراح  
 عرض شده آنچه حاضر بود همه را بر فزاد ما کین قسمت کرد مشکل ایال در مثال نور خود و در انچه نامید  
 بعضی از اولاد ایال قوس داشتند و رنگه انچه طبعی عقد و هم حیوانی در شهر بود که از یاد گذشت  
 می بود در رگ بود رعایت حسن و صیغ و متعده ترک عالی همت و عظیم التان و ما اصیال ایال  
 بود و در اعلی متعنی حضرت سجده الوان میفرمود که ایال را رعایت متعنا قوت التان  
 بود و لیکن که مستحکم است و اگر نشد که او اعلی ایستاد میفرمود که وی از عالم است و او در  
 استقامت در رعایت نفوی مدتی ما را ایال صحت بود و در دیک که دست اناست  
 و از ادب ایال داده شود و لیکن نصیبه باور پیش هیچ اخراج یافته بود و ذات ایال در او اسط  
 بایه حاضره مانند الله اعلم میان غیث در بروج که از ملاذ مشهوره کلمات است و او مدار  
 حواس و الله و صدوق حیرالاس من بین الاس میگوید که از هر خبر هر جس که مردم را مدال متناج  
 اعتدال ان نگاه میدهند و مردم خبر میگویند و در در و عامه اعدیه و ادویه و کت و اسات کلاب بود  
 عامه اینان بود و اصل ایال این بود و او خود آن عالم و حامل متعنی و متعنی بود و در حضرت سیدی شمس  
 عبد الوان میفرمود که یکبارگی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در حرات معزم رسیدیم که با رسول من افضل الایان  
 فی الارکان فرمود و الفصل الایال من میان ثبات تم شکیک تم محمد طاهر رحمه الله علیه جمیع میان غیث  
 در من کلمات نوده از قوم فویر که در آن دیار متعنی سماء و قالی در عالم فصل و او و حرم تیر تعین خست و عالا  
 و متناج آن بایر مراد ریاضت و تحصیل علم مدرع خود و ما شمس علی متعنی حجه الله علیه صحت است و او در  
 و ما را در کثرت که است و طول ایال خود و خود و صلی و عها که در ان قوم متناج بود و از آن کرد و ایال است و بدست نفی  
 عزم و تیر خود و در علم صحت توابع معصوم کرد و از آنکه کانی است که مکمل صحت صحت است و متعنی صحت

در سال دیگر مختصر مسیحی که تصحیح اسرار جمال کرده بی توغیر بیان احوال نبات مختصر و مفید در خطبه های  
 این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بومیت شیخ سیاهی بجهت اعدا طلب است میکرد در وقت  
 درس نیز جل کردن آن مشغول می بود تا دست نیر در کار باشد و وی در از الیوم و اهل مدح که در آن دیار بودند  
 تصحیح کرد و آخر هم بدست انجامه در سنه ثانی و تسعین شهادت رسید که الله سبحانه و تعالی جزاه الله المصلین  
 خیر شیخ عبد الله شیخ رحمه الله سندی مدنی و وزیر بود در از فتها صوفیه از مدینه منوره بدین دیار  
 تشریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم نموده طلبه این دیار ایشان را شیخ می گفتند و صاحب  
 عبد الله رحمه الله علیه میفرمودند که این شیخ با و از ان شیخین میدهند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند رضی الله عنهما  
 هر که آمدی بود در علم و عمل و تقوی و در عظیم الشان از ان مقامات تشریف بدین دیار کنسایده و ایشان از یاران  
 خاص و خلفای شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بکلیه مخطومی آمدند شیخ اعتقاد و بندگی  
 بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرا و خود و طیفه گرفتند الا ایشان را و بندگی شیخ عبد الله  
 زیرا که وجوه این مال خالی از شبه نبود و الله شیخ رحمه الله قاضی عبد الله از ولایت مدینه در بعضی حوادث بزرگ  
 بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم و وطن در آن مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان اهل و عیال  
 چند گاه در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول مقامات تشریف در مدینه منوره نمود  
 فرمود و در اندک مدت از عالم در گذشت و ان شیخ عبد الله یار و مصاحب قاضی عبد الله بود و نشو و نمای ایشان  
 در مدینه منوره بود و سالها در آن مقامات تشریف بدین عبادت گذرانیده بجهت بعضی حوادث و بواسطه در حد  
 سند مسیح بر سعید تسعین و دین دار آمدند بعد از خود چند گاه در احمد آباد که حکم و طعن اصلی ایشان  
 داشت اقامت نمودند و در آخر هر دو بزرگ تعداد چند سال در عین مرض که قوت حسن حرکت مفقود  
 بود از احمد آباد برآمدیم غرض آن مقامات تشریف نموده بر آمدند و تا وصولی که بمطافه فرصت یافته تشریف  
 بردار بقار حلت فرمودند رحمه الله علیه علی جمیع عباد الله الصالحین شیخ حسین از یاران بندگی  
 شیخ عبد الله بود و او را در سبک این راه رفقای خاص مدنی قیدی و بی تکلفی رحمت فرمائی طریق مخصوص

بود میفرمود که این شیخ حسین از قرانتان مالود و محاسباتی و شگرف تپی دست در جیب دل آلی است  
 مثل موت قبول هر چه دست او می نمود و در حوازه نظری و حوازه و اصله معدنی اندک  
 کند و هاست میفرمود و وقتی باران بر دانی بگذریم تمامه کبر جمع شده بود و در درون آن شمع  
 بود و حال عمو بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین مدعی کار در گرفت و در دست دیگر مادر خود را احمد و  
 حس در آمد و شیر را که در آنجا بود باره باره کرد و در آن راه بر مردم گشاده داد میفرمود و وقتی تنگی در آن  
 طبع ایستاده نماز دیگر آورد و در میت مادر و سواش میبود و العاطمت را که از دیگر جیا که در دست بر حواص  
 مسوون ساحت این شیخ حسین مدعی تقهر بر سینه وی رود حاکم در دل آلی که در بایان آنجا بود و معاد  
 ابری اراد و سوس که در بطن او بود و اصله کانه و قوی برین سال طالب علی اعداد العلوم محمد در آن  
 نصایت نکست و دست و در قراب کتاب یار عاخر بود و در طراست یکدیگر میفرمود و در بارها سطر میسر که  
 این ماری که ملعی کرده بود در آن شیخ حسین آن مرد معنی کرده بود و در حواص الی سوس که  
 اما از مایه آید حالت وی نصای آن میکرد سایه که تعداد صرف همت بتدريج انری ظاهر شود و معرود  
 یکباری با کلمات میال عیانت رفته بود و شیخ حسین همراه ما بود میال عیانت را در سال عیانت  
 آن گاه بدست غلظت آن جنایاتی تمام بود که اگر کسی دیگر دیده شده است و ایشان عالی بار و در عیب  
 هم بود و شیخ حسین آن آب از هم بر آورد و در حواص آن طرف صیبر را که لوی آنک هم بر آورده بود هم بر زمین نهاد  
 معال عیانت در حواص و در حواص که میانی این طرف طبع ساحتی این سخن را ایسان گس از شیخ  
 حسن آن طرف بر زمین گذاشت اگر طبع شد شکست همت میال عیانت حده کرده او را که اگر کسی در  
 گفتند و میانشان که حواص آن را حاصل گوشت کاس کوره شکستن از شیخ تسع و در حواص مایه  
 برای دفع حواص او فرمود که در همت نام ناک است که طرف طبع شد شکست آن عکس شد و همت آن حاکم  
 پس غیر شکستن آن طرف پس بیل آمدند شیخ عبد العزیز بن شیخ حسن طبع هر طبعه میال قاصد است از شاعر  
 معاصرین مسیح حسیه و در بر آنکه در عالم بود و عالم هر طبعه و در حواص از ابتدای مسوون عیانت

در ریاضت ناشی شده تا حدیکه هر مرتبه سخت رسیده بود و هیچ چیز از او در اوقات که در ابتدا می جان میزد  
 نموده بود تا آخر عمر فوت نشد و در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و انبیا گمانه محصور در او بود و موضع  
 و علم و معبر رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقر انظار نبود و در زبان خود یادگار مشایخ پشت بود و در دلی  
 بوجود او سلسله ارشاد و سخت بر پا بودی از اهل سماع بود گویند که در وقت ولادت هم بزورق و محالیت فیت ختم  
 بر این آیت شد سبحان الذی سیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون قدس الله سره الغر فی خدمت الدیور و قدس  
 که هرگاه مار او را یام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتاد بی اختیار حالت بکا دست میداد از جهت معنی شوق و محبت  
 که در صورت او مشاهده می افتاد و تولد او در جزیر است در سنه ثمان و تسعین و ثمانه یک و نیم ساله بود که هرگاه  
 خود بدلی تشریف آورده و ششم جمادی الآخر سنه خمس و سبعین و ثمانه وفات یافت و مرقد او هم در خانقاه  
 اوست فقیر در تاریخ فوت گفته قطعه شیخ کامل عارف دوران خود عبد الغفریزه اندک میداد اهل در مجلس  
 یاد از پشت به هر چه از او متاصل الله در عالم بود و حقیقی از اول حضرت بذات او شربت یادگار  
 اهل حیات او بود و دوران خود به گشت از ان تاریخ فوتش یادگار اهل حیات و انجذاب او شیخ قطب عالم  
 است عالم فاضل صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده قدم صدق استقامت بر سجاوه پیر نهاده  
 اوقات بکمال عبادت محمور دارد و عظم خلفا و او شیخ جاسلیده است که در میان سائر خلفا و مریدان شیخ  
 با تمام اختصاص و محرمیت و غرت هتیار دارد و امر و زجانشین شیخ او را میداند و دیگر شیخ عبد الغفری بدو  
 است که بصفت علم و محل حال در ریاضت و فقر و عزلت و سائر آداب سلوک موصوفست و در فناء شهر دلی  
 مسجدی است از عمارات فیروزیه در آنجا عبادت مولی تعالی مشغول است در اوضاع و احوال آثار قوت  
 و استقامت یاب و این است شیخ جنید حصاری از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بود و در کتاب  
 کبریا سیده و عظمی ظاهر شد و سرعت کتابت بجای بود که از اهل خیر فایز عادت نتوان نمود و در تمام زمان  
 با اعزب پیشرفت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او بعضی مسائل خود را غرائب نواد که در عالم خدای بود  
 از وی نموده نوشته است که از حد و هم و هم خارج است خداوند که از حد مایل که ده وجه او را برین دانش است

گویند که بعضی اولاد او که سبک است با همارا شسته و چو کرده اند و انشاء الله تعالی و وفات او در سده و قمر  
 هم در عصر است میان نجم الدین مدوی حریت شاه جویم صدوی سال عمر داشت و در او در  
 سلطان جیات الدین مدوی خود عادت و حسن حال و محروم از علایق ارباب و اسرار و عزت و کفایت است  
 ساله بود و سر او بر و نظر کرده بود و میخانه بود که دیده گویند که در احمد آباد و ایاری میت واقع شده بود  
 از به قصدیه از احوال عادت بود و بیکی از اهل آن دیار سال او بیاعت و بدلی آمد اگر اوقات در مقام بود  
 قسطنطین قدس سره می بود و بعد از آن از روی دعایت حضرت حواصت طلعبه و مقام احمدی رفت در  
 اوقات وفات یافت گویند که حواصه برگ معین الدین یکی از اولاد خود در جواب خود که شاه  
 نجم الدین در سده وفات است او را پس حیره من مانا شد لاله گوید و در بهای حاست ششچ برهان  
 دعایت مشغول قرار نمود گویند که وی تقرب عالی و کشف علی داشت و در هر ای هدی اردوی در خزان  
 سهو است لی گوته عالی و در وی بیست و بعضی گویند که وی فتاد و مدید است و انشاء الله تعالی و وفات او در  
 مانه فائز ششچ اسلیم بن بهار الدین از اولاد ششچ مرید الدین گنج سکر است و ولادت او در سده  
 سبع و حین تمامایه وی در آن دوران حالی هم در لباس سیاه پاست و طارمان ریاضا و محاسن کبیر  
 و بعد از آن اول متین اتقی نقیة بیرون خیال سحر در سر وی افتاد و در سده هدی و طین و سحایه برآمد و بر  
 حریص بر بعضی مسرت بر و در ماز و ششچ هم بر کرد و میخانه ادرجت و کار را کرد بعد از آن در بهای سکر  
 که در و برادر آن ایال اردی که در وطن قدیم خود تقرب طارمت بعضی امداد و در آنجا سکونت نموده بود  
 رسید و در کوچه سکر گوته گرفت و مشغول شد که وی مدت عمر تا ایام کرس دره علی نباتات را میگردان  
 تاب سر عمل میکرد و در برای رسانا بریز پس کینای او بنید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد  
 مریدان اهل خیال میسرید و در ایام جمعیتی طاهر احوال انیال سیر راه یافت و عمارت بهار و ناها و  
 حانا ساخت و در مقام شحیت شحک گشت و عمارت طلق علی اهل حریص در اول وقت او را میگرد و بعضی عادت  
 خالص برعت که متعارف خواهم بنویسد و در طارمان را در ایاصت مجامع میسر نمود و ظاهر مجلس مساجد

اعیان و احکام بودی یکی را بنده و دیگری زجر فرمودی و اینها که بنده من سیده اند و منعت محبت و عقاب او  
 منعت اند و نیز نای غریب کشف و کرمیت و تصرف ظاهر و باطن از وی نقل می کنند و بار دیگر در سنه  
 اثنین و ستین و تسعمایه بسبب بعضی بر نشانیها که از جانب سیون ملون سیده باز متوجه حرمین شده و سفر را  
 کرده و در سنه ست و سبعین باز قدم آورد و سلطان وقت جلال الدین محمد اکبر علا الله شان را یاد  
 را بعلقه اعتقاد و اتحاد و رعایت قوت و استبداد پیدا شد بقریب آنکه او را فرزند یمنی شد و به شیخ آورد  
 حقیقی او را پسران و او اینان هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه راجه اندان عهد محبت و محبت  
 نسبت بخاندان شیخ و ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی در میان نمائند جمیع توابع و لواحق او از زن  
 هر نوع است با دشمنان مخصوص گشتند و بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین تسعمایه هم در کاشان  
 ازین عالم گذشت بیست و نهم در روضه که بنا آن بحضور خرد نهاده بود بعد از وی حکم والی وقت تمام شد  
 مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم  
 خواهد بود تاریخ تاسیس و تانی المسجد الحرام و تاریخ تمام خاقان اکبر رحمه الله تعالی علیه شیخ نظام الدین  
 ابتهشی مرید شیخ معروف بنوری است که مرید مولانا الهاد شارح کافیه هدایت است وی سالک  
 مجتهد است حال صحیح داشت و سکر و تلویین بر حال او غالب بود و در آن سلوکی با صفات شایسته کشیده بود  
 اشراق باطن و کشف خاطر در رعایت ظهور داشت هر که بلا دست شرفش سیده است البته خبری ازین باب  
 مشاهده نموده وی از سماع پر پیتر کردی و مریدان را نیز از آن از قلعی مطلقا بهر صورتی منع فرمودی و گفتی  
 باز اگر ختم نمیدند و ریاضت نفرمایند کجاشان جنگلی گردد و اگر ریاضت فرمایند کلنگان کنگار گردد و در باب  
 فرمودی چو در اختلاف مایه افتاد و اگر تقلید کنند باید که تقلید او اهل مکتب است آن کنند و با وجود این  
 حالش در گرفتاری آتش در نهاده و افتاد و گاهی که اجتناب کردی خوش شستی فرجست کشیدی اکثر شیخان او از ادب طریقت  
 فضائل اعمال بودی مگر با صبا سر خود از توحید و تحقیق نیز گفتی فصاحت کردی متصل صبیح صادق بر آمدی و نماز  
 کردی و روزی بر طریق مهور درون مسجد مصلای گشته بود و در درون خلوت که بر آمدیم بیرون استیاد

ولست که این جهان را یکیم ساید که در آنجا از مودات جبری باشد آخر حواله بکار کردیم و در میان خود  
 ماری دیگر سه مصلحتی حیدر آورده بود و مودات وی در سه امده بود و ماس و تسنه شیخ حلال  
 قنوجی قمری المشهور به الامام حسن و محالیت خود بود و در دعوت اسما را بپای برستی داشت  
 سه بار خود گزینی و در یاد کردی و در یاد کردی و در یاد کردی و در یاد کردی و در یاد کردی  
 سندی و در کیهان نهر کسی بسیار من مودات فی سته سال و ماس و تسنه شیخ حلال الین  
 تها میری الکبابی مرید و مصلح سعید القدوس است از ماس ماسیح دقت بود عالم بود و ماس  
 و مسقیم شیخی کامل از اول عمر آخر طاعت و عبادت و در مود و عطا و در ماس و در ماس و در ماس  
 سس طویل مایه بود و در مودات و ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 که در السری مود کرده بود در آن چند گاه که در مودیت او است ماس که در آن در مود و در ماس  
 محظوظ کرد و در ماس که مودیت او است ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 مودات میراب و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 رفته اند علی شیخ استحق میرالی بود و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 کسیده که در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 و ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 کسین میری ماس کرده و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 تا در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 میدی گفت و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 میکند سید و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس  
 ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس و در ماس

کی امر و زلفیه خود از قرآن بخواند ام قرآن طلیعه بخواند و بعد از آن بخت و جان نسی نسیم  
 کرد و کان ذلک فی تسع و ثمانین و تسعمائة شیخ عبد الغفور را خود در علم دعوت و عمل آن کامل و حسب  
 تقریب و سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده و می میرد و طعن جدیدی خود است شیخ شمس الدین  
 کیبیری او را حبیبان بر داشتند و ملک خود برودند و مرتهای مدید در میان حبیبان بود و مردم خانه را  
 اعتقاد و آنکه او بجای سفر کرده است تقریب شهرهای حبیبان در عین آن و موضوع و اطوار ایشان <sup>تفصیل</sup>  
 کردی و زبان ایشان را نیز درستی الآن با شیر آب هوای دیار ایشان و صورت و هیئت او تغیری پیدا  
 بود که گویا ازین عالم نیست بسیار معترشه بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة وفات یافت و او را شیخ  
 عبد الغفور را نو از آن بخت گویند که مانو نام محبوب او بود و الله اعلم از جنس اش بود یا جن حبیبان با وی  
 نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سخالی بخوشی و در آتش انداختی البته دنبال او کردی و در آتش افتادی  
 بارها مشاهده کرده اند که نام مانو نوشته و جاهی اندخته اند و او نیز همراه آن در جاه افتاده و آن سخال  
 از یک جاه بیرون آورد شیخ از قرابتان مانند اکثر انسانی قبلیه میگویند که بارها دیده شد که شخصی  
 از بیرون درآمد در خانه ایشان رفت میخانه آتش کرد و خدتها که دامان در خانه بپایند کرد و غائب  
 شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جماعه میبودند که هیچکس نمیدانست که اینها چه کنند رحمة الله علیه  
 مولانا درویش محمد و اعطی درویشی را تاض و متعبد و سالک و عارف بصورت و سیرت درویشی  
 موصوف به تمام عمر وی بر یافت مسکو این راه گذشته و ذوق بسیار صحبت خوشگوار داشت گاهی  
 او را بر آوازانی در دی و شورشی و گریه در میگفت که بیان آن از حد تقریر سیرت باصل از در انوار  
 است و سالها در جرین شیرین بقرور یا صنت و مجاهده و عبادت گذرانیده در زمان دولت افغانان  
 در حدود سنه خمسین و پنجاه و ستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار ریافته اکنون در دی بدینجه لایق و  
 در ایشان باشد میگردانید و در سنه سبع و تسعمائة رحلت کرد و قبری نزدیک تریه شیخ برهان علی است و در آنجا  
 مولانا نجفی نام وی محمد است نجفی تخلص در احوال حال بسیار بقید و بی ملاحظه بود و در آخر توفیق الهی



مجد بود بعد از آنکه بسبب ظهور کرامات و امارات مردم را با وجود جمعی اقا و خادمان برای او خدمت گاران  
میفرمودند و خدمت او میگذاشتند و او بمقتضی طبیعت بشری میل میفرمود و بعضی از آنها ولد میزید  
می آمد خدمت عی شخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکباری از بهجت اخبار بعضی فرزندان که غائب بودند  
نموده بودم و میخواستم که برای خیریت او صدق کنم یا قرانی بخوانم یا اسمی از اسماء الهی را در گویم و همین فرد  
پیش شیخ علاء الدین رفتم تا هر چه ایشان اشارت کنند بر آن عمل نمایم بحدودی که مرادید فرمود قرآن عظیم  
از همه فاضلتر است فاقروا تا تیرن القرآن میفرمودند که روزی بخدمتش عرض کردم که ما را یک مشغولی فرا  
که از کار بربندیم فرمود شمار تخته عشق بس است حاجت بجز دیگر نیست و خدمت ابوی قدس سره میفرمود  
که یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و بناست شتیاق او داشتیم تا آن یار در دلی بود شنبی و خواب  
می نمودیم که من و آن یار در خدمت شیخ علاء دل ملاول نشسته ایم من دست آن یار میگیم و پیش شیخ می ای  
می گویم که بر دست این جوان بوسه دهید شیخ می گوید که شما بوسه دهید که عاشقید حقیقتی او را قبولی نخوا  
صبح آن شب بگریختن دست شیخ رسیدیم دیدم که بر درالیتاده است از در و مرادید و فریاد کرد و گفت بوی  
زود بر وید که شتیاق شما اند و این دو کلمه را گفت که خیر دین خیر دین جان هست غریمت دلی مصمم کردیم و  
متوجه شدیم کسی از جنس خدمتکار همراه نبود در فحش آن اندکی توقیفی نمی بایست کرد چون شتیاق عظیم  
غالب آمد متعبد آن نشدیم در سرای فرج فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفت نام تو چیست و کجای روی گفت نام  
من خیر دین است و بدلی میروم میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدلی می  
وام او نیز خیر دین است سر آن لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو خیر دین  
همراه باشند چون بدلی رسیدیم آن یار بسیار اظهار شتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات علاء الدین رحمه الله  
که به صد و چهل و هفت است مسعود و نحاسی دیوانه بود در دیوان شیخ نظام الدین اولیا میفرمودند که  
زین الدین ساکن مدرسه مخزی او را گفت ما را فائده بگو گفت شراب بیا و خواهی بین الدین غلام را  
فرستاد شراب آورد پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بر کن آب برویم اینجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشسته

دیوانه خواهم پس الدین را گفت بر جبر ساقی مشهور است بر میگرد و میداد دیوانه معجزه دهد که دست  
 گلب خانه کشتم در آن یکم چو آن آب سر دل آیدم حواصی الدین را گفت تو داد که تیغ قصه را که  
 گوی کبی بهماره کتاده دای بر هر که هست دویم طلق الوجه من آیتی در دست ساس عانی شستویم که  
 هر چه میسر شود در رخ عاری با قلیل که کشتن آتی چهارم آنکه مار خود کسی هبی شخم آنکه مار کسل را  
 تن از روی شیخ حسن مجتهد و از قصه بر روی بود در دهنی سیر میکرد و اسلطان میگفت بودی  
 منس میاحت گوید که او را حیدر اسلطان بد کور در بند بجا بههاد و در دست او در یکدیگر بدید که  
 در مار از مگر ده و سیر میکند که سار دیگر سلطان میگفت در محل حاصل نشد بود که او یکا که حاصل شد  
 فرمود احوالی رحمت ماحول آند که گفت من عالس توام بچه بدن خوانده ام متغی بر آنش پس بود  
 گردن دیوانه گرفت و در مثل بهاد زبانی لیل برین حال گذشت بعد از آنکه سر بر دست ابری از آتش  
 در روی ظاهر بود شیخ حسن بود که در بلوی اراد و لای نصی انالی و اکا سر شهر بود و اراد فلک محمد و  
 آمده و اراد صبا و اطوار اس عالم فاعل و خارج اعاده بود و صنعی عجیب عالی عریض است اگر انوار  
 بر سه بودی و در خصوص آنکه مردان را مانند اصلا احسا رکودی گویا که علول گلی در دیوانه اراده اند  
 هر چه از روز و جمله سعادتی همه را تا تو الا ان و هر که حاضر بودی بختیدی و ما خود این عالم از نظام  
 صورتی که در محافل حاضر می بود و مگر آن بودی و در تها کردی بعضی از علای وقت از اراد و حواصی  
 که در محضت سر در کلمات علیه احوال التیحات حاضر است و آنحضرت را و صد میگفت و بعضی دیگر گویند که  
 نصی حاجیان ار که آمد و گفتند که ما او را در جرم که دیده ایم دعوات او در حد و کسبه به صد شصت  
 چهار راسد و آنکه علم و در او را در دلی بر دیگر و در حواصی است این حواصی از حواصی سیر شاه بود و در حواصی  
 و صلاح امر او وقت بود و او حواصی از آنکه الوصف و در دست هر یک که کثرت بر چنین قدر چهار راسد  
 و او را سلیم شاه بن میر شاه شهید است در صد و پنجاه و شصت رحمة الله علیه شیخ عبد الله ابدال و دیگر  
 مردی بود که در محضت حواصی در مار را در نفس کمال و در هر ای هدی ساده موافق حال گفته

و پنجاه او مردی پادشاه را به اینتر می گشتند و گفتند که وی روزی بیمار بود تا این خانه او را چندی  
 کس دست و پا نکرده بر خیزانیده و برده ملین خانه نشاندند و درون خانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او  
 غایب شد و اثر وی از وی پیدا نگشتند و شش ماهی شیخ از حق الله میفرمودند که چون در گهرات رفتیم از مردم  
 ذکر او و دهرهای او بسیار شنیدیم گفتیم وی با اینجا کجا آمده و در پی او بود گفتند که اکثر احوال اینجا میسر و او را  
 کجا رفت شیخ از فراتینان بود با جد فقیر نسبت خواهرزادی داشت هرگاه بعد از آن تا سحر و جاذبه دیدی  
 متوجه سندی و گفتی که تو خوش حقیقی بانی بخلاف اگر برادر دیگر را دیدی که از مشرب سحر و محبت بیگانه بودند  
 متوجه گشتی رحمت علیهم السلام تو مگر در لاهور بود از مجازیت بقت بود نفسی که از جاذبه قوی داشت و حقیقتی  
 میفرمایند که در وقتی که به لاهور رسیدیم شیخ حسن بود بسبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود روزی در مجلس نشسته بود  
 ناگاه شیخ منوکر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا اینجا چه تعلل است همین گفتن  
 بود در شیخ حسن اینجا که حقیق اصلا اینجا بنی فرید و از بخالی توقف گریخت بدلی آمده و قرار گرفت با یکدیگر و هر دو  
 باصل از کالپی است در بسته ای حال طریق سلوک بسیار زریده و دستهای کرده شهر باجانه مصیفان می گشت  
 و چهار تاب پر میکرد و آخر عمری رسید و حالت جاذبه نصیب او شد و گویا را ماند و ابواب فتوح بروی مفتوح  
 گشت و دلهای این عالم بوی رجوع شد و گفتند که وی اکثر احوال در استغراق بودی مگر به بعضی از  
 حوائج طبیعی او را قدری افتاد دست میداد بعد از چند روز بخیری از جنس حبوبات تناول میکرد و از لباس  
 بسته عورتی الکفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم نشسته با چهار نفیس پیش او می آوردند و بعد از آن  
 اغنیای را بخود کمتر راه میداد و با عالم دل پهای داشت و از وی خواران بسیار نقل میکنند و انتساب در سلوک  
 بسلسله شاه را بود بکسین رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و مایع خوت او بعضی از فضلا عصر  
 که بخود نزد بیاخته اند علیه الرحمه با این چند باب در اجیر بود و در خوابه محبت الدین قدس سره افشاده بود  
 فرزند مالوه بود در اجیر او را جاذبه الهی دست داد و گفت از شیخ محمد دهر سو که میگفت که چون اول حال توبه زیارت  
 خوابه بزرگ معین الحق الدین زخم قدس سره این باین میخورد میخوردی که در کرد او بودند گفت میان می آمد مردم هر چه

بگویند تا که جواب ندادند و گاه از گوشه می پنداشتم گفت ایامیال آمد چون بروی که سیدم  
 میال بروی که سیدم کنار و کرد و هم کنار و گفت ایامیال این صفت نعمت این سلاح است  
 بیایم است کنار و نگذاشت احدی حرج داشت که از گوشه می پنداشتم گفت ایامیال این صفت نعمت تو سه راه است  
 این هم صفت بیایم است صلی الله علیه و سلم مراد و تناسل و هر دو تناسل را از او در سه راه مراد و هر دو تناسل را از او  
 سانه پس دست مرغ اوس بایس با سارت هال رمال مخلوق سدم درین ساسیج احمدی جبراییل کسر  
 قاضی کرم الدین تا که سنده آمده است مراد و تناسل میال باس در مجلس حاضر بود هر یکی را باطل  
 مجلس بود و میداد و هر کس دوست او می کرد می گفت یکی درال میال گفت که این میال است او را  
 محروم میگذاشتند و یکی که معنی بود تمام بر دست و مراد و گفت هر کس القیه میال با تمام طوق بهین که  
 از اسرار حاتم مردم را میال محروم می کرد و فتح باب میال از او رفته و شکست که چون  
 سلطان بهادر داد و ساه گلاب در مال شهر اوگی از در بر سده دربار او کثیر اول برایت تو است و عمر  
 زبان در دست کاقران بود و تمام حواجر را می کشید و در مدد های تنال کرده سلطان بهادر در اول خود  
 مدد کرد که اگر مرا حق سبحانه و تعالی داد و ساه مراد و تناسل میال باس در مجلس حاضر بود هر یکی را باطل  
 می بود و مدایه خود که متادان نام داشت مراد و تناسل میال باس در مجلس حاضر بود هر یکی را باطل  
 بهادر ازین القول گرفت و در گشت بود و درال میال باس در مجلس حاضر بود هر یکی را باطل  
 و کار کرد و درال میال باس در مجلس حاضر بود هر یکی را باطل  
 بودی و انان قرا و سید را می داشت و هر کس که شستی تا سید و در بر سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد  
 بود و گاهی در سده و گاهی در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد  
 هر کس که در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد  
 مستین چه که سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد و در سستی و مدد  
 حاتم سیدی که آمد و حاتم سیدی که آمد و حاتم سیدی که آمد و حاتم سیدی که آمد و حاتم سیدی که آمد و حاتم سیدی که آمد

در فلان خانه بزرگس کل آورد و بمن داد و من آنرا تو بیدار ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد  
 بد تو برفت الهی در اینجا نه خود آورد تا خبری بخواند الهی گفت خدا یا خبری گرم و خبری سرد و  
 خبری ترش و خبری شیرین بد تو فی الحال پنج بخت و شکر و خجرات جعفر آورد و خورد و باز گشت گویند  
 که هر باز کرده بر کرده بودند و هر کرا پای در کرده دیدی و در خلاص کردی و پای خود در کرده کردی  
 و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلبی برآمده و در کثرت با من دیدم نیافتم  
 ناگاه در گوشه شهر در غریب دیدم که شخصی ترنده بوسه کشیده افتاده است و در خاطر من رسید که مگر عده افتاده است چون  
 نزدیک رسیدم ترنده جنبید و انتم که ترنده است سر از ترنده برآورد و گفت خدا یا بیارده آورد و چند فلوس  
 آورده بودیم دست از ترنده برآورد و آن فلوس از دست من بست و گفت خدا یا بازگرد اینجا فریاد است رحلت او  
 در سنه سب و اربعین و تسبیح است و باز در هم ماه شعبان شبیه نزدیک میدان صبح صادق و تاریخ وفات او فوج  
 صادق است قدس سره شاه منصور مجذوبی بود در دیار مند و صاحب کشف حجابی و تصرف عالمی است که در وقتی که  
 محمد تایون بادشاه متوجه گجرات بود کس را نزدش فرستاد تا اتفاقی در میان بگیرد چون شخص من را آورد و سیر  
 از ترکش شخص گرفت و بر پای او را بر کند و هم در ترکش نهاد چون شخص مجر که سلطان با بازاد کیفیت خیال را باز نمود  
 بادشاه فرمود که این نشان است که ما رافع نشود و لشکری با سامان گردد و لیکن درین اشارت است که اگر چه لشکر ما  
 بر ایشان گردد و تیر نشود و لیکن اصل ذات ما مستقامد و مستجاب جای خود باز رسم حضرت شیخ عبدالوهاب غیر مودند  
 این شاه منصور مجذوب و ضوی شاه بهکری که صاحب ولایت برانپور بودند خورده بود این است تا از اینجا  
 یافته بود و غیر مودند که در ابتدای حالی که خرمیت بر سلوک این راه داشتیم و محبت بر افتاد و تقریر و تجربه میگذاشتیم  
 بخدمت شاه منصور فرستیم تا اتفاقی و نفسی از ایشان بگیریم همین که در پیش من نشستیم پرسید  
 تو بها کوی میتوانی بخت و بهاکری در عرف عوام آن دیار زمان باجری را گویند و آن خاصه فقر است  
 بدست خود بپزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری بختن مشکل است بخدمت باجری بدست آوردی و آنرا  
 کردی و خبر با خبری و بهیم جمع کردی و آنرا ترش آوردی و ترش افروختی در غمی گرفت ناگاه در گرفت سر و

ریش و روی همه سوخته شد همگی سخت مشکل است همین سخن بر بال هندی شکست که ایساں دشتند  
 متحد و با یکدیگر گردیدند و ایساں این سخن میگفتند و در دل خود میگفتیم سریم ایساں الله تعالی اندر ایساں  
 سر در آتشند و گفتند اگر سر در آتش بجای این اهل آسمان سعادت ابرو را گرد و دهن را که ایساں گمانند  
 جهت از عتبات خود تخریب کرده و تری شد و اگر ایساں بر خاسیم و دمال کار خود در عتیم شمع یوسف علی  
 خود در لایحه و طوافات عروسی طاعت جمیع و هیئت معظم دستار برگ بر سر می بست در هر طرف  
 می داشت و ما که علی را سراق باطن شرح قتل عالمی گفت که ردوی او را در محاسن لا پور  
 دیدیم بسیار و بحال طبع و اسرار احمدی گوید و حیرت از حقیقات احوال من بمن گفت که عمر  
 علام العیوب را ایساں اطلاع نمود و در دیگر لغت و لازم است و در مقام سعادت و احوال گهرم و او را  
 در جای که می ختم یا هم میسر می که در کسب اراقم و ساراں خود از سر گذشت احوال حریف  
 میگفتم با گاه روی در آسمان رسید و روی من آورد و گفت رهسار سفر کنی که ساراں میت  
 مردم ایساں میگفتند که سحر امروز در دوازده سال ایساں آمده است و در بیعت هرگز او را حضور  
 مقام راجع شده و حقه علیه سوهن مجذوب دیوانه بود اهل حال مصاحبت صرف باصل او در کمر  
 بود و سلطان شد و محمد گشت و در حدیث سیح علاء الدین احمدی است و در عمر مردم از حدیث  
 حواء و طالع ایساں سرور و رای روی گذشتی که خبری خود روی و موسیدی و دهن ما نودی که در یک کس  
 طعام مردم روی و امام سکاکی با ساسدی و می او را دید که در اسرار حواء است و حواء میجو را او گفتند  
 که ایساں میجو را ایساں طعام میگفت که کیم این حرکت هر طرف ساراں سیر میگرد و ذکر بعضی از این  
 اصحاب لی لی ساراں و الله تعالی طعام الدین الوالد ساراں بزرگ بود از معذبت است گفتند که خبری  
 اسکا را ایساں بود و مردم در دعا کردند و مال ما در سیح طعام الدین الوالد ساراں ارداهی با وجود در دست  
 گرفت و گفت خدا و او را محرم است که ایساں حواء میجو است که هرگز حاتم محرم بود و حواء است  
 سیح این حواء را ایساں ساراں قرار و در طلوعی ما را گاه آمده است که در حضرت حواء قتل الدین

فدیس سونیس شیت ان واقع است رحمه الله علیها بی بی فاطمه سام از حالیات و فاشات و غایت  
 زمانه بود و ذکر او در موقوفات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسید است میگویند که سلطان المشایخ  
 در روضه فاطمه بسیار مشغول بودی شیخ فرید الدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مدی است که  
 او را بصوت زبان فرستاده اند شیخ نظام الدین فرمود که شیراز عیثیه برون آید کسی پرسد که آن شیراز  
 یا مادره فرزندان او م را طاعت و تقوی باید خواهر مرد باشند و خواهد زن بعد در مناف بی بی فاطمه  
 غلو فرمود که در غایت صلاحیت و کسین شده بود من او را دیده ام پس غریز عورتی بود او را با شیخ فرید الدین  
 و شیخ نجیب الدین متوکل برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است بیتها بر حسب حال پر خیری گفتی این دو  
 من از یاد دارم **س** هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی و هر دو طلبی ولی مسر نشود و دین فرمود کن  
 از بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پاره مان و کوزه آب یکجایی هند نعمتهای دینی و دنیاوی  
 ندارد و کند که بعد هر روز و نماز نتوان یافت و در موقوفات میر سید محمد گیسو را از مینو سید که روزی  
 در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی  
 حکایت کرد که روزی بر سهو و خویش در حضرت رب العزت میر قسم از طور ملکی در گذشتم آنگاه ورشته گفت  
 کیستی بایست چه باشد که نیکبایک دارم بگری من سوگند خوردم که من هم نجاشته ام تا خود بفرقه  
 تعالی را طلبید بیشتر زوم ساعتی گذشت بی بی خدیجه بی بی فاطمه هر ارضی الله عنها اندر در یک دنیا  
 افتادم گفتند ای فاطمه امر در محو تو کیست که خدای تعالی اطلب تو را فرستاده است گفتم من کنیزک شمام  
 کدام عزت بالاتر آن باشد که شما اطلب من بیایند اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه است میگویم  
 شما از میان در شوی دالی الی فاست من از جا جفیدم بحضرت گفتم خداوند از حضرت تو این چنین بی ادب  
 هم باشد که آیند گان حضرت ترا نشاند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور  
 خویش نشست میر سید محمد گیسو در از کنایت از خود کرده میفرماید که من خدمتگاران عرض میدارم که  
 گان دارم که خواهر این حکایت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرمود و در خبر الحاس میگوید که روز

مولانا حامد الدین محدث شیخ نظام الدین قدس سره آمده بود فرمود مولانا حامد الدین ما مراد از او  
 دیدیم بر عهد و شایسته کرد که دیدیم در فرمودن زیارت لی لی سام رفته بودم مردیکه خلیفه و حویتی است که در  
 شد سید جبار بر سر کرده که او حوص فرود آورد و جبار را اسار کرد و خود و ضوی ساحت که مرا از و خبری  
 او فوج آت چون دعو تمام کرد و محاسب و دو رکعت نماز است تمام نماز کرد و مرا در دوق نماز و محاسب آت کرد  
 میال آت رفت و شد باز شد دست بعد از آن یکال یکال جباری شست و در دو نفر ستاد و در سدی بود  
 تا تمام جبار با پنجین شست بعد از آن سدر گرفت و سه بار میال حوص فرود آورد و در کرانه ای  
 تا آت شکست اربعای تقب بر حاشیه و یکایک سعید در دستار پیس بود تا که در دم و پس او مرد گم  
 حواص قبول کبید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم حواص تو برای دو صیقل حدیث بار بر میگویی و در حدیث  
 که است که لغوه حدیثی است متوجه میرساند جبار استانی را که گفت معذور دار بگویم که کیفیت که که جباری است  
 گفت متعجبید ما گویم من آن مرد هر دو شسته آت کرد و در پس پهن کار کردی من حرد بودم که در در فرست  
 ما در القدر احکام حواص آت معوضه تو که در وقت نماز کردن میدانم بعد از آن چون وقت افطار رسید  
 مرا در یک حوض غلغل و گفت در پس جسر گرگی هار و ایام یکس میار دست بچر پردم گرگی بیرون آمد من بار  
 هار پردم که مار کرد جبری علیحد کرد و گفت اس در کس و حوال و بر او دل گرد بود و مقدار است در دم از او  
 و گفت این ایه همه حرقت بدو خود باغات رفتی جباری و سری استدی و اگر العود حتی در در کار آمد  
 که را میدی تو شر جباری و سری استانی و اگر رفتی و حواص و صبیح و صبحی بخوری حواص آن مرد این حکما  
 حکام کرد در یافتم که او را در مال است از یکس جری قبول کند مگر مردوری رحمة الله علیه و علی صبح العاص  
 در سیر الاولیا میگوید که لی فی خاطر در حوالی قصه مدت هفته است در دوحه او قلماعات علی کشته محر  
 سطر عرس میدارد که فردی آت آن مرد که در راه محاسن بی در جزایه افتاده است که هیچ کس میداند آن  
 حاشی که مردم را ایهای لی لی شام گوید و صبحی عوام الناس لی لی صائم گوید و در لفظ غلط است نام  
 اسال لی لی خاطر سام است رحمة الله علیه و الله شیخ فرد الدین سکر گم می برگشتی الدعوت

نقاست که چون شیخ فریدالدین غلج در اجودین سکونت گرفت شیخ نجیب‌الدین توسکلی را  
 فرستاد و الله را بیار و در آستانه‌های آمد در زیر درختی فرو آمد درین میان آن حاجت شد شیخ  
 نجیب‌الدین اطلب آب رفت چون باز آمد و الله را ندید متحیر ماند چون بخدمت شیخ فریدالدین آمد  
 باز گفت فرمود ما طعام ساختند و صدقه که آمده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب‌الدین را در آن  
 اندری افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که درین موضع مردم مگر نشانی از و الله بیابم  
 همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت باشد که این استخوانها و الله ما بود  
 شیرینی یا دوی ملاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرد و در خرطیله انداخت و بخدمت شیخ فریدالدین آمد  
 و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خرطیله پیش من بیار بیاورد و بفیضانیک از آن استخوانها هم بیداشتی  
 رکنی و الله شیخ نظام‌الدین اولیاست میفرمود که و الله مرا با خدا تعالی آشنائی بود اگر او را کاشی  
 پیش آید تمام آن کار در خواب میری و اختیار بر دست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک و الله  
 خود عرض دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که ماهی بکفایت بسد و میفرمودند اگر  
 و الله مرا حاجتی بودی یا نقد یا صلیت گفتی و دامن مبارک خود پیش دشتی و حاجت خواستی همچنان  
 شدی که خواستی و میفرمود و الله مرا چنان مهود و بود روزی که در خانه غلج نبودی مرا گفتی که امروز ما  
 خدا نیم من در ذوق این سخن بودم قصار امری یک تنگی را غلج در خانه ما آورد و چند روز مستوا تر از آن مان  
 میکردیم من تنگ آنم که و الله کی مرا خواهد گفت که امر در جهان خدا نیم تا آن غلج تمام شد و الله مرا  
 گفت امر در جهان خدا نیم یک دفعه تی در استی درین سید که آنرا و صفت آن کرد و نقاست که در آن ایام که سلطان  
 قطب‌الدین بن سلطان علاء‌الدین خلجی نخست که با شیخ نظام‌الدین اولیا مناعت کند و سبب نزعت آن بود که  
 سلطان قطب‌الدین مسجد جامع دقله سپری عمارت کرد و اول حجره همه مشایخ و علمای اطلب کرد که درین حجره نماز درین  
 بگذارد شیخ نظام‌الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیکی داریم و این است همین جا خواهیم کرد و مسجدی سپری رفت و سبب  
 دیگر آنکه در حجره هر کسی حکم بود که تمامی نامه و مثل شیخ و صدور و اکابر به تنهت ماه نو بخدمت بادشاه

میرفتند و شیخ نظام الدین بیعت ماما اقبال داد و میرفت حاسدال اس می را با دنا و برسانید  
 شد و عدوات ساخته بود در سلطان قطب الدین را و خود را دساهی در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آید  
 بیاید و برسانیم حاکم و انیم این حیرت بر سر میج گفب و بر بارت و الله خود رفت و گفت این باد شد  
 در خاطر افزای من و در دگر با غره ماه آمده که با خود ای می بر سر گرفته است که با و کعبه بر سر  
 شما ساکن از راه مایه یار که با و الله خود داشت این می را خدمت او اگر را میبرد در خانه آمد نصای آبی  
 غره ماه آید ملای بر حال داد نش اند و سر در حال را و لی که یکی از مقرران سلطان قطب الدین بود  
 او را گشت و از مالای قصر سر دل او حجت ساخته منهور است نقاست که میسر خود در غره ماه جاری  
 در رسل و الله من بود شب آناه چون ماه بودیده شد سر در قدم لپای نهادم و تهنیت به و رفتی  
 سحای آوردم در این حال بر رمال سارک الیای رفت که غره ماه آید سر در قدم که حوای نهاد و یا تم  
 که نقل ایشان بر دیکت سیده است حال من میزند گریه در سر گرفت گفتم ای محمد و من بر سر نهاد  
 که می ساری و خود که است این ماه و خود را هم داد و در خدمت در حاضری شمع حیکل من متراکل با اس  
 حکم فرمان اینان آمار فتم و آخر شب قریب صبح عاری که که خود به تمارا میطلدی چون رسیدم گفتم  
 سحی بر سیده شما آنک و عده کرده دوم اکون گویم خود دست راست که نام است گرفت و گفت  
 خدا و ما این با ستمی سارم این گفتم حال تحق تسلیم کرد و در وقت او مقفل بود و صبح حیکل من متراکل  
 است و خانه سال به در را با خود لی نور که عورت آنکارا میبرد و اگر خودی دارد و عطف مقفول  
 حصه است رحمة الله علیه مالی بی اولیا ارض الحیات و ف خود و گوید که وی در حلقه ارض حیات  
 قلعه با خود بروی در غره و الله می در در حلقه که ارض حیات بر آمدی حد قلعه کجا بروی باقی اناده کرد  
 گویند که سلطان محمد تعلق را وی عسادی عظم خود و الله اعلم قرا و بران قلعه علای است و اولاد او اول  
 بسیار که اسامی اسم او و اسم سحر احمد بروی و اولاد او و احمدی بخت و کار کرده و کسار سار و دریا  
 رحمة الله علیه و کلمه در در کلمی اراحوال نصی اراسلاب کاتب حرو و رحمة الله تفسا علیه

و تفصیل احوال و الدامجد قدس شد سر و العزیز جد بزرگ انعام محمد ترک بخاری از بخارا و از خان طاعت  
 نشان سلطان علاء الدین خلجی پسر بی بی شریف آورده و چون در آنجا قید دارد سر قوم خود بوده است  
 جماعت کثیر از اترک که پیوند قرابت و رابطه جمعیت و خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در  
 طاعت او درین دیار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی مرتبت درآمده باقصی مرآت شجرت  
 و عظمت رسیده از برای تحریک ممالک گجرات و فتح بنادوان با جماعه از امرای عالی شان متعین شد بعد از مهنا  
 و انصراف آن مهم حکیم سلطان جهانجام خیم قیامت ساخت و خیزی و اورا با یکی از امرای دیگر که در آن مهم با وی همستار  
 و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصوصی واقع شدند مشرف به محبت اختیار روی برافشته متوجه بارگاه سلطان  
 شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علانی در عهد دولت  
 قطب الدین و تعلق شاه او با فرزند آن که هر یک در فضائل ذاتی و کسبی و در دولت و نعمت سرآمد زمان خود  
 بوده اند حکم المال و البنون زینة المحیة الدنیا و الدینش کار نامی میدادند حضرت و باب بی علت خندان  
 او اولاد او برکت از زالی و شته که صد و یکشت اولاد صلی او عبوده اند و رای هفتاد و اولاد و دیگر و در اندک  
 مدتی آن همه حکم قادر مختار رخت قیامت بدار القرار بر بند غیر یک کبر ملک منوال الدین نام داشته است اکبر اولاد  
 بود حکمت بالله الهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت مصیبت واقع عظیم آن همه که ساینس فرخت بود  
 و نعمت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت بر افتاد و خدمتش ترک جمیع خیل و خدمت گشته و لباس سیاه  
 پوشیده و در خانقاه شیخ صلاح الدین شهر وردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت غیبیه  
 او را بروج باطل و عیال ترخیص نمود و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد قیام قیامت بر  
 زمین باقی ماند و حق سبحانه و تعالی ملک منوال الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض و شهنشاه و دولت آن صد کس را  
 هم بوی تنها از زانی داشت و بعد از مدتی و الدامجد از از مهات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه عالم دیگر شد  
 و کان ذلک فی سابع عشر من بیع الاخر سنه تسع و ثلثین و سبعمائة مقبره او پس پشت عیدگاه شمس است و از آن  
 او را پسری شد بنجابت و سعادت موصوف و بفضائل و کمالات منقوت ملک موسی نام بعد از چند گاه جانگاز

عزت و دولت را نوی سروده و آنرا بر سر برافراشته و ای در قرات که نمودار نهضای  
عهد دولت میروری واقع شد مارو لایت مادر اول هر رفته در کلمات طاعت صاحب قرآن اعظم  
تصور گورگان بدین تقدیر آورده سلسله ای از احوال آورده کرده قدم اقامت و استقامت محکم است  
و دیگر از این دوازده کس این قسیده تقدیر دیگر کرده و در کلمات استقامت سدیدگی هر دو حد متعین فرمود  
نام داشت که جامع مصالح شهری و شهری و همی کسی بود در علم سپاه گری و فاعل حرب مادران بود  
نمود و در آن کلمات هر چه لغوت طبع خودت سلیقه بی نظیر وقت و در علم و سرور شجاعت و سخاوت و در آن  
لطافت و حسن و محنت و سایر صفات حمیده بعد از عصر و در دولت و محنت و عاهد و محنت و عزت و طاعت  
مهور و در کار سعی و طریقت و طراوت در خانه مادر و بی بد نشاند و در اول عهد دولت سلطان  
پهلوی بود و قصه آمدن سلطان حسین شرفی را و محانه وی با پهلوی اعظم کرده و آن سیم پس با او در بیعت  
سدای شود و این دو بیت از وی سخا طراوت است از عاصم حسین شرفی در محاطه پهلوی آمدی که  
ایا فاعل تبریزی شود و حیات جو جو ای اریجا بروند هم فاعل ملک است ملک اجداد و  
عذر است ملک و بعضی حروا و دیار به راج متوجه شده شهادت تسبیح هم در آنجا مدخل  
در سینه ستین گمانه و او در وقتی که لغز متوجه میشد علیه علیه ایان عزمه نمود که با راجه در بیست  
امید واری فرمودی است فرمود که از حد خود بپایم که آن ضرر در بر نماند و از وی اولاد بسیار  
و او در شمار احمد اسد دیم با حد این مارا به پیش آید و در محاربه های آن بر گوار سر عطا کرد و شرف  
سعد الله نام که حد حقیقی نام اسد در مصیبت لطافت و طراوت و حسن و محنت و سایر صفات طایفه  
دولت بدر بر گوار خود و پدر و مادر و شجاعت را به حدی حال و راج بود وی خود از کس عظم و  
میرید مصباح لها متعین شیع محمد گل که ارکان طاعت بود و مساهله کردی گشت شد و در حد  
که کرد و در اینها گشت قبولی حاصل است و محنت اجادت و طاعت از حدش منحصر گشت مسیح در آن  
که اگر اولاد خود در شرح ساخت حدت و الله منزه بود که والد را و آنکه احوال و در وقت و در حدت

مجاوزه و طلب فقر و غنا بوده شهباسیداری بودند و کبر میکردند ابیات عاشقانه میخواندند از این ابیات میسر و بنحاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند **بسم** به شمع در بی راهه شمع  
 به کس خواب راحت من مبتلا نشسته به غرض برای امکان چه خیال فاسد است این به هوشیاری  
 سلطان بدل گذار نشسته به تا آخر غزل خدمت عی میفرمودند و روزی از ایشان پرسیدم که این کس  
 مشهور که بشنیدای می میخواندند مسلمان بود یا کافر فرمودند موصوف بود و عرض کردم که موصوف کافر است  
 و مسلمان است فرمودند فهم نمی دهم دشوار است خواهید فهمید کان دفات فی یوم الحجة الثانی و آخرین  
 شهر ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و تسعمایه و پدرم در آن ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون جلست  
 ایشان قریب رسید وقتی تسبیح مرابره شده بالای خانه بودند و بعد از ادای تهجد مرا مقابل قبله بنشاندند  
 و گفتند خداوند اتومیدانی که پس از آن دیگر از تربیت کرده و از ادای حقوق ایشان برآورده ام این یاتیم میگردد  
 و یکسختی او هنوز بر دهنه منست این را بتو می سپارم ربی و متولی امور او تو باش این گفت مفرد آمد و در  
 بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذی و بموجب والد روز بروز آمار ترقی و رشد و قبول شایسته نموده و بعد  
 والده و صلوات عام با وجود ضعف و وجود برادر بزرگ آنچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود موانع و مشغولت روزگار  
 در تحصیل علم و فضیلت نیز بقبضه راضی نشد و در شعر و فضیلت قبول خاطر و ذوق و شوق و محبت نظر ادا داشت  
 بی تعلقی و وابستگی و طبیعت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق و اشارات یگانه روزگار و فائده  
 و بار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که دلی عبارت ازین برادران بود و بعد از حصول مرتبه عقلی و تمیز خبر محبت  
 طریقه در ویشان بهوای خدمت ایشان در دلی بنیفا و اگر چه بسبب تحصیل کفایت معیشت با بعضی افتخار از انبای زمان  
 محبت ضروری شد اما لیکن هیچکس از مصاحبان بر سر فقر و فاقای ایشان اطلاع نبود و از اهل شهر باز نیز کسی بر سر فقر و محبت  
 والده و امام بالیست تر و تعفف احوال و فضیلت ظاهر که شایسته حال و در ویشان است راه می یابا و اگر مردم ایشان را بخوان  
 ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت نظر او خوش طبعی یابا و گفتند کسی که صحبت ایشان را می خواست رسید به شاید که  
 از توفیق و نیت باشد با وجود وسایل و وسایل ظاهر و باطن برخلاف دنیا اتفاق فرموده است و جمعی نیت بر دست



جنون کنی و اگر نه در سه بار مجبور قبول کنند بگو که میبندد را چنین میگویم است آن فرمود من فرمود که تا میگویم  
 من برای محبت میفرمودند اگر شما را بپسرد است و خود محبتی و اعتقادی بود درین معنی برگیری جنگ  
 کنند و قصب نوریز این کار محبت است آنرا که محبت نباشد چه کار کند فاعله در اعتقاد و محبت اتباع  
 ایشانست جنگی که کنی آن از برای نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه را باید که بر کلمات  
 مشایخ اعتقاد کند و خود را بر آنها بندد و شک و شبهه را که در بعضی مسائل ایشان غلبان کند بخود راه  
 و درین راه اول بی تعاشی در آید و اگر نه تمام عمر در خجالت ماند بعد از آن که با اتباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از  
 معذوق و سلامت فطرت البته بمرتبه تحقیق و یقین میرسد میفرمودند که هر ادراک حال در کیفیت معنی  
 توحید و صحت این عقیده تردد و خجالت بسیار بود و هیچ وجه را ب تحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین آریا  
 اند و مشایخ کبار برین رفته اند اگر ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من  
 نیز بر ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بصدقه از حلیه خواهیم که خود را در شب بیداریم ممکن نباشد میفرمودند  
 که ما را چون نظر شخصی اقتدا اول نوری بسط اجمالی غیر متکیف مشاهده افتد بعد از آن تفصیل صورت  
 آوردن شخص آن ملحوظ گردد و یکی از یاران در حالت سفر آخرت بدیدن ایشان آمده بود با و فرمودند که  
 میدانی که مشاهده که امام است حق را در مطهر کونیه چنان بنید که صورت را در آئینه بنظر می آید که آئینه از میان  
 بر خیزد و همان صورت منظور ماند و این معنی فخر را در اینجا میست تا آنجا چه نمایند میفرمودند که معاملة  
 ملائقت بسیار است که مردان صاحب ایمان این راه دارند و اصل که حقیقت همین است که ملا خطه معینه  
 حق جمیع اشیا از دست نهد و بگویم ازین خیال باز نماند دست در کار و دل بایا رجا که گفته اند  
 دائم همه جا با همه کس همه کار و می باشد نهفته چشم دل جانب یار و با نیل طری که بدانداست که خود را با میضوت  
 نموده است و مثل بدان فرموده آئینه او را که نباید که در اطلاق متنزه حق و رایه اعتباری او با عالم مخلوط ماند  
 میفرمودند که حقیقت معنی مثل معلوم نشد از شوب و شکر و بخل و حصول این معنی هیچ شک و شبهه  
 اگر نگردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله شد و در اندیشه الهی میفرمودند که ما هر چند



لی غیر تبدیل حلول و اتحاد معلول در چه چیز کند و اتحادی که شود و در اینجا خود خیر از خیر نیل و صورته است  
 چیزی دیگر نیست و عالم او نیز نظیر بر تحقیق همین است پس آن صورت مین جبر نیل است نظر بر حقیقت  
 و غیر است نظر بر ظاهر جبر نیل نظر بر اطلاق متنزه خود و برای اوست محیط است بوی و بعد سر از صورت  
 که خواهد عمل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را با مظاهر موری و معنوی و الله عز و جل را هم محیط  
 میفرمودند که بندگان شیخ امان این کلام بسیار میگفتند هر ساری فی جمیع الداری علی کمال علیه من  
 الوعد و الاطلاق میفرمودند تجزیه و تبعض در نور ممکن نیست اگر بعد از جبر را از کجای برافروزدند  
 کجای نقصانی و تبعضی و تجزیه نرود و همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع شایست بر حال خود و تجرد  
 و اطلاق خود است میفرمودند ارواح حلیت حصص فیض الهی و تعینات وجود و حجب بر اسباب نفسان  
 یافته انفسانی که عقل آنرا بر انفسا و دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب روشن میکرد و میگفتند که  
 گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند و چراغ  
 از آن سوراخها نمایان نشود و لیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام و تبعض مجال نیست  
 همچنین در اینجا وجود الهی بر صرف اطلاق تحقیق خود باقی است و با وجود آن از در نهاد و درجهای اسباب  
 تا با است میفرمودند شاخ و فرودند که عالم ازوست و بدوست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر است که  
 گویند ازوست این کار دل است بر بان تعلق ندارد گفتن بمان به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر  
 اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی ازوست را همین معنی همه اوست یا ایند میفرمودند غیر حق چه باشد و اگر باشد  
 کمال الله و لم یکن معشی پس هر چه بشد از شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزی دیگر با او نیست  
 الله و لا سواه **و** کجا غیر و کوفیر و کوفش غیر و سوی الله و الله فی الوجود میفرمودند پیش از این  
 که گویند ما همان معنی تو حید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست تاکی  
 هر دو یک معنی در آید میفرمودند که در جو اینها در سر کرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته می شد اما اکنون  
 حلقه ازوقتی که در سکوت ازان و انقای آن دست دهد در گفتن نبود و هر چند پنهان دارند ذوق و برکت



لذتی نمی ماند یک ساعت و دو ساعت کثرت یا زیاد تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این  
 سخن که نعمت‌های گویند القای نسبت اتفاق هیچ معلوم نمیشود اتفاق بسیار چه نسبت دارد آنجا که  
 از سنی خود خبر نماند اتفاق چه معنی دارد دیگر آنکه این خاصیت در حق طائفه مخصوص باشد و الله اعلم این  
 بهر که توجه مینمودند و تربیت میکردند در هر مرتبه که آنکس کسی می بود البته قبولی و امتیازی می یافت و این معنی  
 بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر عنایت و تربیت ایشان تاثیر عجیب بنهاده بود که  
 هر چند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بودی توجه ایشان البته کارگزار افتادی و این حقیر را امیدوار  
 تمام است که در ای محبت فرزندی و مهر پری که طبعی انسان است بطور خاص معین عنایت خود این حقیر را  
 میفرمودند و ما در ام که روزی در ملازمت ایشان تقرب بعضی سخنان علمی میکردم و ایشان بجا نشینده ناظر بودند  
 در انانای سخن ایشان را حالتی در گرفت و فرمودند و گیرها کردند و هم در آن حالت هر دو دست بر روی قفسه  
 بر آورده و دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهد شما تحلی دست داد و روزی  
 مشهور شد که تغییر از کیفیت آن ممکن نباشد خداوند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای صحبت  
 و طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که بحقیقت احوال آدمی را می شناسیم و این معنی از ایشان بسیار  
 کرده شده است هر که ابر صفت که اینان موضوع میباشند اگر چه بالفعل از وی آن صفت ظاهر نبود و لیکن  
 در آخر البته آن صفت سر می کشید و با آنکه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک می راس کیم امید نیست که حقیقت  
 او را بهم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که با اینکس کاری ندارند و از ایشان نسبت باینکس آزاری نه و لیکن ایشان را  
 در دل این کس جای نیست میفرمودند بیشتر بی ضای با اجماع است که تکلف و لحن گفت و تفاهل و زندقه و خلق  
 جهان نمایند که نباشند بی تکلف راست بپوش باید بود و چنانکه باشند باید نمود کار با حد است با خلق اصلا کار  
 دو الهم را اشعار بسیار بود از غزل قصیده و رباعی و لیکن اکثر آنها به بیاض آرسیده فوت شدند و از ایشان تمام  
 کتب رسائل تصوف و غیره که در مدت عمر بدست آمده بودند و در زوید خیال کرد که آن اسباب دیگر است اگر چه بعد از آن  
 معلوم شد که این نه آن اسباب است که کار وی آید و تو هم آنکه مباد و اظا هر شود و همه را بسوخت میفرمودند

که گاهی در اتم توانی صغیری سوزی گدازد میسر و خاطر دال حوس کرده میسر و مار ارجال تصنیف و تفسیر  
 این کار هرگز سوده و یکدور رسال که نوشته شد بجهت آن بود که روری سدگی هیچ امان فرمودند که اگر یازان  
 اصحت باقی باشد اما معلوم میسر و که یازان با این مشرب دوتی حاصل کرده اند و این معنی را بهر چه  
 مالی نماید که حقیقت و ادعای هر کس که در آن مشرب دارد و عرصه کرده شد که بهر حال آن نیست که در حصر و بنا  
 تعریف نماید که هر کس که شود اما عرصه کرده اند و این جهت حرقی حیدر لوسه آمد و معرود مد که با احتساب  
 آن مقدار نیست که دعوی اصل و سخن آرائی و بحال معنی روانی توانیم کرد و حیدر و غیره و علیای سبک  
 حکم وقت اما عرصه شده است یکی بهای است معنی مکان تفاوت در آنجا میسر باید داد که در آن  
 لی کم و کف در سه مرتبه حصر است یکی آنکه لی کم و کف در سه مرتبه جمعیه باقتدار و احوال و سران و در حصر  
 دارای مشاهده کرد و اگر دوی در سه مرتبه من کم و کف خواهد بود و آنکه لی کم و کف باقتدار آن حصر  
 عدل باقتدار من آنحضرت دال حصر و نمود و ظهور و دال من باقتدار این معنی بهر حال حصر مطلقه  
 با حقیقت مسطور است که باقی کل سبی می کل شئی و ادراک جمع مرتبه اکل و عرصه در صورت عصری  
 اساسیت اند و اکل کل ترکیب عصری تا آنکه باقی ماند و گران حصر وجودی که عبارت از دوی نامی کند  
 و اگر جمع اعضاء و خواص ظاهری و باطنی مالی در حصر کسب حقیقت اسالی بحال خود است حصر آن می که  
 لغای اسال در وقت و دمای او مقصور جای اوست و تنگ نیست که ادراک آن لطیفه برین وجهی کم  
 کیف خواهد بود و الی الله جل و ادم علی صور و استارت و عدایت اوست و علم ادم الاسما و کلمات  
 ارجامیت او دیگر رساله است معنی سلسله الوصال متقوی است و مرتبه الصدقیت میسر و مد که آن لطیفه  
 سوق دیگر در گفته شده است و ما هرگز بران عرصه میانه اگر جای هوای و حقایق دایع شده باشد  
 اصلاح کنید در روح هیچ امان میگوید هر چه در سخن آید یقیناً هست هم از صحت آن مرد  
 دین و در هر حدیث که در از درون و ارد پس حوس می آید و درون و می گیم و گیتیم و جستم و از درون  
 عسی یعنی رستم و اوست دین راه مرا بهما! حاکم رستم جسم مرا تو است و هست

دل او بحق آویخته به آب صفت در همه امیخته به دست من و دامن او بالیقین به مقصد و  
 مقصود من آن شاه دین به عشق خورشیدم و همساز من به درد غمش مؤنس و همراز من به تحمل  
 ساری نموده در همه اعیان چنان عیان به کز غایت ظهور نهانت در نهان به از نام و نشان که تو نه  
 نشان دهد به گویا نه از نام و نشان هست بی نشان به پیش از ظهور بود و مکان شی معده به بعد از ظهور  
 علی علیه کان به کون و مکان به پر تو حسن و جمال دوست به وین طرزه ترنگ که نه کون است بی مکان  
 نزدیک افان محقق محقق است به که عین عالم است و لیکن رای آن به که روی پوش سجود و سان جلوه گر  
 که با نه از شور و شغب جاها دران به سیفی بخوش نسبت هستی گمان تست به ای دای بر کسی که بماند درین گمان  
 و ایضا که های سدره نشینی در رخ بالایی به زهر دانه فادی بدام رسوائی به شراب عشق بگام تو کی رسید  
 که حرص به پری بکرد شکر چون ز باب حلوائی به ز دشمنی است که نفس تو بهر پاره مان به خست است تو هر دری  
 هر بای به دمام در چمن از دست ساقی مپوش به چه خام مشربی ابراده را نه پیمای به لباس بویه گر پوشی  
 از ریاند به نه از مرتبه بهتر ز صوف رایی به ویر و بیکده سیفی و بنگ از سر مپوش به که عاز فان خدا اند  
 زیر کتای به میفرمودند که سیفی بخاری شاعری بزرگ است ما را با دای مشارکتی نیست فقیر تهست  
 این تخلص بر خود می هند و لیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران بجهت شدند  
 که سیفی تخلص کنسید بدان سبب در گذشتن این تخلص ساهله کرده شد و درین زمان که  
 اوان ضعف پیری بود چندان معنی فنا و نیستی بر عال ایشان غالب بود که هیچ چیز از  
 طعام و لباس و فرغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که نبغت شوق غیبت  
 باشد نبود و اگر برای حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بستی کرد مقید نشدند و میفرمودند  
 که نام کار خیر از دست ما می آید که خود را بر پروریم یا بشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف  
 خشیت بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال می بودند میفرمودند که من نفس  
 خود یک چیزی نمی بینم که از دست او از خود سازیم و دانم که پیش خدا کار خواهد آمد و گریه سحر کردند

کاهی برای تسلی ایسان عرض کرده بنمید که در مصیبت لفظه آخر آنست که از ترس خدا برآید خدا را آنچه  
 شده است نصیب روی کند و روی گفتند که اگر اینها باشد چیزی را میسر شود و در هر گاه نظر کرد ما و عیال حق  
 می اندیشیم طاعات و معروفات را و در میرود خدا داد که عاقبت چیست تا دم آخر به طور گذر و بسیار از آن  
 معنی تر سال بود و در آن می بود و تا آنکه در قرب تمام حجت این نسبت حمایت طلبه کرده بود اگر او صاحب  
 حساب بودی که معجزه در عمارت ثلث و آن مجید کردی آیات و معجزات است تر و عیال و دلگهی اگر کند  
 حواله صدق حاجی سماع سال رسیدی بخدی گره و ابرو عیال و همطراوت سب دادی که اگر در صدی  
 و یقینت و راه و حجت عقد صد حواله صدی و سال را با سماع آن تاریکی دست میداد یکسالی سال را در سال  
 امام را اول است معنی و در هر یکی سب که ما با سب اندر عالم سوره و چون آن سب امامی دست داد  
 و ما این عالم را آمد و معجزه سب تمام و تا در این ثلث است میگرد و چون ما این آیات رسیدن اندر سال  
 رسالت شریف بعد از ما سب علیهم السلام که انما هو الاخر و او السرا و الحجة التي كنتم توعدون چنانچه  
 و سماع ایسان را سب و برآورد ترند بسیار و وقت ایسان حوسن و دوقی حاصل آمد که در هر روز حجت  
 صد حجت با و در او شدنی و سب و دو حکم و سب که هر روز در راتنی سوره و در وقت احوط اسب و سب  
 و امید و درم که مراد عیال آن سب سب بایه دیا و آخرت شود سال و شد عیالی و چون وقت حجت مراد  
 فرمود و بعضی آیات و کلمات که سب معنی معجز و معجزات ما شد و کلامی سب و و ما کنس همراه گوی  
 یکی این را معانی ربانی دارم و یکی عیال یا مر و سب سب صد و اصد و یکس یا مر و سب سب سب سب سب  
 اگر سب سب علم ای که مر و یکس یا مر و سب سب و دیگر این و سب سب سب علی الکرم نصر را و سب  
 انجسات و العنک السلام و فعل الاز و افع کل می و اذ اکال العدوم علی الکرم و مر و در و در و سب سب  
 سب سب ای اندر سب  
 و اذ وقت ما و سب  
 قدم بر زمین نهاد و سب

و با خود در منزلت اندر بقع خطای که نیک بایا بداند که مارا اکنون اصلاحی و محنتی و کوفته نیست شوق در  
 شوق عجلت در طلبت هر محنتی و بیماری که در بدن ما بود بر رفته است و لیکن توباید که مشغول شوی و دعا  
 کنی که از او در اینجا بر او در امر مطلبی که در تمام عمر بود دست داده است و با او از اینجا نماند و اتم دعا  
 بسیار که آخر دم در یاد خود داری و شوق و ذوق از اینجا بری اکنون جمال این مراد با حسن وجه جلوه گر شد  
 اگر چه در خیالت پیش خود طلب جمال لطف و عنایت او باشد و هر که از باران و درستان بدین در برسد  
 اینان می آید از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که از اینجا برویم اگر کی دارند ان میگفت که حتما  
 شما راحت عطا کنید ما خوش می آمد میفرمودند از برای خدا این بگویند دعا کنید تا مرا بر دارند گاهی  
 میگفتند که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیا نیم اگر کی در سرای دوزخ میباشند دیگر میشود  
 ما خود هفتاد سال نیاورده درین محنت سرا بودیم چرا احوال تویم و طعام مطلق ترک داد میفرمودند غیبت  
 چه فریم و فایده بهمی پیونیم گاهی میفرمودند که از برای این نیز بخیرم که مباد سبب تقای من شود ما را هر دو که اینجا  
 میرود بکلفت میرود و توجه دل تمام به اینجا نیست شخصی گل آورد بوییدند و در دو فرستادند فرمودند و در دو که  
 فرستادیم روح گل و خلاصه او همراه آن بجای آمده بود و میسرند و جسم او اینجا میماند بعد از آن مقامات حوض  
 سلطان و اطراف آن و اوقاتی که در آن اوقات از آن مقامات مخطوط میشدند و ذوق میکردند یاد کردند  
 و فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم یکی در حالت سکر است از ایشان پرسید که چه چیزی  
 فرمودند با خدا و آنها می بینیم و سادات بخارا حاضرند ایشان ترا می بینم روزی فرمودند که فرمان حضرت خورشید  
 آمده است بخواند که چه حکم میشود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از صالحات سعادت آورده است نیک  
 ملاطفت کند که چه نوشته اند روزی فقیر در آن ایام مشاهد کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عجز شربت غریب  
 است فرمودند حقیقت عجز آنست که اعتقاد و احتیاج که لازم است امکانی است بوجدان دریا بند و در این  
 معنی از تو می گردد روزی فرمودند که اگر از اطفال خوشخوان که آشنای شما اند کسی الطلبید تا اسماعیل قرآن بکنیم  
 باز فرمودند تو خود شب و روز بکنی من تلاوت میکنی پس است حالا وقت صبح آرزو خواهش نیست

وقت خود است پس اگر نصیب است کسی را خواهد و مراد همان بود که این عالم حرکت نماید  
 غیر بعد طین که در حالت تنه است و گفت که ظاهر انقضای این وقت یا من العالم مسئول  
 جسم که در دوات است گنبد یا من العاقل از برای امر و کار می ناید که اعضا همه از کار رفته است و  
 دم ردل نموده است چید بار و در خود و طند ترد که لا اله الا الله فرمود و مساکت شد و در میان  
 العاقل مسئول شد و بعد از جد ساعت رحمت حق می رسد و کمال فی السامع و العزیز  
 من هر شغال سه تسعین و شصت و نه که عدد عبادت ولی تحت العاقل معصی است و در این  
 علیه رحمت و واسعه و حواء و جبر و جری و الداعی و له خاتمه در عرض بعضی از صفا و احوال  
 حریف جنم الله الحسی و الدم را و احوال عمر که رمال صعب سیری بود متولی خاطر معصی در  
 بود سه چهار سال بود که ایالت را عرضی صعب از گذشتن ایام جوانی و در حق ما را و عجل  
 عالی عالم شد در این عرضی صعب از گذشتن ایام جوانی و در حق ما را و عجل  
 ر و در کار رحمت و حواء و جبر و جری و الداعی و له خاتمه در عرض بعضی از صفا و احوال  
 طائفه را در گام حال این تغییر ریخته است ماطی اصفیه طاهره میساحند و من نه  
 حکم فطرت و مقتضی حاکم و الودیه و آن کلمات بودم اگر اندکی خاموش میشد بدو و او را  
 میگردم و حواله انگار طلب عاده این افاده میگردم بعضی از سخا و محاسن و عیب  
 در حربه خیال من نموده است عالی از عراتی نیست و عیب قرار می آید که فقر و حالت عظام خود که  
 مدت عمر در سال یا دویم سال خواهد بود آنحال در خاطر است که گویا حکایت دی روز است که  
 سر که آنرا تربیت و رعایت ایسا ظاهر آید و تحصیل علوم حاصل شده بود و سبب رور و در عتاید  
 در مد کرد کار و سخت و کوار میگردست تنها سیری آمد و سده را سهر مالی خود قبولی است مخطوط بود  
 خصوصاً در بعضی علم و خود تحقیق مسکه وحدت وجود و روحی که موافق علم و تهود است و اگر گاهی مقتضی  
 مقتضای علم کسی نقصان تحقیق این علم می و عدد و شش در میان آورده میشد میفرمودند و از این نوع

شبهات و مشکوکاتین مسلک بسیار بود انشا الله زفته زفته برده اند روی کار بکشاید و جمال القین روی نماید  
 ولیکن باید که دائم درین خیال باشند و هر مقدار که دست دهد سعی کنند و این بیت میخوانند **لنک لک و لک و**  
 خفته شکل علی ادب و سوی آدمی خیزد و ارامی طلب و اول از قرآن مجید بی سابقه تعلیم فرمودند  
 و سبق ایشان می نوشتند و من میخوانم از قرآن همین مقدار تعلیم کرده ام بعد از آن با تریب و شفقت  
 ایشان چنان قوت بهم رسید که هر روز قدری از قرآن میخواندم و هر مقدار که میخواندم پیش ایشان میگذراندم  
 در دوسه ماه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه معلمان عیال اطفال را در مکتبها یاد میدادند و میفهمیدند  
 فقیرا تا اوقاف بر طریقه اطفال مقید شده نویسانده باشند بعد از آن بطریق اجمال در اندک وقت  
 شاید اگر مقدار یکماه تعیین کنیم در مرغ نگفته باشیم قدرت کتابت و سلیقه انشا پیدا شد حق سبحانه و تعالی  
 در توجیه و عنایت ایشان اثری و خاصیتی بنهاده بود که اگر هر چند کسی در مرتبه استعداد و قوت دور تر افتاد  
 بودی توجیه و تربیت ایشان نزد او قوت بغض آدمی حاصل هر چه هست اثر توجیه و عنایت ایشان است ایشان  
 جمیع حقوق از ابوت و تربیت تعلیم و ارشاد بر ذمه این ماهر و نامت است و اگر کتابهای نظم و شعرا که  
 تعلیم آن متعارف این دیار است شاید که چند خبر از بوستان گلستان دیوان خواجه حافظ تعلیم کرده باشند  
 و هم از ابتداء حالت صغر بعد از ختم قرآن میزان حرف یاد دادند تا مصباح و کافیه خود تعلیم فرمودند و در همان  
 زمان اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذاشت که انشا الله تعالی توفیر و داند نمیشد شوی میفرمودند که  
 مرا خطی خوب است و بدقت تصور آنکه حقیقتی ترا کمالی که من خیال کرده ام برساند و من در حوزه دین افتاده تو  
 بر ساده ضعیف سیری تکیه کرده نشسته باشم و گاهی کتابها را اقتدا میکرد و میفرمودند همین چند کتاب را که خوانی  
 دانشمند شوی میفرمودند تو یک مختصر از هر علم بخوان ترا بسنده است بعد از آن انشا الله چنان ابواب  
 برکت و سعادت بر تو گشاید که جمیع علوم بی تکلف تحصیل روی نماید این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم  
 کیهنی و عبری دست او که مشایخ زمان مکان که میگویند باشد از خجسته خوش کاذبه که انشا الله شاید که در بعضی  
 اوقات یک خط و بلکه بیشتر میفرمودم بلکه بسبب حرص و شوقی که بر اتمام تحصیل و فراغ داشتم چنان بودم

که اگر حروی این مختصرات صحیح و مختصی نیست می افتاد مگر رسیدن آن پس او ستادی و رواجتم و محملی  
 از مطالبه که در آن آواں مطر و حواسی نیست میداد انگاه کرده بخود و دیگری انداختم و اگر مختصی آسان  
 پس آنی یاد کرد که سانی آن حکما و معقول معلوم شده بودی لطیف کفایت یسته نکراد است  
 آن دست لغز و سوزی مداد او که در آن زمان به میدیدم وجه معهودم و لیکن نظر بر هر پس و کاسه  
 که سگما سیم تحت لفظی آن سوادال بهره میدادیم و برکتی که در نظر آندی و حروی از روی او در دست  
 سدا سدی حواه از کاسانی یا لاصی را در آن آخر خود بر آن دارد احداث وقت حال بود مقید بودم  
 که شروع از اول کتاب باید نمود و احسام آخر آن کرد مطمح نظر حاصل علم بود هر نوع که باشد و در او بهر  
 سال بود و نام که هیچ محسوس هیچ عقاید و جوامع و ما مرده یا سائر دره که معلول و مختصر را گذرادم و پسر با سمر  
 میکسال از عددی که طر و فاد و بیمار عمرارد کران ملاحظه کند از علوم عقلی و فطری آنچه در فاده و سدا و در  
 صورت و ماده کانی و روانی باشد تمام کردم و آنچه شد که سدا در آن محط و مران محمد سر موقوف سدا و در  
 حط و در آدم در وقت یکسال بحرری این نعمت را که در صد سال سکر حرمی از آن ادا نمودم که در دست آدم  
 و آنچه بهین قیاس که در حوازم و سائر کت عسوری کردم و عسوری نمودم غیر آنکه مدت هفت بهت سال  
 بلکه ماده سدا در سدا کنت عرب و مطلق و کلام و حصول نوعی و در عرب الحاصل و تمام ملاحت در کما  
 بعضی از دشمنان ما و از الهی بطوری نموده شد که در تمامی سب و در هر ساید که در دو سه ساعت از مطالبه  
 و عقل و سدا و در مختصی دست میداده باشد و حوال مدد و لوحه باطل و ستادال در سدا و در سدا و سدا  
 معید از طبع فایز این خیر می را یکه اگر پس هر بران میگفتند که ما از تو معهودیم و ما را از روستی نیست  
 که آن چه شوق بود و در طلب آنکه اندر تسوق و شوق و در طلب مولی و ریاضت باطن منسوب تا کار کنای می کشد که باطل است  
 سدا و احوال که دیگر تقصیر نمود که دست در تحصیل علم نیست بعضی از این تکلف و تقصیر نمود که مقصود ما  
 طلب معرفت الهی است بعضی از سادگی و در پی رسته مییم و مد که عرض تقصیل حطام و دیا دست از سدا و در  
 که نیه بلکه ما از تر از آن حری میخوانم و برسد بلکه ماری تو که در تحصیل علم به دست داری و لطیف است و قصد

برجه میباری گفتم من ایستادم که بر تحصیل علم وقت الهی مترتب شود یا اسباب ملاهی مرا بالنفع خود  
 نیست که باری بدانم که چندین عقل و علما گذشتند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلوم مسائل چه در گفته  
 البعد از حصول آن چه حالت دست و در خط نفس بر رویا محبت مولی تحصیل دنیا کشید یا طلب عقبی و از انبیا  
 امام طفولیت نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحبت کیست و آرام چه و آسایش کو و سیر کجا  
 شب خواب چه و سکون کدام است و خود خواب بجا شوقان حرمت و هرگز در شوق کسب کار طعام وقت  
 نخورده و خواب تحمل نبوده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان دربار  
 بدرسه دلی که شاید از منزل تا بعد دو میل داشته باشد میل میکردم در میان روز دانی و غفله در غربت خانه  
 بسبب نیاز اول چند لغوه که سبب عادی توأم حرکت ارادتیت واقع میشد و مدتی پیشتر از وقت صبح بدرسه  
 میرسیدیم و در سایه چرخ خرد میشدیم و غریب تر آنکه با وجود احوال اوقات و شمول ساعات بمطالعه  
 و فکر و بحث و فکر هر چه از کتب خوانده میشد بلکه درای آن از شروح و حواشی در نظری آید نقد آن  
 بکتابت از ضروریات وقت میدادیم اکثری از شب پاره از روز بمطالعه میگذاشت و پاره از شب  
 و اکثری از روز بکتابت میرفت دائم بدروما درین ها که آن بودند که میدم باکو و دکان محله بازی کنم یا شب  
 بوقت متعارف با دارا کشتم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردنست و مرا خاطر همین خوش است  
 که خبری بخوانم یا مشغلی کنم برعکس آنکه بداران و مادران اطفال را بر خواندن و بکتابت فتن زجر کنند و عتاب  
 نمایند و در جانب دیگر بمطالعه خطاب میکردند گاهی در انشای مطالعه که وقت از نیم شب در میگذاشت  
 و الدم قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال در انشای کشیدم تا دروغ واقع نشود و میگفتم  
 که خفته ام چه میفرمایند باز بری نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار و موسی سرانش چراغ در گرفته باشد  
 و مرا رسیدن حرارت آن بچرخه دماغ خبر نه چه و دماغی چراغی که در دماغ نرفت و کدام  
 با دماغ نرفت که در دماغ نرفت و کدام خواب چه آسایش و کجا آرام و چه خار خار که در بستر فراغ نرفت  
 بچرخه زدن خود که عمر نرفت و لیکن بچرخه عکسده هرگز بصبح بغان نرفت و با وجود شوق و شغف تحصیل

و دیگر از علم در کرب معلومه و از او دستگیری و مناجات هم در احوال معلولیت مقصای حلت مری  
 عدد احتیاج و وجودی آمد حاکم مردم حیرال آمل می بود و بهر دوری آن بحار و اوقات در کام قوت  
 سید است تا آنکه که بعضی با تنهایی الهی و ما تو قعی الا ما تفرجی و او تو قعی کامل که من غریب است  
 در جور این همه العام و اگر ادم از حضرت عریب و از شکسته برود حاصل وقت شده است براده تراش  
 و بر با صحت یکستم و معلولی تعلیم و اعاده معاد الله بلکه تعلیم و استعداد دیگری مردم در راه و به عزت و  
 و دل با امید و آری بهاده با هم کس از یک بکاری به واریج آورده بر دل عاری به واریج است  
 این و آن علاج عالم بلکه اردو کرد و عمر که در ترا کس خود که رستند و در عالم بر باخی صد که که که  
 کس کاری است : و ارم بدلی بکس آری است : اگر بدلی بکس آری است : اگر بدلی بکس آری است : اگر بدلی بکس آری است :  
 دوستان می باری است : و در عریب و از شکسته برود و احصا اسما به و لاحول الا یس عریب  
 مطلق تمام مورد و قی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور جمعیت وقت من موقوف حلقه  
 و مصاحبت خلق بنامه است با خود دیگری داریم هر چند سرسری باشد و احوال خود خوشم آگفته با خود  
 بود و گویند که این مقطع عزل مطلع معروف احوال من است : حتی که با صحت کس که احوال دوست  
 دارد و خود جو مردم دیوانه عالمی به از در و طرقت حکم و صیب به در که میگفت آن تا طایر جنگ با خود  
 سانی همواره از عشق و محبت می میریم و در طریق عزت در دمی قدیمی می هم : سید و نیم هر  
 از عشق : و ارم دل در دماک داریم : امید داریم که دم آن بصره قدم کاری کند و از اصل کار که کار  
 نیست آری بکار دارد و گاهی که دل خوش کم در آن کم که مراد از قداکی و نسی تحسین مرالین مصاحبت که علت  
 زلت قدم و محبت بیع لصر و نسی می آمده و او بر دل برده عیبت از آنجا که من سید ادم دشگری میگرد  
 تا عکله قدرت قادر مختار خلقی در مایه کار و راه بعضی و سلطان ادا حقه بی اعتبار در راه و به عریب انوار  
 و در حلقه ارماس اعدا رسوی دیگر گردانیده می ارماس صحت عقل و مراحت و هم توحید مطلق که بر ط  
 راه طال ال است صورت می است و نفس برادر و به صدق و رسد و می نیست احوال مری و است

خلق کاری نه بر آید خبر استخاره چاره نماند و چون از بزرگ عقل گری شود و دیوانگی برآید نمود و درین  
 بیگانه می باید شدن بدست در دیوانگی باید زدن و بعد از حصول راحت و زوال وسواس گس تا نیم  
 حال حرام و یاس است دست از هر کار رشته و چشم از غیاب بسته بر دول نشستم تا چه پیش آید و کدام  
 در کشاید ناگاه حکم غایب من ابی الله و قد بخانم التجا الیه چاره گریحارگان و راه غای آوارگان  
 مرا بجانب خود طلبید من بچنانان سلسله شوق در گردن آگنده بسوی خانه خود کشید و من نامراد را  
 بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب صلی الله علیه و سلم جای داد و از حرم محبت و عین محرم  
 باز فرستاد و حاشا ان حرم الراح مکانه و او رجع البچاره غیر محترم و آنچه من فقیر حقیر از اکرام  
 انعام حضرت بشیر بن بر صلی الله علیه و سلم ثبات یافت ام اشارت نتوانم کرد و امید دارم که ظهور آثار  
 و انوار متکفل بر او متضمن اطلای آن گردد ان شاء الله تعالی اگر چه نظر مکرر بر نقصان ذاتی و قلب مستعد  
 نظری نا امیدی گونه در حصول مطلب و وصول مقصد راه یابد ولیکن دست امید بلند است و پایه یقین  
 از چمن که چون در غنینه نوح نشسته ام باصل نجات رسیدنی است و جمال مقصود دیدنی هر که درین گشتی نشست  
 اگر چه یقین کند یقین کند که از طوفان التورخ در امان است اعتماد من بصبا قدمی است که با کار قیام  
 اولیاست هر وی نتواند بیا که در خدمت او قدم از سر سازد و وزیر پای او سر نهد و او این خود سبب  
 سرفرازی ایشان است کسی که قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم او رود و سعادت آن سمرت که  
 با حال او گردد هر چه جمیع بدان از در شرف مصطفی و مرتضی اند و غنیمت به بان خلف صدق رسیدن که این  
 غنا بود اگر چه در آنان بسیار فوایدی رسیده بچشم رسیده و رشت مال سحبه تصب بر قسمت کنند و لیکن  
 در در شرف حال یکی را یادگیری بر بربری نرسد بلکه برادری نبود اگر و دیگران قطب اند و قطب الا لطایف اگر  
 ایشان سلاطین و سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که انشجی  
 و بیت زهی مرتبه ایجاد دین از حق قیوم است و احیاء او خوش ثقلین از او گنید که چون انشجی بیا به جوید  
 من بکین نیرناه ما جسته ام و در دهگاه او فاده مرا خبر غایت او کس نیست بجز لطف او فریاد من

۵ عورت اعظم دلیل بر نفیس و سقیف بر سر کافور و سنج و ابر و کادی نفیس و نور  
 آن سید کوین و ماد ساهه نکاح قوس و روه نور و سالک فرست و اوس در جمله اولیا مصرا  
 حول حیدر و ایام تبار و اولی ساد با شاد دل حال و قدم او گردن انسان و وصف تبار  
 ریس و کوس و حدود کرامات او معروف است و من که برورده نوال ویم و ماحر ادرت  
 کمال ویم و همه حق بحر حاسم و ای هدای در شش دل و عالم و در د عالم ناست اسدم  
 هست ماوی امید ماویم و اسده ارم که اگر راه سر دل اعم او بر سری که در کار باویم و اگر  
 نماید حکم تار تهای که او بمحال خود داده است سعادت تهای دیا و آخرت است و فرست که خاصه ای  
 مرا سحلی نوسه داد و در آن ماههای مریدان من تا قنات ملت افتاده همه بر اعم تحسید و قلم  
 بر حرام هر کسید اگر ما من در نامه مریدان او کوس و سلس حرام حرم که کار حرم و عا و مطهر  
 ما مراد مریدانیم مول در دست است حوال اویم حرم او معوض و ساد است جمعی از من حار  
 که آید و مصلو و انبی ما من فی نهای سایه انسانی نوی کرده ایم و ما پی درگاه او رده و مکن حلال  
 و اعم که من این سعادت اراد را نصیب است تا اندر قوس من خواهد بود در در آن زمان که از خود حرم  
 ما من لوح دل می گاه شتم ۵ ما نصق نوبه امر در گوار شیدیم و اگر گوارای ما تا نور و بر دل است و  
 عا و نه نعت او که و یکتید مراد در آن مقدر و در کس عسایت او که و میجو ادر مرانان شعوبه ۵  
 بهور ادرم سقی امر و مراد که در عشق تو از خویش می رود و ما با لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا  
 معطوط و ملحوظ است و اول و آخر معصوم و معطوط در سر حرم حاکم او بود درین سلس تقویت و ترقی  
 میسر و عمر ثانی تو من بحال این او شاه عالم ماهی ساسم و لیکن فی سلسه باری یا فتم بار بار اسار  
 علی اسارت و استوار الیه رسید می رسیدم و در طلعت سلیت که سلسه تحصیل این معیلت بود و در موصوف  
 سلسه و نقص سلسه که ادر گرد رسیدیم که میجو ستم که سلسه طعی یا ما ماصت دی صم کرده است  
 و در اسامی را با ترقی روحانی فراهم آورده تا دست نوی ویم و ما س که او گیرم بلکه باز رده ام

در پای او میریم آخر صدق نیست من کار کرده و خبره اخلاص من بار آورد بر مثال یزید من چیست که نسبت  
 برترین عیسی فتنی را فرستاد که هر نفس از مائه بود از آسمان معرفت تازل باعث عید و سرور و اخروا و  
 موسی مقامی که جمال او ناری است از خبره و حدت طالع و نوری از جانب طور حقیقت لامع خلیل نقاش  
 زیبا بش نگار و نشان خلقت و گل گلستان من مکتب است مصداق خیالی که دانش نگدان خوانا اما از دانش  
 تیان قرآن اما فصیح است مرتضی کالی که دانش باطنی علم و فتوح و بر فیمیش ابواب اسرار و کشف منقوح حسن  
 سیرتی و ارث مرتبه و آنک علی بن عظیم و نامش صبا لمونین و فوجیم حسین سیرتی که مصدوق و یطهر کم تقلید  
 آمد مصدق الاموده فی القبری شد زین العابدین امام الصادقین السید النقی النقی العلوئی العالی المهدی سخی  
 عظیم شد محبوبه یحیی احمدهوی که عالمی بنده اوست و یوسف روی که مایه شرمند اوست و  
 عیسی فتنی که جان من در نده اوست و موسی که لقای دست خراشده اوست و هر کلامی که در کلام کلیم داریم  
 شده بر صدق است و جمال او موقوف او را مگر بر قلب موسی آفریده اندیا آنکه جگر گوشه محمد صلی الله علیه و سلم  
 بر باطنی ای دیده بیالقای منظور برین آن چه در آن جمال آن نور برین و در او ادای محبت بگذرد  
 هم موسی هم درخت هم طوبی برین حمیده صفائی که با نشین جاد و وارث مقام محمود است چه جادوی برین  
 گسری که محامد و شمس بر شمار دلی اختیار و ثنائی شانند ای لاجسی بر آرد اگر حاصل که چون این آفتاب برین  
 طلوع کرد چنان در نستم کویا بحض طالع من آید بجز دانکه دیده بجمال او روشن شد در دل نوری دیگر باقیم  
 دیگر در قیبه اولی دل از دست دادم در پا عزت و اقامه دادم مدتی بود که مشتاق تعایت بودم و لا حرام  
 روی تر دیدم و از جافتم و بعد از چند گاه جستجوی گفتم و گوی حال خود در میان دربان بعضی  
 گندم و خود بصغای باطن ظاهر و باطن مرادش از من دریافته بود و مقصد مقصود مرادش و لیکن از برای  
 امتحان صدق تپش و تحقیق حال تقیثش من فرمود که ای تشنه بشنو که با هم جد اول یک نهریم و نهار یک بجز و بن  
 که تو ما لایک بجزی همچو که ما رسیده دیگر آن که با نگرش میجوید و همچو ما ایضا نیز خود را نهر آن بجز میگویند برین هر کلام که  
 شیرین تر و شیرین تر و طلب آن نباتی و اگر چنانچه نخواهی که پایه اختیار در میان آری و نظر ملا حظه و امتحان



خواهیم وقت جزو بدان خوش گفتم و اگر حال مری نیز موافق حال من باشد وقت و نیز از آن خوش گردانید  
 که مراد عای کند که موجب حصول عاگردانه قریب مجیب مناسبات بدرگاه قاضی الحی است خداوند  
 تو با جان کن که موی کریم مفضل باشد ضعیف مقصر عاصی کند نه چنانکه حکم عادل قادر باران برین بفسد  
 بسیار بدکار خداوند اگر با ضعیفان عدل پیش آری با محجود صبر حقیقی پیش آریم اگر چه با حاجت جنت نیست  
 بکنیم که غیر این مقدمه است اویری بداریم خداوند اینده را بمحلول بران ساختی که بزرگ خود خواه خلق  
 این جنت از کسیت استعداد و قابلیت بایسته اینها زبان دیگر است با کلام تو آموخته ایم و شریعت مجیب  
 اندر دشت میوه افشار و ثبوت در کوزه خانه ماشار الله کان در عالم تیار لم کن در دل نشاندن ادعوی شجب کم  
 انجام دیده و ان الله حی کریم صفت ترا شنیده لا تبدل مخلوق الله و جف القلم ما بر کائنات خبرست لایزال عما  
 فصل را بیدل القول لدی خداوند اگر استعداد و قابلیت و قدرت و قابلیت تو شرط است پس این در و بدو  
 تا به علاج پذیر نیست خداوند از کرم سرور که در دستگاه ابد بنا لود و بداد او رسد خداوند ایها مظهر عطا  
 کن که هیچ از اینها یاد نیاید یا کنادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت بر آید منتظر الله مراد این مقدس کاه  
 ضعیفم فقیرم سالم قوی ده که یقین آرم و خنای ده که احتیاج از خلق بر دار و عطای کن که طاهر و باطن معذور  
 خداوند اتومیدانی که سینه چه بر آید آمانت یقین ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مرعاتین نتوانم خواست چه  
 دارم شاید که خیر و فلاح آن باشد مگر در جات آخرت که خیر پتان متعین است گاهی با غنا بر باطن خیر که در این  
 نیز خارج از طرق عبودیت است بنده را از زواید و لیکن این غنرت بعید است و بنده عاجز سر امر از زواید  
 الهی یقین دارم که جمیع ارزوهای دنیا چون موت در سبب است و از زواید خواهی و مستطابم بر مستطابق قوت یقین  
 از غلبه حق بر وجه محبت بمرت عطا کن تا رخص از این عالم دشوار یار و محبت فقر و ذری کن تا محبت موت روی نماید خداوند  
 و بعد با شرت به نسبت و بی سبب هیچ کار دفع باقی نماند که از این پیاره را از وایره اسباب بیرون نماند اگر بی سبب  
 سبب بر ما ساز کن یا منقح الاله و یا مسبب الاسباب یعنی اسباب لا شئ منطبع اطلب خداوند اتومیدانی دیر که بنیاد  
 کرده ام با از هر جانب منقطع است غیر از درگاه تو بوسیله ماضیگاه و ماضیگاه تو خلقی همی ترسانم این نه معلوم است و نفس از همه

ترسیده نژد و ترسیده ترسیده خداوند اگر متوقع حق تو هم شش آید و مات پاک تو که از حق  
 و خاک بدیم بی ضروری طاعتی سنگال تو معلوم است خداوند و حالتی پیش از که کرده اردل کت نیده  
 در املع سار و در خاطر اوضاع و احوال از حق یا حیات المستغنی یا حیر الی صریح خداوند و کار  
 بودت موقوف است و یکس پیش از آن ساری که است مر که حیرت خالی آورد و یقینی که کلف یا بر  
 مرد در کار دیا را بر ما آسان نماند و وجود عدم او را یکسال کرد و ال و حاصل الی کبریتی و املع می  
 لا تسلط علی من لا یرحمی علیک توکل و اصعب خداوند و تحقیق توکل مقولین بی کمال معرفت  
 سهو و صورت به نند و معرفت و ظهور و حیرت کمال است که اما مقصود ادعوی آن رسد من مثل که  
 عامه بی دست و پا نهاد و صحرای ماده و امنی نوی رسیده و دیده بی اختیار حکم حلیت و صراط و یاد  
 تا کنی سگری کند و فریاد او رسد و اگر العرض اند که بچکش و تنگی بخوابد که سیرار استعانه عاره و دارد  
 و از حرج و دفع صریح و خداوند اگر رسد از تو فاسد است تو خود حاضر فریاد رس و مراد رس مصالح گذار  
 خداوند و امید الی که پیش از آنکه با ساد است بریم چه امید ناکه و رسیده ما خود اکنون که نظر به ساد  
 می اعتد جالات سابق و دو کوی پای می همد و قدم بهت پس است خداوند و امید الی که الی الی  
 و خاطر می سپرده و تازه کن ایحه و ادبی است نفس آن بیوس از ماد و کس و ایحه و ادبی است الی الی  
 سخن که سعی در آن کنیم و یقینی ده که پیش از وقت است حال آن کس که خداوند و ادایم صحرای حلیت  
 است متعصر روح پیش یا بود و صراطی که باشد اکنون که اندیشه آخرت و محمود علم آخرت نماند  
 یا شد اگر دنیای دبی لطیفی ده که حاصل در دین یار و دهم آخرت را و ادبی بر دارد الی الی و حاصل کن که  
 حرم آخرت بدشته است و مدینه و انما حمت حکم استیم الی ترقی در کار آرد و سر الی الی و ادایم رسد و ادایم  
 مطلوب حسانی است هر نوع که باشد و هر طریقی که بود و اگر گاهی تفصیلات محبت نسی و سلطینی حری  
 حواسه شود و طاهر اگر مطلق باشد و طاهر مقید باشد و هر چه بود الی الی و بعضی لما حکمت ترمی و بی حیا  
 سحر و لا ترمی الی الی و بی حیا و لا یقینی من حمت امری خداوند و ایحه حیرت و آسان است آسان است

هر چش کرم که توان چپال کرد به بندگان خود کرده و همه انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده  
 دنیا و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قربت که هست همه توان تصور کرد  
 به بندگان خود داده اما امید از بهر بیم لیکن مشیت تو در میان است تا که انجمنی و جبهه بخشی و وجه  
 مقدار بخشی خواهش خواهش است یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو مانع نباشد قاعده  
 آن ولیکن بنده بیچاره است از خواهش صبر نتواند ولی آرزو نتواند بود حکم کتاب تو و سنت  
 جیب تو و عای میکنم اجابت برست نظر بر شرائط اجابت که می اندازیم باز ناامیدی روحی نماید  
 و سستی در کار میشود شرائط مرغی مطلق و حاکم علی الاطلاق را چه باشد اگر حکم تو چنان فرشته  
 است که بی شرائط اجابت نکستی اول شرائط اجابت که است فرما بعد از آن تو قیوم عاده هر طریق  
 از درگاه تو مقصود و خواهی خواهم بیلا خطیه همه چیز هر چند گویم که چندین الحاح ادب نباشد و چنین فریاد  
 در کار نبوده طبیعت قرار نمی گیرد تا بشا رتی از مطلوب ندی و بر تانی و یقینی عطا فرمائی اگر این دعا  
 بموقع اجابت نرسید خواهی خواهم و احسن ترا ختم و احسن ترا ختم شود یا الله الا عاجب الا عاجب یا کرم القبول القبول یا رحیم  
 خداوند استخفاف نفس شیطان اوقات مشغول گردد و احزان و محزون گردد و دست بکلام محبت تو زخمی  
 غمناک باشد و تمام غمها مبدل برکت گردد و عزت تو که اگر هیچ حالت در دفع محزون دنیا و دوزخ یقین  
 احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوند بکلام خود محبتی عطا کن که روان مستغرق  
 گردم تا هر چه غیر ذکر است در فرودم خداوند ای چاکس که نیست غم مرا و حقیقت آنرا خبر تو ندانم هر که گویم  
 حال نارسیده حرفی گوید که هیچ بمن در نگردد و در دامن علاج نپذیرد و بسیار کس آنرا بر غرضی دیگر حمل کنند  
 الهی تو میدانی حقیقت حال ترا و غرض مرا و عایت مرا و نیت مرا الهی هم از صدق نیت نتوانم زد اگر تو  
 هیچ برنده نیست صدق نیت از تو میجویم حسن عمل تو میجویم خداوند هیچ علی ندانم که نایب درگاه تو بود  
 به بیعت نقصان معلول و بمقتضای شمول خیر یک عمل که هر چند نسبت با یحسان حقیر باشد ولیکن شایسته  
 آنکه این عظیم و خطیر است اگر چه اعمال بندگان به نقصان و تقصیر موصوف است اما زبان ادب نیست تقصیر



چون زمین دار فنا قد فرمودی و گرد او  
 بصدخون جگر و زهران کش تو نیست  
 پس نگذیر سر کوی سنان پای استغنا  
 اگر خواهی تماشای جمال شاهدی  
 بشاگردی داد و مکتب جان پس لبرج دل  
 مبنای نقشه دل چشم تماشا سر فرونگ  
 چه حاجت کنی خلوت روی در کنج تنهای  
 بیاد انجمن خلوت گرین و از ره دیگر  
 بشرش غیر را محرم گردان بلکه در خلوت  
 چون فی ماسوی کردی چه دل گنج همه معنی  
 چون فرق واضح آمد در میان جهل و مالک  
 کش از پر کار لای خط عدم بر صفت عالم  
 پس آن نقطه ذات کما در کبر هستی  
 برون از روی صورت در معنی درونش  
 همان نقطه تحریک کرد و آمد دایره پیدا  
 چون فی نور مطلق خوشنیت را در میان تار  
 مسیحی احد و اسمای او از بعد و عد برون  
 در انمای حقیقی شد مسیحی عین هراسمی  
 معنائست شکل در حساب مطلق و وحدت  
 اکمال نفس از تهذیب اخلاق بر آید

چرا غافل نشینی ای دل سبانش میبان کن  
 بدینان زار و راحل گیر و قصد راه عفتی کن  
 وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن  
 نخست این چشم صورت بین عین عشق می کن  
 بتعلیم دبیر عشق حرف شوق اطلاق کن  
 بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن  
 بیاد دوست خود را از خیال غیر تهنگ کن  
 بحشم دل جمال دوست را در دلم نهادن  
 چنان پوشیده کن کفش که از دل نیز خفا کن  
 دلیلت کل شیء مالک الابد چه را کن  
 هلاک نیستی را حکم بر هر خیر عالم کن  
 بسان دایره آنرا محیط حب که اشیا کن  
 برون زمین دایره آن نقطه ثابت بالا کن  
 میان نقطه و آن دایره غیریت افشا کن  
 مثال از بهر این از نقطه جواله پیدا کن  
 هو الحق از انما الحق بعد ازین مختار اولی کن  
 بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن  
 عجب شکل حدیث است این بگویش پیش من  
 بتحصیل کمال نفس حل این معنی کن  
 و گر این راه موسوی بنای بشرع بران کن

تحقیقت از سریت میت عشق فارقال سرون  
 بر کیستی تبین انگه های درین بحر لی بایان  
 رمال کسبایا فرموده ستاج سخن هست  
 دنان را قفل جاموشی به در لسته داران در  
 و گویای رمال بکشتای در او سخن پوخته  
 سر بر آرای ملک آفرینش احمد مرسل  
 نشد نامرست مستور عالم خاتم حکمتش  
 سال قدرت اوقات قوسین است اوادی  
 قیاس تنه و مقدار اصل ارسانا دوسه  
 حیث الله بود او انبیا را دال محمد انش  
 بخود میرفت موسی لیک افرا حق بخود بردن  
 خود خود بردند او را در حق با و ده گلی استند  
 حطاطات غائبان تو لیتیم اگر خواندی  
 اگر خیریت دنیا و غنی آرزو دارم  
 بیای دل قدم به بر سر کوی و ما و انگه  
 سر و تن بر راه جلوه آت سر و مالاکتس  
 مانیش کوی حول میت ایالین ز تو حاکس  
 محو ال او را حداد هر امر متبع حطادین  
 حوازان را تفصل معائنات حاضری ای دل  
 حرام در عم بحر محالیت یا رسول الله

مسائل کثیری سار و سیدان به دریا کس  
 جو مریخون اره خود را عرق بحر کف و او کس  
 بی اسمای توقیفی رمال بحر گو با کس  
 کلید امرش آرد ان در سر لسته را و اکس  
 مای باد شاه تیر به سلطان لطیف کس  
 که بیستین بودی نشد در ملک هستی کار و اکس  
 رد یوان اول مادران مستور طبع اکس  
 بمقدار علو قدر او این سیر اودی کس  
 رقطه مادر یا یار دره تاه معیبا کس  
 قیاس کار از امری بعد و عا و موساکس  
 در حق تا سر زن مهم برق اشتکار کس  
 موسی ل ترانی مهم تفصل است از رخا کس  
 ماین دالی و الا قدر ملک دین تو لاکن  
 در گاه هستن بیاد به چه مسخوای تناسک  
 در راه صدق حار احاک را به آن کعبه کس  
 دل معان را حدای حسنی حصار زینا کس  
 ماین یک سبب پیش را علی الاحمال الفاکس  
 و گویا وصف کس مسخوای اندر حد حسن اساکس  
 بیاد عرض عالی خویش بر حد هس اساکس  
 محال خود ما ریحی بحال زار استبد اکس

اسیران تو جان دادند در بحر لعلت  
جهان تار یک شد از ظلمت ظلم سیه کاران  
زبان کاران باز را سوسودا زرد دارند  
همه بی همتان هر بخت آئین خود کردند  
ظلم ظالمان شورست مخوف هر طرف آخر  
بنگ کیم و در جا هل گرانبارست از عالم  
اصدق قست پیشه فرماتا قدم آورد  
عمر را از نشان بر سر بر معدلت آئین  
هم کمر راست از عجب و تکبر دعوی اندر سر  
بدفع حیل این رویه بان نفیرست شیر حق  
بزد بازوی خیر کشا بنیاد جمل افکن  
و گرنای تو یا یاران بظلم آباد این دنیا  
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما  
محب آل اصحاب تو ام کار من حیران  
بیا حقیده تصدیع خدام جالبش را  
بقسمت باش راضی هم فرزان لایق حق

دکان بکشاد از راه کرم احیای موتی کن  
سواد عالمی را در دشمن از نور تجلای کن  
شکست در رونق و گرمی این بازار سودا کن  
بلطف امعان معن از کرم احیای یحیی کن  
بعد از رفت خود بر طرف این شور و غوغا کن  
بنمیزان عدالت قدر هر یک را بپیدا کن  
طریق صدق و آئین وفار را باز پیدا کن  
بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا کن  
ز سر نصرت عثمان را قطع امر شور کن  
بفرمایش که قطع باغیان و قمع اعدا کن  
رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن  
بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیا کن  
بلطف خج و دسر و سامان جمع بی سرو پا کن  
بلطف خویش هم امر و هم در روز فردا کن  
که احوال تو معلوم است اظهارش مکن یا کن  
سکونت و زو تسکین دل خود از قسما کن

قال بعض اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب

طیب الله حقى النفاک  
نام و تاریخ این کتاب غریز

قطعه زادک الله قوة غنى  
گر کنی ذکر الاولیا احسن

کتاب اخبار الاحبار تمام شد و تحقیقت تمام آموخت که اگر در حجل قدوة الاحبار و قدوة المقربين  
قطب الاقطاب جابریان است مطهر تعلیمات الهی مصدر برکات و مقاصد امام ربانی محمد و الهی  
سیاح احمد سرمدی رضی الله تعالی عنده طریقی برسد و در احکام شیخ مصطفی رضی الله تعالی علیه و آله و سلم  
که است حضرت ایشان است رجوع فرموده آورده در این قدم کمال است استقامت و احوال کتاب  
سازم و چون در تحقیقت کلامی اولی و آخر یکیت رجوع سیح متهم در سبب نفقت مذکور در این کتاب  
سود چون به بی مکتوب شیخ که در احوال سیح مبارک السلام الله تعالی انما جعل استیحات سبب و سبب  
ایمیر المومنین سید ماعز بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد در سال به صد و هفتاد و یک نسل است احباب  
روداده در کتب ایام از تحصیل علوم فروع حاصل کرده اند و الله ما حدود احبارت سلسله حسیه قادر به هر  
و کرمه یا قصد بهوای حجاز محل شوق استند و حضرت دینی رسید در اینجا حضرت توحید محمد مانی قدس سره  
دولت ملاقات است بهم داد و صحت گیر افتاد و در طریقه علیه نقصد به تبعیت فرمود و در دما و حدود و سبب  
استند به حاصل نمود و جابجه پسران ایام حضرت توحید کی از مخلصان فرموده اند که شیخ احمد مام مرد سب  
هر سید کبیر العزم و قوی العمل روزی حیدر قیصر است و صفت کرده خاتمه بیار و در کار و اوقات و مسائل  
مان میاید که آفرین شود که عالم در دوس گردا پستی و پیر حضرت توحید فرموده که شیخ احمد آقا سبب که شش  
ستاره در سایه او کلام و اسادات خواند و مسائل احکام است که در مالا احتصار بهین قدر استعارت  
همه را از ایام آورده حضرت استند و مسائل معینان بیاض محط رحال و مجمع اصحاب محال گشت سلطان  
دور و نزدیک محبت رسید و امر از ترک تا حیات سر و صورت به دور گردید و متابع همه را دوت آورد و از کار  
رمانه تواضع مرا استند و ایشان من ملاحظه دوره و احباب دات نامکات ایشان آتی بود و از امانت الهی  
نمود از نمای زمانی بر آنی که در میان صوفیه گرام و علایط از سال بود و ایضا بود و همه و مورد و سبب  
شد و حاکم در حضرت القدر علیه السلام در جمیع الخواص حدیث روایت کرده که سید محمد علی رضی الله تعالی علیه و آله و سلم

بلیون فی امی رجل یقال له صلیه یکل الخبز یشفاه کذا لکننا مانا ان اشارت بوجود  
مسعود حضرت ایشان باشد ایشان در میان علماء و صدوقه صید بودند که اختلاف فریقین در وحدت وجود  
بلفظ راجع داشته اند چنانکه بعد از این مقال خود نوشته اند الحمد لله الذی جعل فی صلیه بیک  
البحرین انتهى اطلاع بر معنیات و اشرف بر خواطر و تصرف در کمونات و فی صفتی بود از صفات جمیلیه  
ایشان و بیکینه و صفتی بود از ادبها جمیلیه آن جلای ایشان شماره خوارق و کمالات که در کتب مقامات مرئی شده  
هنر قصد میرسد ما عدای آن که دانند که چه مقدار صادر شده باشد حکم صالایک رکعت کله لا یترک  
کله یک دو سه از آن حواله قلم می شود آورده اند که در سفر بودند و هوا گرم باریان التماس باران کردند حضرت  
متوجه شدند بآید و بارید و مگر می گفت غرم حج دارم فرمودند از عرفات غنی نیم سالها رفتن حج حق نیست  
نیاید و مگر جان محمد نام تا جاری بود از حرم ایشان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی در شب جمعه  
بیت من را دزد فرمودند که باغی حافظ در پیشی چند فرو دادند و میان ایشان غریزی است که داغ و چپا کرد  
دارد و در و این چنین برآوده و او را بسیار رفتم و دیدم که قلندری چند نشسته اند در پیشی داغ چپا کرد و بانگ  
فامه نشسته چون مراد میگفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفت آری و خوشش دارم و دعا می آید  
را بنیدم فرمود ما را اطلبیدند خود نیامدند عاقبت با من روان شدند و رسید حضرت از من قهوه خواستند آوردیم  
فرمودند که بان در پیش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان با فتم وی گفت که بخت ایشان  
بده باز که این سحر و کرم حضرت ایشان دیدم آنغیز از اجزای من از حضرت پرسید فرمودند که جهان محمد نام بسیار  
از جمله است وی گفت پدر او با من آشنا بود و او در کدام سلسله بیعت دارد از او پرسید که در سلسله قادریه است  
که بشارش می آید از حضرت غوث الاعظم را بنید رضی الله تعالی عنه حضرت بر قاضی است و بجانب ساره قطب اشارت  
فرمودند که جهان محمد ساره قطب شناسی همین است یا دیگر نیک نگذردیم که از میان قطب شخصی نروده سیاه در بر چوب  
نیز مستعمل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن بپسر حضرت غوث سمیت ساره قطب متوجه شدند و  
غایت از این چون مسجد رسیدم آنغیز گفت که غوث الاعظم را دیدی گفت آری از جمله اهل امامت است ایشان که کبر

